

مکتبہ  
مدرسہ  
الہیہ



بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۴۵۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: بوزرافض و ملهم	
مؤلف:	
موضوع:	
شماره ثبت کتاب:	۶۲۹۳۱
شماره قفسه:	۴۱۰۸

نظری - فهرست شده  
۴۱۰۸

سی شد  
۳۶

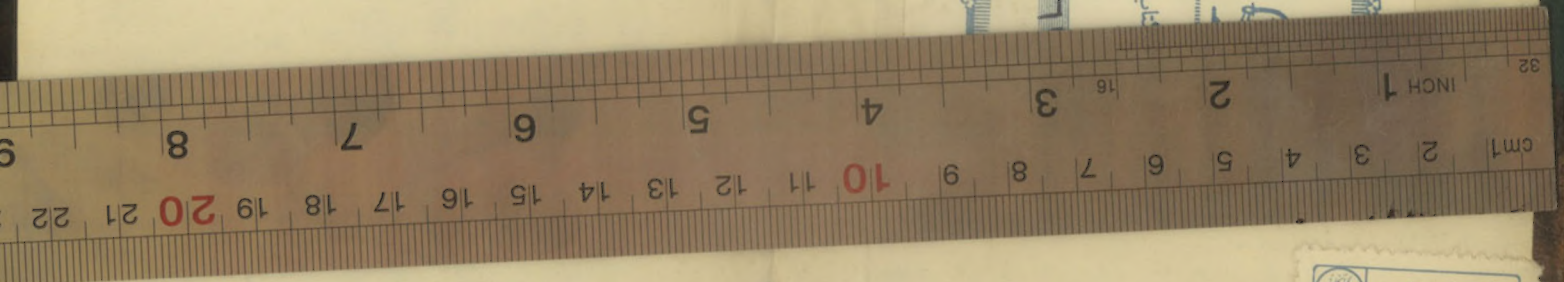


بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۴۵۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: پروا بر خفا و عجز	
مؤلف:	
موضوع:	
شماره قفسه:	۴۱۰۸



خطی - فهرست شده  
۴۱۰۸





پادشاه را که متبع شدی اهل خوار و بطالت را  
تا آنکه خود را که اسید می بخند و مثل میان مردمان و حال را که من  
مهر کرده بودم ترا از برای کار عظیم و مهم امور خود و شرف  
تو میکردم پس نهایی که توجیه من بشد فقال له ایها الملك  
انك لم تكن لي عليك حق فلعقلك عليك حق فاستمع  
تو لی نه و غضبتم و بماید لك بعد الفهم والتبیت  
فان الغضب عدو العقل ولذا لك تحول بين صاحبه  
وبين الفهم قال له الملك ما بد لك قال الناسك  
فاني اسالك ايها الملك في ذنبه الى انفسى عتبت عنى ام  
مضى اليك سالف پس نه گفت ای ملک اگر نه ترا ازین





و از حجب  
ملک گفت اورا که بگو آنچه بطاعت رسیده  
بمن بگو که از سبب کن بر من عتاب و عتاب  
از جهت جرم من که نسبت بتو ساخته بود قال الملك ان  
ذنبك الى نفسك اعظم الذنوب عندی و ليس کلاما  
اراد رجل من رعیتی ان يهلك نفسه اخلی بینه و بین  
ذلك و لکنی اعد اهلک له نفسه کاهلک له لعمري  
انا و لیه و الحاکم علیه و له فانا احکم عليك لنفسک و  
اخذ لها منك اذ ضیعت انت ذلك قال له الناس لا  
ایها الملك لا تاخذنی الا بحجة و نفاذ و لا نفاذ لمحجة  
الا عند فاض لکن عندک قضاة و انت لاحکامهم  
منفک و انا ببعضهم راض و من بعضهم مشفق لکن

سازداده  
من کارم هلاک کرد پسند این  
من در رسیدن آن مرد غیر خود را یعنی من  
ست که از جهت کینیت کردن ولی او و حاکم بر سر او و از برای  
انبار بر من حکم میکنم بر تو از برای نفس تو یعنی بر سر تو حکم  
خواهم کرد و میکنم ترا از خودت و مقتولت می سازم زیرا که بعضی  
خویش را و روانه می نماید گفت می بینم ترا ای ملک که مواضعه کنی  
بر من و کجاست قاطع و برهان ساطع و بر نفاذ اجابت که صاحب حکم  
حکم نماید و حال آنکه نفاذ می نیست که پیش حاکم و قاضی اما پیش شاه  
قضاة هستند که تو نفاذ حکام ایشان میکنی و اتباع امر ایشان  
مثل حواری من سهوات و لذات و اموات بسو و فحشاء و فاعلات  
بش و نضامن بعضی از ان حکام که متبع تو نیست راضی و قایل و بعضی  
که متبع است مشفق و خائف قال الملك و ما اولک القضاة قال  
الذی ارضی قضاة فعملک و اما الذی انا مشفق



که استندار  
تست و اما آنچه خایم موای  
رسیده است و درت پان کن بن خبرت را و این  
صاحب این ای و طریقه شده و معنوی و فضل تو گیت قال اما حیات  
فانی گیت فی حدیثه سنی سمعت کلمه وقعت فی قلبی صارت  
کالحبه المرزوعه ثم لم ترل تتمی حتی صارت شجرة الى النار  
وذلك انی سمعت قایلا یقول بحسب الجاهل الامر الذي  
هو لا شیء و شیء الامر الذي هو لا شیء لا شیء و من لم یرض  
الامر الذي هو لا شیء لم یصل الامر الذي هو لا شیء و من لم یصبر  
الامر الذي هو لا شیء لم یطرب نفسه برضا الامر الذي هو  
شیء ناسکفت که من در غفوان شباب من خود شنیدم که اگر واقعی در دل  
من بهم رسیده پس که در کلمه مثل دانه که زراعت کنند و نهالی که غرس کنند  
یعنی نشو و نما میکند تا اینکه که دید خشت عظیمی یعنی زمین که می بیند که بیا  
از اطوار او و صانع که ظاهر و هویدا و لایح و پدید شده و این بود که

۴  
حدیث و معنی که شنیده  
است را می بیند و طبعش به و الله اشهر  
والشیء هو الآخر و لا شیء هو الا شیء فکان لهذا الکلمه  
عندی قرار گاتی و جدت الدنیا حیاتها موتها و غناؤها  
فقرها و فرحها ترها و صحتها سقمها و قوتها ضعفها و عزها  
ذلک و کیف لا یكون حیواتها موتها و انما یحیی فیها صاحبها المیوت  
و هو من الموت علی یقین و من الحیوة علی کلفة ناسک یگوید  
که شیء باقی و دایم آخرت و لا شیء و فانی دنیا است پس این کلمه در دل  
من قرار و اطمینانی یافت بجهت آنکه من یستم دینار با سطران که حیات  
و زنده گانی او موت است یعنی دوا می ندارد و نهایی برک می شود و غنا و  
تمول او را فقر و سکت و درویشی یا ستم یعنی باین کس نماند و غایت  
مسکین و فقر و محروم از دار دنیا مدار عقباء جهنت واقع خواهد شد و فرج و  
شادمانی دنیا را و دیدم که عاقبت نعم و اندوه بدل خواهد شد و صحت و



کدام و در مقابل سر

حیات او موت نباشد که زنده کاری

او از موت است و موت او را عاقبت و آخر الامر

و در حیوة او استعارت و از قبل سافرت که متوجه مطلبی است و نخواهد بود  
 بوطن خود برسد بر پیل غاریه و رفت و گفت حذر و زنی در منزل  
 توقف ننماید اما استمرار آن مسافر در طرق مقصود نیست بلکه بسبب  
 از برای نوز بوطن و مطلب الا انما الدنيا كثرل راب اراجشیا و هو  
 فی الصبح راجل و کیف لا تكون غنا منها فقر و ليس يصيب احد  
 منها شئ الا لا احتاج لذلك الشئ الى شئ اخر يصلحه و الى  
 اشیاء لا بد له منها و مثل ذلك ان الرجل يحتاج الى آیه  
 فاذا اصاب احتاج الى علفها و قيمها و مبطها و اداها  
 ثم احتاج لكل شئ من ذلك الى شئ اخر يصلحه و الى اشیاء  
 لا بد له منها فنی بعضی حاجه من هو كذلك و فاقه  
 و چه که این غنای او و محتاج نبودن او فقر و مستحاجی نباشد حال آنکه

نظم

۸

بسیار کسی از دنیا بسج خیزد که محتاج است از برای داشتن آن چیزی که  
 در کعبه حبیب صلح آن امر باشد و همین محتاج باشد و چیزی که ضرورت  
 وجود آنها از برای بودن آن امر مطلب ازین کمالات است که آدمی فی  
 الطبع است یعنی محتاج است در زندگانی و تحصیل جمع کردن و با نفع  
 و آخر آن اشغال یعنی به بهای زندگانی میتواند که بگذرد پس باید با او  
 باشند که معاشرت و مددکاری او نمایند و شریک او باشند  
 و تحصیل غذا و لباس و خانه و آلات و اسباب حاصل ایند چونان  
 محتاج است در تحصیل هر چیزی از غزوات و تجارت و اسباب دیگر پس  
 اصف مختلف میباشد باشند که هر کدام یک کار را میکنند و آنچه  
 تا نظام شخص باقی ماند و تحصیل و زندگانی تواند نمود و پس باین حد  
 تحصیل اشیاء و کثیره که باشد احتیاجی او بیشتر خواهد بود و از جهت  
 که گفته اند آنها که غنی ترند محتاج ترند و مثلث است مردمی که محتاج  
 باشد باین و قوی که تحصیل کند او را محتاجت بعلف او و نعلی که او را  
 نگاه دارد و جای نخواست که او را بسند و ادوات و آلات بخوابد  
 رسیان و افسار و غیره بعد از آن از برای تحصیل هر یک از این امور محتاج  
 کنای دیگر میگوید بی پس فکر کن و برین چگونه حاصل میشود و نهی



عاجت و امید شخصی که محتاج مخلوق شد و پس بجان و تعالی و در چنین  
و کیف لایکون فرجهها تر جاده می رسد لکن من اصحاب  
منها قره عین این بری من ذلك الامر بعینه اضعا فله  
من الخزن ان رای سرورانی ولده فماینظر الاخوان  
فی مرقه و سقمه و جایتحه ان اصابته اعظم من سرور  
وان رای السرور فی مال فماتخوف من التلف ان دخل  
اشد من سرورده بالمال فاذا کان الامر كذلك فاحتی  
الناس ان یلتبس بشیء منها لمن عرف هذا منها کون  
نباشد فرج و شادمانی او غم و اندوه و حال ای که چندی بفرستد  
که اگر از حصول امری برسد بهره ببرد و فرجی یابد برسد از ان امر  
چندین برابر آن فرج و شادمانی که دشت خون و عین اگر فرضیه  
سرور و خوشحالی از حاصل شدن و لذت ضعیف ضعیف آن خوشحالی  
دیکری و عین برود میدهد او را در لحظه غمها و سقم و بیماری و شداید  
و موت آن فرزند و اگر به او برسد خوشحالی و تحصیل مال همیشه خائف و ترس  
که بباد تلف شود و خوف و غم و خروش زیاده از فرج و سرور  
که او را حاصلت پس اولی و سزاوار کمال صاحب بصیرت است که هیچ

باز

نسخه  
۸

پیرسون دنیا می کرد و چه می که تعالی و ملاحظه این امور را  
از زیر تعبیر و از جا خوف و از حیوة نبوت و از غایب و از او  
با خبری نمود و این را هم دشت که آنچه تحصیل کرده و باور سیده به عدم  
و زایل و فانی خواهد شد و آنچه لازمال و قیوم و باقی است احدی بر  
و حق صحت همیشه مونس و ماکرت با دیکره و ممانعت و  
مفارت از غیر او میکنند و اصل بقا مات عارضین و علیین  
و جوار ایمه معصومین علیهم صلوات الله رب العالمین شود  
مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند بخاطری که تو می گیران و آشنند  
و کیف لایکون صحتها سقما و انما صحتها من اخلاطها  
واصح اخلاطها و اقربها من الحیوة الدم و اظهرها لیکون  
الانسان دما اخلق لایکون صاحبه موت الفجاءة  
و الطاعون و الاکله و البرسام و کیف لایکون قویا  
ضعفا و انما یجمع القوی فیها ما یضربه و یوقبه و چون  
نباشد صحت دنیا سقم و حال آنکه صحت مزاج در دنیا از اعتدال  
اخطا و نبودن آنهاست علی ما یذیغ و خلط عیارت است از جسم  
رطب سیال که غده استیل ما و بشود اول و انواع او چهار است خون و

۵



حار و رطبت و صفرا و او حار یا سبب است و بلغم و او بار و رطبت است  
 و سودا و او بار و یا سبب است و مرکب از اینها را اسباب حدوث است  
 از فاعلی و فاعلی و مادی و صورتی چنانچه در کتب اطباء مقرر است و بدین  
 اینها بر سبب لایق صحیح است و خروج مرکب از این قطعات مرض  
 و صحت حالتی است بدن را که افعال او با این حالت جاری است و بر این  
 طبیعی و مرض ضد صحت است و چون قوای بدنیه منقسم است به قسم طبیعی  
 مبتدا و در افعال نباتیه است از تغذیه و تنفیه و تولید مثل حیوانیه که  
 مبتدا افعالی است که موجب انبساط قلب و شریانین و انقباض است  
 از برای ترویج و اخراج انجیره ذغاییه و اوست مبتدا حیات و است  
 حرکت خوف و غضب و نفسانیه که منقسم است به در که عشره ظاهره  
 و باطنه و محرکه و حامل مرکب از این قوای است و روح عبارت است از  
 حزن لطیفی که بعد از آن بخاریه حادث میشود در کبد و قلب و دماغ و  
 بتوسط عروق و غصاب ساکنه و محرکه که از او رده و شریانین غیرها  
 بسیار برین میروند و اثر قوای مذکوره بسیار برین میرساند حکیم عارف  
 فرموده و الصبح افعال طهارت و چون خروج مرکب از این افعال از مجرای  
 حذر و قسط لایق صحیح ظهور مرض و فساد مزاج است و از اینجه بر اژدما و

باز

نفس

سبب میشود است که صاحب او استعداد هکات بطرق مذکوره است  
 فحشاء و انجرات مذکوره و بهم میرسد حکیم فرموده و انظر یا کون الخ و طاعت  
 را بعضی تفسیر باین کرده اند که در می است که در زیر بغل بهم میرسد از تعفن  
 خون یا سودای محترقه و اکثر مرض خوره است و برسام مرضی است ترکیب  
 ذرات الحجب و حدود امور مذکوره مفصل در کتب اطباء مقرر است و  
 کیف لایکون قوتها ضعفا یعنی و چون نباشد قوت او ضعیف و حال  
 آنکه قوای جمع میکند در حال قوه خود اسباب مرضه و بلکه خود را چه صد  
 حرکات محله بدن و اکل مطعومات موجب امراض مودیه موت است از  
 اقویای زاده از ضعف است با ضروره و کیف لایکون غرها ذکا  
 و لم یرفها غرقط الا اورث اهلله ذکا طویلا غیر ان ایام  
 الغز قصیره و ایام الذل طویله فاحی الناس بزم الدنيا  
 من سبط له الدنيا فاصاب حاجته منها فهو سوقع  
 کل انم و لیل و ساعه و طرفه عین ان بعدی علی اله  
 فصاح و علی حمیه فخطف و علی جمعه فیتهب و ان یقی  
 بنیانه من القواعد فیهلم و ان یدب الموت الخ حید  
 فیتاصل و یصح کل ماهو ضنین و چه گونه نباشد غرت غز

۶



کردن دنیا و اوراق خاری و حال آنکه نمی بیند در دنیا حبش مرکز غری می کند  
 میراث میدهد باطل خود خاری بسیار را و دیگر آنکه ایام و روزگار غری  
 اندکیت و ایام خاری و لذت بسیار است چنانکه خط مشی پس  
 نزار و از ترس عذبت دنیا گسست که دنیا جمع شده باشد از برای  
 او و کار و او شود و بر آید حاجت او از دنیا دنیا دار خفت و  
 منتظر و متوقفت سر روز و شب و سرعت و چشم بر هم زدن این با  
 که تعدی کند سراق و در دزدان بر مال او بعد از آن محلی می شود و  
 خایف و ترصد است مباد که تعدی نمایند و بر هم زنند آنچه جمع  
 نموده پس در وقت ضایع و نابودی شود آنچه تحصیل کرده و دیگر  
 میرسد که اسباب و اموالی که بهم رسانیده است غارت کرده شود  
 و اسب و پانز دنیا را مستحکم می سازد و بعد از آن ویران و خوار  
 نمی شود و فرسوده و اوراموت و بجهش میرسد پس ستیصال و  
 پریشان حال و متفرق ابل می شود و نوحه و ندب میکند بر سر کار آن  
 اسباب و شیای خنیه بی اعتبار فاذا تم اتیمیا الملك الدنيا خلا  
 مانع و المودنه بعد ذلك العری الواضعه لمن یرفع و  
 المودنه بعد ذلك الخزع التارکه لمن تعشیقها و المورثه

بعد

باز

خطی - قلم  
۸

بعدد لك الشقه المغویه لمن طاعها و اعثر بها الغداره من  
 اعتم بها و اطمان اليها هي المركب القوص و الصاحب المحزون  
 و الطريق المزلق و المهبط الهوى المكرمه التي لا تترك احد  
 الا اهانته و المحبوبة التي لا تحب احد الملزومه التي  
 لا تلزم احد يوفى لها و تقدر و يصدق لها و تكذب و  
 يخجلها و تخلف يعني نیت میکنم من دنیا را که او نمیکند و نمیکند  
 آنچه را که تو می بخشی و میراث میدهد تو بر یکی را و ترا از خود برنمی دارد  
 می سازد و خوار میکند کسی را که رفع شود و بعد از خاری و لذت  
 میراث میدهد با و جمع و فرغ را ترک میکند و او ای گذار کسی را که عا  
 دنیا باشد و محبت با و داشته باشد بعد از این مراتب میراثی که  
 بعاشق میدهد شقاوت و حرمان از رحمت جلیل الموهبت است  
 اغوا کننده و فریب دهنده است این دنیا شخصی را که اطاعت و پر  
 او کند غدر و مکر و پوفای بکشد کسی که او را این اندوه و اعتماد با و کند  
 این دنیا اسبیت سخت که بهر طریقی که خواهد رود بجهی که ضبطش  
 مشع باشد و عاقبت شتعلک سازد صاحبش را مصیبت نیان  
 و غیر این است تاریکی نمان و محل مبوط و نزول هوا نفس است

۷





و درین حیوید میرا پیش  
 فوت ملک میخاری نیست که ستم دشمنی که درین نیست  
 ناری است فاق لحام و طارک کاف هذا اضل اطرافه  
 صفها نضع التاج علی الامر غدوة و نصف جلد بالتر عشیة  
 تحلی الایدی باسورة الذهب عشیة و تحلی لسانه الالهة افلا  
 نفعنا الرجل علی السریر غدوة و تری به فی البحر عشیة و تری  
 له الیاباج عشیة و تفرش له التراب غدوة و جمع له الملاح  
 و المعازف غدوة و کعب له الموالج و النوادی عشیة و تحلب الحما  
 اهلاد قریب عشیة و تحب الیهم بعد غدوة و تطیب و غده غدوة  
 و یثرب ریح عشیة و فهو توقع لسطواتها غیوناج من ففتنها  
 و یلا نمانع نفسه من احادیثها و عنده من اعجابها و الی  
 من جمیعها ثم یصبح الکف صفراء و العین هامدة ذهبا و احبا  
 و هری ماهوی و باد ما یاد و هلت ما هلت پس بایز  
 اعراض کرد و در که رسید از برای انکه دست خالی و بی رانی  
 آنچه می بینی و او را شش انگشت به دستهای قرار میدهند و میکند و کج  
 بر سر در صبح و در پیش از این میاید و قرارش میکند بر سر

صبح و بر این زبانش هم محلی و درین مبارزه است و از نوید طلا  
 است و می گوید که انداخته است و انکه لایق می آید و درین میکند و در صبح  
 می نشاند و قرار میدهند او را بر تخت و در صبح و در زمان و اما  
 می افتد بکینس و در شب و در شش پا و در شب میکند از برای  
 و در شب و در صبح و در شش پا و در شب قرار میدهند و در شب و در شش  
 جمع میکند و قرار میدهند از برای تر لوب و لوب و در شب و در صبح  
 و جمع میکند و در شب از برای تو زنها و صیفنها و در شب و در صبح  
 میاندازد و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب  
 به بعد و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب  
 میاندازد و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب  
 مطر و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب  
 منع میکند و یا که کند یا شش را از شش آدمی و شش آدمی را از شش  
 که در شش آدمی قرار دارد و در شش آدمی و در شش آدمی و در شش آدمی  
 و در شش آدمی و در شش آدمی و در شش آدمی و در شش آدمی  
 آنچه است می رود و می افتد و در شش آدمی و در شش آدمی و در شش آدمی  
 چیزی که باعث بکینس میکند و کبی بر طارم اعلا ششم کبی بر



پای خود زینم تجد فی کل من کل عطفاء و رضی کل من کل دار  
تسکن دار کل قرن قرنا و عطفاء متوکل قدم قرنا عقد  
الاراقول کان الافاضل والفقراء مکان العزیزة و تفضل القدا  
من الجذب الی الخصب ومن الرحلة الی الملک ومن البؤس  
الی النعمة ومن الشدة الی الرخاء ومن الشقاء الی الخفص  
والدعد حتى اذا غمتهم فی ذلک اقبلت بهم فلبسهم  
الخصب ونزعت عنهم القدة فقادوا الی المیل البؤس و افقر  
الفقر و اجدب الجذب و من ابی و در کس غنی غلفی غنی ثری  
از آن کس و غنی می می نه شخص با و ارضی و دل و دل می می  
شخصی بی ای از ای او و بحاشین او بی می ای و این یافتن  
و رضا سب فضل نیاست و مجین می می کس کن بیکه و قرامید  
و رفا در کس کسی که را و خود را و اطمینان می و خود را و خود را  
بعض دیگر می نشاند و این اراذل و جماعت بی اعتبار و بی مقدار را  
بجای آن فضل و بزرگو و فقره و فاسقین و بجا می خورند و مل صدق  
و از رسید و مستقل میارند و بر سبک از همه می از صیب و خود  
غرض می و در وانی از سایه کی سوداری او مستقل می سازند و بی شک

در دینی پست است و از راهها و دیهها نیست و عقیقت او بر هر صانع و از  
 است و حکمت او را بر خدای تعالی و رحمت او را بر یکدیگر و از مشقت و  
 تعب او را بر رحمت بر صانع تعالی که نفس میانه و در خود و بر هر صانع  
 بعد از آن در هر که از او شده از این بدید میکند و بر طرف استیلا  
 منصب و خدای تعالی را در هر یک میکند و در توانایی را پس هر  
 میکند و بر یکدیگر از بدترین دریا و آنها و خمرین فقر و محنت و  
 و سخن بر حسب و قطعه و تنگها ظام و ملک ایها الملك فی  
 اضاعة الاحل و ترکهم فان لم اضیعهم و لا ترک  
 بل وصلتهم و انقطعت الیهم و لکن کفیت و انما  
 بعین المصورة و لا اعرف بها الاهل من الغریب و لا الا  
 من الا و لیا و فلما تجلی عنی بالصلح استبدلت بالبعین المصورة  
 عینا صحیفه فاستقبلت الاعداء من الا و لیا و الاقرباء  
 من الغریب و با برستی گنگوی تو را یکدیگر ای ای بر سر و ضایع  
 و با برستی گنگوی تو را یکدیگر ای ای بر سر و ضایع  
 و با برستی گنگوی تو را یکدیگر ای ای بر سر و ضایع  
 و با برستی گنگوی تو را یکدیگر ای ای بر سر و ضایع

و فریب خورد و خود را شناسانم با حق چشم فروغ ایلیه را رب نوریت  
و یاران را از غریبان و یکچنان و یکنه و یکنه و یکنه و یکنه و یکنه  
با حق چشم من از اولیا و دوستان و یکچنان و یکنه و یکنه و یکنه  
شده و بر طرف شد از من خود و فریب پسند الکریم و بدل بستم  
چشم سحر و فریب نور چشم صبح و دل کاهه عبد از او شناسانم  
و بعد از چشم شناسان را از دوستان و اقربا و خویشان را از  
غریبان و یکچنان فاذا اللّٰهین کت اعداهم اهلین و  
اصدقاء و اخوانا و حلقه و انما هم سیباع ضار و یدک  
همه لهم الا ان کلمتی و با کل بی غیرتی ان اختلاف  
منافحهم فی ذلک علی قدر القوه فهم کلاسد فی  
شدّة السوره و منهم کالذئب فی الغارة و الهیمة  
و منهم کالکلب الهریز و البصیصه و منهم کالغله  
فی الحیلة و السرقه و الطرق مختلفه پسند الکریم و یکنه  
کریم شناسانم از اقارب غریبان و یکنه و یکنه و یکنه  
و یاران ایشان عاقبت الامر و بعد از ملاطفت من ایشان  
نکتم بصیرت و قلت لفظی اثم ایشان را جانوران در درود

هر گز نماند که رفتی و فراموشی نمود اندر این جزا خود را و من کمال غیر من بود  
 من نمی دارم مقام خدیو را و نتوانم شدن من بوجه اند بر سر کسی که مختلف  
 بود از من تا زنی را و صلاح ایشان در عداوت و دشمنی خود و توانایی  
 ایشانست پس بعضی از آنها بطریق شیر دهنده اند و در ایام که نفسها و آن  
 صدمت و بی بک این کسی ایام که یکسکه و بعضی از ایشان مثل کرگانه  
 در غارت کردن و دهنده ساختن و بعضی مثل مکنده در فریاد کردن و  
 ترسانیدن و بعضی بطریق روبرو باشند و در جلد داری و در دای حاصل  
 را ایهای انانی ایشان مختلف و بسیار است فلوانک ایها الملك  
 فی عظیم ما انت فیه من ملکات و کثره تبعک و حاشیک  
 و اهل طاعتک نظرت فی امرک عرفت انک فریدی و حید  
 ایس معک احد من جمیع اهل الارض و ذلک انک قد  
 عرفت ان عامه الامم عدولک و ان هذه الامته التي  
 اوتیت الملك علميا اکثره المحسن من اهل العداوة والغش  
 الذی فهم اشد عداوة لک من السباع الضاربة و اشد  
 حشاک من الامم الغریبة پس اگر دای مکن باه و عودت بخوبی  
 که نسبت تو هست از پادشاهی و بسیاری خود را و شکر تو





بینای الوفی و والیم فلاحه و بینای صبر و فی و نصر  
 فلا تخاذل بیننا و طلبون الحیر الذی ان طلبتہ معہم  
 لم یخافوا ان اعلمہم علیہ و استاثرت بہ دو مقام فلا  
 فاسد محتا و لا فاسد باقی نمی ای ملک که تو زید و حمید  
 و شاه خراسی و آخر الامر نه ایلی و نه ایشی و نه مومنی  
 نه مدعی و مال پیش تو خداید و نه دزد است بر تو خوار است  
 نه رسیدنی تائی نه دیدنی بجای چه کنم که گشت دشمنان بکار گشت  
 الامر انوفی حق سجده و تعالی ایلی و مالی و ایشی است و برادران  
 و مصاحبان و بزرگان ادم که بمن رفعت تراهند تو و مرا  
 شما و غریب تراهند که گشت نمودند و فانی فیما رزید مرا و بسبب  
 من خرم را دوست میدارند مرا و من هم آنها را دوست میدارم و  
 بر طرف نبوده محبت و دوستی میان ما بضعیف گشته و غم آری کسی  
 مرا من نگذاری ایشان بکنیم و غنی و غریبی در میان نیست هم بیکدیگر  
 یاری میدهند و اعانت میکنند مرا من نیز یاری و مدد کار می ایشان  
 میکنم خندان و غمندان و غمت و غم آری در میان ما نمی باشد غمت  
 من میکند و مرا است که میباشند من نیز غمتی است و بیکدیگر

که نه با دو دو رخ که می پیش بایست محب و ولی مسته من نیز محب  
 ایشانم و عارفی و بعضی با هم نداریم طلب گشته و بخواهند خرد شوند  
 را که اگر من طلب کنم آن خیر را از ایشان نیز سرسند از غایت  
 من بر ایشان که از دست آنها برون بود با آنکه من اختیار  
 آن خیر و خوبی را بکنم و ایشان که دارم و دیگر فساد می و عیب  
 در میان بایست بعلولت لی و اعلی لهم با حور و لا ینفذ  
 و لا یزال العی قائما بیننا هم هدی ان ضللت و نود  
 صبری ان عیبت و حصان ایت و محبتی ان وصیت  
 و اعوانی اذ افرغت تفرغنا عن البیوت و المغانی  
 فلا یزیدها و ترکنا الذخایر و المکاسب لاهل الدنیا  
 فلا نکاثربیننا و لا یناغی و لا یناغض و لا ینفاسد و  
 لا ینقطع و لا ینفاسد آنها از برای من کاری میکنند و کار  
 من آیند و من نیز از جهت ایشان کاری کنم با او تا و مراد  
 که نماند عیب و از میان برون نبرد و همیشه کار را می تمام  
 و بر جاست و میان ما ان تصاحبان ما و ان و راه نماند کان  
 شده اگر من طریق و راه را کنم نه روشنی چشم نه اگر چشم نه



و حصار کنند و در آنجا حصار اندازند اگر من اهل بیتان بودم و سپهر  
 و در از آنجا سپهر گاه حصار اندازد اگر من اهل بیتان بودم و سپهر  
 و ظهیر و معین و غیره مستند اگر من اهل بیتان بودم و سپهر  
 و بر پشته که اندازند از خانه و شکسته و طربها و سدا به جیشی  
 که از راه آن احوال و بعد شکست و در برانم و او که بشکست و غیره  
 و در فیهنا و سبایا و آنچه شکست شده با اهل بیتان پس بکشد و  
 قضا عوی و سر زنی در میان نیست و از بقی و عا و بلیج و  
 و فای و کشته و حصد و عقد و قطع بری و بعدیم و درین وقت  
 قهر و آریان و نیش و مصاحبان و دوستان کنیست از  
 سنجی شد و نیش با حال صالح و منید و تمهیل شد و نیش با طار و  
 حشر و ریشه و بری و دعوی کشتن است از اهل بیتان و شریفان  
 شود بمیضات و در پی و سبایا و سر و شش عالم ضعیف و دل  
 هر کس که در ذکریه و اکامه و بکی غنیم و با کرب و از غری  
 و از خور و خالی کن تا بر تو و روح و در کاسه و منولاه  
 ایما الملك اهل و اخوان و اقربا و احبابی احببتهم  
 و انقطع لهم و ترک الذين انظر اليهم بالعين المحصورة

لما عرفهم و القست السلامة منهم فخذله الدنيا پس  
 استیجا و اگر که هم ای ملک اهل بیتان بودم و غریب  
 و اوستان شد و دست میدادم ایشان را و انقلع بکنم از سر کجا  
 ایشان و از کینم و او که اندام آن چشم سجده کرد و نیش  
 از برای آنکه در آن چهره ای را که چشم طار و نیش خورده می  
 شد و بکنم و در آنجا است ایشان این چشم و طار و نیش  
 از آنها را یعنی این را که از شهادت ایشان است و اهل بیت  
 پس شد که این امر و مناف پسندیده و در دنیا است ایما الملك  
 الذي احببتك لاشي و هذه جنبها و حصارها  
 الى ما قد سمعت و قد رفضتها لما عرفتها و ابصرت الامور  
 الذي هو الشئ ای ملک انچه می که جنب کرد و در غریب و او که  
 و او دوست و در و شش و نیش و حبش جنب است که یان  
 نمودم که کشیدی آنها را تا که کرد و نام و او که کشیدم نمودم  
 این صفات و نیمه را از برای آنکه و انشم اطوار و او پیش را  
 و شا و کرد و در و برین یعنی و علم یعنی انچه می که او شش باقی  
 غیر از آن است فان گشت خج ایما الملك ان احضرك



من الآخرة التي هي التي خاستعد لها بعد فسخ خبرها  
كنت تستمع به من الاستبصار فلم يرته الملك على ان قال  
له كذبت لم تصب شيئا ولم تظفر الا بالشفاء والعشاء  
فاخرج ولا فقه في ملكي فانك خاسد عصفد من  
اكر خواهي ام لك كد وصف كنم وقرين كيم ارباي او اقوة راواها  
واحوال ودرخش استعد شيدن باش وسماع من وصدق بنور  
شو که هر آینه خواهي شنيد فتن و فراقها هي که در باب نيايش  
بعد از ان ابرو را بگفت بفرادين که بنا بگفت در فرغ کشي و در  
چرخي که با آن سخني و در فردي و غوري نيافته که شفا و در  
در رخ و زبان چرون روز ملک من و توقف کن در ملک من  
محقق که تو فدا گشته و از اهل فدا و غداي و ولد الملك  
في تلك الايام بعد ايا سله من الد کو غلام لم ير ان  
مولدا مثله قط حسنا و جمالا و صبا فبلغ السوء  
من الملك مبلغا كاد و شير في منه على اهلا كنفه  
من الفرح و زعم ان الا و ان التي كان معبداها هي  
التي وهت له الغلام فقصم عائد ما كان في هويت

امواله علی بیوت او نماند و اموالنا من لا اکلنا البقر  
سند و سببی اعلام بود اسف حاصل شد و هم رسید بر  
پادشاه و در میان چند روز خبر از ایس او از درستی که  
فرید و بود پند و مثل او حسن و خوبی و سیرت و لطف نحو  
و صورت آثار او را که و نمیشد ای از ویست و مثل ظهور  
و احکام نمیشد ای از او همش لایح و پدا از جای از خشن  
سلطت سالی که نمکوت از بهارش پید پاک و این و  
رسکارتی از جالش خشنده و ساطع سیاهم فی و مجسم  
من ترا السجود و برار جنبی و فیروزکاری او اطوار و او ش  
شاهری بود بین و قاطع و از هیچ چون و این کل دانش پاک  
نشرم عایش بیف حق که کیست و فزت و ضا و  
از جنبی و امانت و سخا را از باب صدق و بصیرت صفا  
از خط خدایش شاه مکرده بالای هر شش زو شده  
می یافت ستاره بندی در شده و تقدس و عزت و در  
ای پیش و دانش بعین صفت و اطن از تشنه بکش و در  
اصول و دانش را معانی نمودند از حسن و نورش معنی در



از که ایش بر خستای عید پادشاه و از حصول این نوحی و  
سروری و عیشی و سوری هم رسید که شرف یک شریف و یک  
پاک سید که شادی در کتو و کجای سید که بهندی که مقود بود  
و از عبادت آنها سینه این عطیه و سرید باو بهر عطا که دادند  
و این امر از جانب تان است چنانست که در بجزی که در دست لیل  
و غزاله است و غایبای تها و کجاست ایشان و ستاد و تهاست  
مستعدین و متروین ان پوست بهر شد که اند و امرو نو بهر  
به تنعم و تیش و اکلی ترش و در ان سال حکم که در کجاست  
و له و عیش شول شد و نام سپید را بهر و هم قرار داد و جمع  
العلماء و المجتهدین لم یقدم میلا و فرغ المجتهدون الیه  
یجدون العلم یبلغ من الشرف و المنزلة ما لای  
یبلغ احد فی ارض من الهند فافقوا علی ذلک جمیعاً  
فیما قالوا اظن الشرف و الفضل الذی  
وجدناه یملغه هذا العلم الا شرف الدنیا و لا  
احسبه الا الله سیکون اما ما فی الدین و الشک فی  
فضیلة فی درجات الاخرة جمع کرده اند که در کجاست

در کجاست

که طالع و مرتبه و زمره شرف را در خط کشیده پس چون ظهور است  
و ادوات خود را با شد سپید را در شرف است و کمال در شرف  
کجای که محک پس از مردم و این را آن شرف و شوکت  
میر نیاید پس انوار که در کجاست که این سپید صاحب  
این مرتبه عظمی کجاست دنیا خواهد بود که مردی که با شرف  
نمود و گفت من بچین می یابم شرف و فضل و محبت و بزرگی او را  
که شرف و مرتبه افروست باشد و این و له را علوی  
و رفعتی در در عباد خواهد بود و در دنیا اعتبار شرف از مردم  
چنین شرف خواهد بود که باموال و پادشاهی و کجاست  
که شرف و عاقبت امام و مشوای خواهد بود و در دین  
و شرع و صاحب نصیب و استیارت خواهد بود و از آنکه لای  
ارای الشرف الذی یملغه لیس فی شیه شیا من  
شرف الدنیا و هو فی شیه فی شرف الاخرة فوقع ذلک  
القول من الملك و قها کان یغضه سرور و العباد  
و کان المبحم الذی احبوه بذلک من اولی المجتهدین فی  
نفسه و اعلام و اصدقه عنده کجاست که من در شرف





ویرضوت به و زیاد شد و این وقت که با دشمنی جنگی  
برپا شد و عباد از برای آنکه بیا و پیش پا از کتت تعرف و چون  
برنده و حال آنکه داشت پادشاه و وزیر و آنانی که سنگدل کار  
او میشد و در حق نفس امورش برست او بود و تحمل مرگ و سخت  
کار سلطان میکرد و در سلطان او را این منت و مصلحت و نیت  
ولی و یا حتی را در شان او بخیر نمیکرد و عباد میشد تا آنکه  
مملکت واری مدار مملکت را بجهت و ستود سپارد و او را در حق  
و کار و ب نیت و کتمان و انعام و چیزی از او میخواست و گوی  
بر و خست و بکار و در امتیاز نهاده بود و موانع نمیکرد  
یعنی تر و در کشت و نامد میشد و وزیر یا این قهرام و اعزاز مرگ  
بود و لطیف و بکر و صادق و شمس صاف و خوف او را بکار داشت  
بگوید میگوید مردم او را دوست میداشتند و در نمیخواست  
از او بودند الا ان احباء الملك و اقرباءه کانت  
و یغنون علیه و یستقلون مکانه ثم ان الملك خرج  
ذات يوم الى الصيد و معه ذلك الوزير فاقى في  
شعب من الشعاب على رجل قد اصابته زمنا

میدید

شدید و فی رجله ملحق فی اصل شجرة لا يستطيع برا  
فقال له الوزير عن شانه فاحذره ان السباع اصابت  
فوق له الوزير ان احباده و وستان ملک و اقرباء و خویش  
حسد و رشک می بردند و عداوت و دشمنی می نمودند و بوزیر  
برهشان ثقیل و گران می آمد و رفت و زلزلت و بی پس ملک یک  
روز می بود و وزیر رفت بصید و شکار پس وزیر داخل برائی و  
مردی را حلقه نمود که میری و یا توانی او را دریغسته بود  
و آزاری در پناه است و پناه است و پناه است و در پناه  
که استیلاست و قدرت از جا برخاستن و رفتن نه است  
سوال کرده و وزیر او را از او پرسش و بپرسش آن مرد و جواب  
گفت جا نوزان و نه و چنین بپرسه ما او را و نه و وزیر  
رفت و تاثیر عطی می بهم رسید فقال له الرجل ضفتی الى  
منزلک فانک تجد عندي منفعة فقال الوزير انی  
لفاعل وان لم احده عندک منفعة ولكن ما المنفعة  
التي تعد بها هل تعمل عملا و تحسن شیئا فقال الرجل  
نعم انما اریق الكلام فقال وكيف یرقی الكلام قال العاقبة



فقیر گفت چش که از من کن بگو و مرا به یکجا نرود پس درستی  
که خواهی یافت از جانت من خشنو استغاثی و سپهر از من تو عاید فرم  
وزیر گفت که ای پادشاه اگر چه در پیش تو منقعی نمی یابم اما من بگو  
که که است منقعی که و عده داده ای کار می دهمی خواهد بود یا است  
خدا دهد بد نیست بفرموده گفت ای محسن است یک کلامی و مشکوی  
صورت خواهد بود اما ترا امر فرستاده از آن است وزیر گفت  
که چگونه انجام کلام خواهی داد آن شخص گفت در وقتی که در کلام  
و سخن منقعی و بسنی باشد من او را کشیم و دست بیکم فلم یزل  
قره شیا و امر بحمله الی منزله بما یصلحه حتی اذا کان  
بعد ذلك احوال احياء الملك للوزير و ضربوا له  
الامور و ظهر و مبطنا فاجتمع راءهم علی ان دستو رجلا  
منهم الی الملك فقال له ایما الملك ان هذا الوزير  
یطمع فی ملکك ان یقلع علیه من بعدك فیهی مصانع  
الناس علی ذلك و یعمل علیه دائما پس گفت و گوی او را  
مستحق هیچ چیز نیست و امر فرموده ببردن آن شخص بفرمان  
در جای که دست بقال او داده آن مرد در خانه وزیر بود و بیکجا

دوستان ملک جلالت که دند از برای دفع شدن وزیر و شنبه  
و وزیر با سبک و تطلعا و دند از برای دفع و در کشتن او  
پس راهب و توبه پشیمان قرار گرفت با سبک از میان پشیمان  
مردی برود و پیش ملک و گفتگوی او را بکنند پس آمد شخص و  
ملک گفت که ای پادشاه من وزیر طمع کرده است در ملک پادشاه  
تو با نظری که منظر بر ملک و سلطنت پادشاه تو و پادشاه و مانع  
ساخته و دست نهاده و پرده چش است فان اردت ان تعلم  
صدق ذلك فاجزه انه قد بدلك ان ترفض  
الملك و یلقی بالنساک فانك سدری من فرجه بدلك  
ما تعرف به امره و كان القوم قد عرفوا من الوزير دقة  
عند ذلك فقاء الدنيا و الموت و لینا للنساک و جالهم  
فعلوا من الوجه الذي خلقوا انهم یظفرون بحاجتهم  
منه پس که خواهم که برانی می میرد استیمن قول را خبر داده او را که گفت  
شده است از برای تو آسینه در نفس کنی و بر کرده ای از ملک و آسینه  
طریق مملکت داری را یعنی بعد از آن که تو بطریق مردم را دنیا  
بودی و بطور پشیمان شد که سهرودی و صاحب آن رای دادی





عالمی بجز می یابم که از این راهی و طریق دیگر شده و نمی بینا که و عباد را  
شده بدستی که رو داشته باشد که بدستی خوشنالی و سوره را در این  
که کویس حال و اظهار او بر توطی هر و مکتف خواهد شد با هر یک  
اجا و ملک داشته بود و مذکور زیر در وقت که می گذارم و می گذارم

هم برساند و  
و شیفه و فرزند  
بر که را و حیدر  
فریشت را بر و  
لم اسال عما  
حرم علی الد  
ما مضی من ذل  
من اینها را بر خور  
یکم که از این  
حرم و شوی و  
همه و بنا بر این  
و نمی یابم از که را ای فریشت از و فایده می یابم و بعد عرف

و نمی یابم از که را ای فریشت از و فایده می یابم و بعد عرف

ان الذی یقی کالذی مضی فایده یوشک ان یقضى  
ذلک کله باجمعه فلا یصیر فی یدی مندی شنی  
اوید ان اعمل فی حال الاخرة علاقی یا علی قدر علی الذ  
و قد بدلی ان الحق بالشاک و اخلی هذا العمل لاهله  
فما و ایلک و یحق و استم و شنا ختم که انچه می یابی باقی مانده است

ان ایام من مثل انچه است که شسته است یعنی هر دو را باقی  
شریک و معترپ مال باقی مثل حال فانی می باشد و در میان  
و بسیار است که منفعتی شود ایام دور است هر چه می باشد که  
که را بد و حاجت تمام است با نعم و محبت شانی از او می شود  
و بدست سود می داشته باشد محبت ایامی که از او می شود  
و انچه در دست فوت و دست از او می شود و من اراده دارم که از  
برای او است که می بینم که عظیم و قوی باشد بر قدر آن که  
که در دنیا که او را می جود و فانی ایام نجات باشد و بدستی که  
که هر چه سیده است که می بینم و عبادین تو هم در از فرزند  
باشم و او انرا می که را می شنید باقی نیاسن ای و صبح و صبح  
قال فرق الوزیر لذلك و قد شدیده حتی عرف الملک

۲۰

منه ثم قال ايها الملك ان الباقي وان كان عزيزا لاهل  
 ان يطلب وان القافي وان اسفلت منه لاهل ان  
 يرفض فلنعم الراي دايث وانى لان حوان جمع الله  
 مع الدنيا شرف الاخرة وان شخص كنت رفقى كره وزير  
 شديدي حتى انى لى استمع انى كحات تا اسيك كنهت كك صحت  
 قول اجاراه ان صفات را دروشتا به در كسبدا ان كنه  
 وزير با مر كاتى ملك به رستى ك باقى اگر چه غرض و نياست نرا  
 و اهل است ك طلب كره و شود و فاني ترست ك سكرن شوى ارفو  
 و اورا د شسته شى نرا و اروشا سسته است ك ترك كره و و كذا  
 شود پس آنچه رست ملك كره بسيار غرت و ستمن است آنچه  
 كره و محقق كره من اسيد و ارم ان يرا كره خداى تعالى راى و  
 اير يا و نيا شرف نرا كات و معتبر راجع نياى قال فلك  
 ذلك على الملك و وقع منه كل موقع ولم يبد الشيا  
 غير ان الوزير عرف الفعل في وجهه فانصرف الى اهله  
 خريفا كينبا لا يدري من اين اوتى و لامن دها و لا  
 يدري ما و راء الملك فيما استكر منه فسهو لد لك

عائنه

عائنه الليل و كنت اتمز ك كرات و بعد ك ككوى وزير بر ملك  
 بنجر شش سيد رنظ كره و و عالش نر شغل و كراتى قبل و نغير  
 شده اما وزير يافت دكبرى و اسرودكى را در و دى اير پس رجا  
 و تمام و مخزون كجات اهل و مرد شش رفت و نيدست ك اركى  
 اينها آند به پيش حكما و كره او را بان حادثه انداخت و نيدست  
 كسى را بغير از ملك ك ازو استكر را داشته باشند پس عكسى  
 اكتب تمام سدا بود و و خراش نى رو ثم ذكر الرجل الذى  
 زعم انه روى الكلام فارسل اليه ما وى به قال انك  
 كنت ذكرت لى ذكر ا من روى الكلام فقال الرجل قبل  
 احتجت الى مثي من ذلك فقال الوزير نعم اجبرك  
 پس خاطر وزير آمد انكسى كرى كمت على عده و خواهم كره و روى  
 كره و خراش و بعد از ان كجات او دستا و نيا خراش و  
 بان شخص كره ككوى سيموى را بيب كسوان كلام شيل ازى  
 ان كركت آما مع شده كجنى الزان ككوى من تا بنجر  
 پس وزير كمت ارى مستوع را و كره كجنى كفى كفى صحت هذا  
 الملك قبل ملكه و مندر صا رنكا فلم استكر كفاي



و بنده قط لما يعرفه من بصحتي و شفتي و ايتاد على اياه  
 على نفسي و على جميع الناس حتى اذا كان هذا اليوم  
 استنكره استنكارا شديدا لا اطيق خيرا بعد  
 برستي كرم صاحب بودم امير پيش ازين بخت و از زمانى كه  
 پادشاه بوده و بيازماني و استكاري خود و چنين شده و چنين  
 از من كه است ايشته باشد مرا از ابراي كه مريد است كرم صاحب  
 دشمن بودم اختيار كردم و در پيش من و بر سر و در پيش  
 وقت امير و چنين است و تمام از خود و در غايت غلبي و در ملكه  
 كه خبري و خبري در پيش او بعد از من و كرمي سفور بخواب و بخت  
 له الرائق هل كان لذلك سبب و علة قال الوتر  
 نعم دعاني امير فقال لي كذا و كذا فقال لي ههنا  
 جاء الفتى و اما اربعة اشهر الله تحت و زير رائق و  
 ان شخص كه كرايا اين دكرى امير بسي و با مني بود و زير  
 بي و در و طلبيدم امير پيش خود و كرمي ناي كه كرمي شده بود  
 پسر كرمي شخص كه از هر جا كه كرمي بسته شد من كرمي شده بود  
 كرمي و اعلم ان الملك قد علم انك تحت ان تحت هو

عن ملكه و تحلفه انت فيه فاذا كان عند الصبح فالح  
 عليك ثيابك و حليتك و العسل وضع من تجده من ربي  
 الناسك و اشهره ثم اخلق راسك و امض على وجهك  
 الى باب الملك و ان تقول كرمي كان بر است اين كرمي  
 ميارى كه او تحت خود از ملك خود و از پادشاهي مردن بود  
 و كرمي و كرمي و كرمي و كرمي و كرمي و كرمي و كرمي  
 صبح هج ناي از خود و با من و با من و با من و با من  
 و پوشي مفرقين با من و كرمي و كرمي و كرمي و كرمي  
 به من اين وضع و طريق خود و كرمي و كرمي و كرمي  
 بر رانده كه فان الملك سيد هولك و صيا لك عن  
 الذي صنعت فقل هذا الذي دعوتني اليه و لا يفتني  
 لاحد ان يشير على صاحبه الا و اساه فده و صير عليه  
 و ما اظن الذي دعوتني الاحياء اما نحن فيه فقم اذا  
 بدا لك ففعل الوزير ففعل من نفس الملك ما كان فيها  
 عليه و امر الملك مني الفساك من جميع بلاد و و و و  
 بالقتل و في الحرب و الاستخفاء و كرمي و كرمي و كرمي

مک ترا می نمود و سوال خواهد کرد از آن که می کرد پس میگوید  
بگو که این کار را چه کسی است که در این دنیا می آید و نسبت به دایه یعنی  
حقیر و سگینم و هیچ دایه نیست و من از او نیست بکنی که امر کند و حکم  
بر صاحب و فرستد کند که می آید و می آید و تو نمایی و در هر روز  
بر که راه تا مشخص شود پس آن شخص گفت که گمان می برم آنچه می گوئی که ترا باو  
و عورت که با او می بخیزد و غریبی که با او می بخیزد و در هر وقت که  
بخواهد طاعت رسد این کار کن و وزیر اطاعت امر او که بخت و بخت  
یافت از دست ملک و امر که پادشاه که نامش کن و عاید بن را  
از جمع دیار و بلاد و شل برود کشته و پادشاه را متوجه ساخت و گفت  
بر کس که تو گفتی که کشته خواهد شد پس سوار شد و به جهت خود را نهاد  
در کمر و در و بهانه نمودن ثم ان الملك خرج ذات يوم  
مستصیدا فوق مطره على شخصين من بعيد فارسل اليهما  
فاتي بهما فاذا هما ناسكان فقال لهما ما بالكما لم  
تخرجا من بلادكم قالوا قد اتفقا ولسلك ونحن على  
سبيل الخروج قال ولم اخرتما ذلك قال لا لاننا قد  
ليس لنا دواب ولا زاد ولا نستطيع ان نطعم

عبد الله ان پادشاه پادشاه وقت یک روز میفرمود که پادشاه را بیاورید و  
از راه او که کسی که بکشتن ایشان فرستاد و تا حاضر شد به قضا راجع  
و شخص از حرم پادشاهان بیاورید و پادشاهان که گفت که چون پادشاه  
شمار سید است که از این دیار بیرون فرستید که پادشاهان است  
من فرستید است ایشان گفتند رسولان با خبر دادند و ما بر سر  
راه بودیم و او را دیدیم و چون رفتن داشتیم پادشاه گفت چو رفتن  
با خبر آمدن فرستید تا بیکم شد و بواسطه این فرستید که ضعیف و سست  
نماید و می آوریم که سوار شویم و نه نشسته زادی داریم که قیاس نایم  
و استقامت نداریم که بر محض و بی بضاعتی قال الملك ان من  
خاف الموت اصبر بعد دابة و نه فقل لا اله الا الله  
الموت بل لا ينظر قرة عين في حق من الاشياء الا فيه  
فقال الملك وكيف لا تخافان الموت وقد عرفتما ان  
رسلنا اتاكم و ان الملك بيل الخروج اطيعوا هذا الامر  
من الموت گفت ای مردم بستی که کسی که خائف و ترسان از دوزخ است  
شاید بپایند و در من بی توشت و را می بیند پادشاه که شما را  
نامش کن شد که ما از هر که اندر شده و او می داند که در حضور و می بیند



در یک خوشی که به عارضه که در هر یک و موت را می بینم در میان  
مراد و در هر یک که می بینم در هر یک و موت را می بینم در میان  
و باطن می بینم بر هر یک که می بینم در هر یک و موت را می بینم در میان  
تو چه بسیار بدو باشد گفت که چگونه از موت می فرساید حال  
آنکه وقتی که آن که دید که رسولان می آید باغی شاسته فتن  
می شنید و می شنید بر آن که در آن که می شنید و می شنید بر آن که در آن که می شنید و می شنید

از موت از دست خدا رفت و در اینجا تامل و اندیشه می آید که از دست کس

که کار را به پیش از آمدن خدای تعالی و نماز ابرم که عزت نام می یابد کن  
که از جهت این درازن که میگزیم ملک رب و خوف از برای اوست  
که بنیاد از نو مستقر شویم و تو را قدر کنی پس برایش از ایذا نمود  
رو که این شده و امر نمود که ایشان را بسوزاند و آن وقت  
مردم ترا در بلاد خود که ناسکین و کچرند و بسوزند و در میان باشند  
پس نمایند و استکار و نوسا و اگر استعجلی که عبادت تنها میکرد  
طلب ایشان بسوزند تا اینکه کشته شود و کثرت از ایشان را بسوزانند  
و از این جاسوز ایشان در بلاد هند مستحق و طایفه شد و مقدار  
کشت اما این حال از جماعت عباد و در زمین هند قتل نموده  
که گاه است و باشند از پرورن رشن از آن نهر و غایب بودند و خود را  
منفی میدانستند از مردمان از برای آنکه دولت کشته بحق و جهت و آن  
کشته جاقحی را که فرامان آنها باشند و بسلح و برسد و کلام ایشان را  
استغفر بناید و نفی این الملك احسن بنات فی جمیع عظمه  
و علمه و براید که کشته بود و خود بشی من الا داب الا  
بما احتاج الیه الملوك مما لیس فی ذکر موت و لا ذوال  
ولا فناء و اوقی العلام من الحفظ و العلم شیئا کان

عند الناس من العجايب وكان به كايدي يري ان يفرج بها  
او قمن ذلك او يخرج من لما تخوف ان يدعوه ذلك الى  
ما قل فيه وترقي نموده و بر شد بدترین ترقی و بر آید بی  
ملک که مضبوط بود و در شب و صبح و تو اندی و عقل و فهمت و آگاهی  
رای و یک است و آگاهی عقل و باد اگر در پیش و عز و عجب و لذت  
برو من شده لیکن ناپوشیده بود هیچ فراز آید اب و طرق با رفاه  
پیر که طریقه مملکت و آری و آنچه ملک و پادشاه و از او که است و از او  
و فاد و ال و بیستی و پیش او میگذرد و او هم خدمت است اما شایسته  
و در او که و موش عقل و پیش چشم و در که و و آنکه او است و  
و در خطایشان و در پیش چشم و در پیش چشم و در حال و در  
نمی است که و در پیش چشم و در پیش چشم و در پیش چشم  
از برای آنکه نایف و ترس و در آنکه و در آنکه و در آنکه  
فلما فطن العلام تحضرهم آياه فی المدينه و منعم آياه  
من الخروج و المظرو و الاستماع و خطبه علیه اوقاب  
لذلك و سبکت علیه و قال فی نفسه هو لاه اعلم بما  
یصلحنی منی حتی اذا زاد بالسنه التجربه علما قال

ما اری هو لاه و علی فضلا و ما انا بحقیق ان اقلدهم اری  
فأراد ان یکلم آياه اذا دخل علیه و یسأله عن حبسهم  
آياه ثم قال ما هذا الامر الا من قبله و ما کان لیطلعنی  
ولکنی حقیق ان القس علم ذلك من حیث ارجو ان اراه  
بر چون یافت و مطلع شد شایسته و محسوس و محسوس نمودن  
ایشان او را از پرده و رفتن از آن منزل و نظر کردن و شایسته  
و شنیدن چیزهای که فرمودید و شنیدن و محسوس نمودن  
از شنیدن و دیدن آنها که می آید استند و آگاه و بیک و بیک  
بر از جهت کارهای ایشان و از آنها میگذرد و مساکت و در محسوس  
و پیش از سبکت که اینجاست علم و در آنکه از من با کجای که صلاح  
حال من و در آنکه زبانه شد او را از سن و تجربه و علم و عقل و قدرت  
پیش از گفت که نمی بینم اینها را فصل و علم از حق و سنه او را این است  
که سبکت ایشان با شرم و عقیده آنها که در کار و در پیش آید که در ایشان  
قرار گرفت که گفتگو بر پدر و پیش کند و فی کمالش او بیاید و سوال کند  
او را از همه و سبکت از پرده و رفتن از آن منزل و نظر کردن و شایسته  
که است که از جانب پدر و شایسته و در آنکه و در آنکه و در آنکه



که اگر از پدرم آن کند او را بطبع و عام سزاوارد و از آن و شرمند  
درجا داشت که او را حال معلوم او شود و عهده مستعد بود و کان فی  
خدمته رجل کان الظفهم به واره فهم علیه و کان  
العلام الیه مستان فاطم العلام فی اصابت الخبر من قبل  
ذلك الحاض فی زاد ملاحظه و به استیسانا ثم ان  
العلام و اضعه الکلام فی بعض الليل و اجبره انه بمنزله  
والله و اولی الناس به ثم انه اخذ به بالبرغیة الترهیب  
و قال له انی لاظن هذا الملك انی بعد والدی و انت  
قیه صابو عنزله احد جلین اما اعظم الناس منه و اما  
اسوء الناس حالاً و بود در خدمت ملک او و برای که کمال  
مراقت و مهربانی با وی کرد و شایسته این بود که در وی پس  
طبع و اراده که این ملک که خبر جمعی از جانب آن حاضر و سریت  
معلوم میشد و در بار او برای حاضر مراقت و شرف و محبت  
بعد از آن ملک را و موهبت و اظهار کرد با حاضر در شرطی و فروغ  
از شب و او را بطبع ساخت که تو از زلفت و قدرش با بر منی و شرف  
مردمانی من و سستی و در رفیع و تربیب و ملک حاضر کرد و گفت

که من بجان میکنم که ملک و پادشاهی بعد از پدر من منتقل شود و حال  
از او و خبر پروین نیست و شکی از او و شخص خواص بود یا بزرگترش رفیع  
مردمان حرامی بود و با بدترین و سهلترین ایشان خواهی ش قال  
له الحاضن و بای شئی اتخوف فی ملکک سوء الحال  
قال بان نکتمنی الیوم امر افهمه عن امر غیرک فاقم منک  
باشد ما اقدر علیه فعرف الحاضن منه الصدق و  
طع منه فی الوفاء فافشی الیه خبره و الدی قال المحجوب  
لا یبه و الدی حدیث را به من ذلك حاضر پشانه  
گفت بچه خبر را می ترسانی در ملک خود از بهی حال یعنی هست  
اینکه حال من ضایع باشد حبت ملک را و بخت ازین سرسام  
که بپوش فی ازین امر و از چیزی را که خود معلوم کنم از دیگر  
بعد از آن انعام یکمشم از تو به خیرترین انعامهای که قادر باشم  
بر او پس دانست حاضر از ملک او و صدق در راستی را و طبع کرد و  
و مهربانی او را پس انعام داد و فی مراقت ملک او و خبرش را  
و آنچه که سخنان بریدر او گفت بعد از آن که در کار بود و سزاوار  
نموده را و از آن خبر فشکر له العلام و اطلق علیه حتی اذا

دخل عليه ابو قال يا ايت ابي وان كنت صبيا فقد  
دايت نفسي واختلاف حالي اذكر من ذلك ما اذكر  
واعرف مند ما اعرف واما اعرف ابي لما كان على هذا  
المثال وانك لم تكن على هذه الحال ولا انت كان عليها  
الى الابد وسيفيك الدهر من حالك هذه فان كنت  
ابوت ان تخفي عني ام الزوال فما خفي على ذلك وان  
كنت حبستني عن الخروج وحلت بيني وبين الناس لكيلا  
توق نفسي الى غير ما انا فيه لقد تركتني حبسك انا  
وان نفسي لمعلقة بما يحول بيني وبينه حتى القىهم عنوه  
ولا اودت سوا حتى لا يطهر قلبى الى شئ ما انا فيه ولا  
انفع ولا الفقه به واعلمنى بما تكره من ذلك او تحزنى  
لجنته وارتموا فضاك وضاك على سواها ليس بشكرك  
حاضن رشا سراده وهراني وحبتي باومي نوره تا ايسد كركي  
روزي پرشش پرشش اركفت اي پرشش اركفت وصبى ام اعلم  
نجد دارم وچند مال خوش را اسما به منام وكن طردم  
ايجد نما آوريت وماندم از من خبر ايجد استنم وكن طردم

سفر است  
۰ ۸

که این طریقه مثال بخوام بود و تو نیز برین روش حال نخواهی  
و غریب دهر دور نگار حال از تغییر خواهد یافت و این ملک از  
تو بران خواهد رفت پس اگر اراده کرده که بنای و پوشیده باری  
از من امر زوال و فراق را برین مضمون نخواهم ماند ای حسن و اگر خواهی  
که حسن کنی وضع نمایی مرا از پرده رخت و می ترسی از بودی کن  
و بریان مردمان مرا آید هم محصور خواهم ساخت که نرسد و ی  
باشم و با ایشان نباشم تا آمد و نرسم و با مل نشو و طبع غیر بخیر  
که از برای من حاصلست از امور ملک و سلطنت اما نفسم طلق  
دارد بد اشتن آنچه من باور رسیده ام و هرگز این اراده  
از خاطر نمی خواهم شد بر تبه که هیچ هم نمی نیست مرا بغیر از  
داراده فرازین دارم کجی که سلطان سیسم و تسبی و رانی می شوم  
پس هر چه حال خود و عیال بخیر کنی که در دست دارم و منقطع طردم  
و بهر با و قیام و الفت با و میکنم و پادشاهی بر مر ا ا ا  
را که است داری با پرستی از اطلاق من برو تا آنکه استیانت  
از تو نایم و ششیا کنم موافقت ترا و رضای زار بر من خفا  
منع الملک ذلك من امنه علم انه قد علم ما الذي

۲۷

سفر است  
۰ ۸



یکرعه و آنده آن حصه و حبسه لایزیده الا انما  
و حصص علی اعیال بنیه و بنیه فقال یا منی ما اردت  
محصری اماك الا ان انخی عنك الا ذی فلا تری  
الا ما یوافقك ولا تنزع الا ما یستویك فاما اذا كان  
هو ان فی غیر ذلك فانما انما الامشیاء عنده ما ضیت  
و نهویت ثم امر الملك اصحابه ان یركبوا به فی احسن  
دسته و ان یخبروه عن طریقہ کل منظر فتح و ان یعدوا  
لہ المغازی و الملاحی ففعلوا ذلک ففعل بعد و کتبه  
ملك یکتب الازکوب پرچین شنید امیران یکتبوا را از زنده خود  
است این را که یا خدایت بخیر می را که بنویست که او براند  
و این را هم نوشت که اگر او را محصور و محصور سازد و هر  
اشتیاق من بآن امور را و از اول خواهر شد پس گفت  
ای فرزندان را و در محصور بر ما حق تو نیز از سبک است  
خبر را از تو و در سازم بعد از این بین می که بخیر می که موافقت  
بکالت داشته باشد و شنو که خبری را که ترا خدایت نماید  
پس مرا که خواستن تو در غرض امور است که ذکر شد بر سر می که

و محاربه ترین امور پیش من بخیر است که تو را نمی باشی و خواهم چنان  
که سرور باشی چنان کن بعد از آن امر که اصحاب و یارانش را که  
سوار کنند شامرا و در احسن بنی و در کشتند از راه که دارد  
هر زشت روی و بد نظری را که باشد و آگاه کند و تربیت  
دهند از برای کفزار و ساز و با و طربها و حبشها را حسب الفروغ  
مک اصحاب چنان کردند و پادشاه مراد بعد از آن سوار می  
کرد سوار می سیمو فرزند اتم علی طریق قد غفلوا  
عنه فاتی علی جلیین من السوال احدهما قد قدم  
و قد ذهب لحد و اصفا زجلده و ذهب ما و  
و سبج منظره و الاخر اعی بقوده فاید فلما رای  
ذلک اقتصر منهما و سال عنهما فصل لہ ان هذا  
الوادم من سقم باطن و هذا العی من زمانة قال  
ابن الملك و ان هذا لیصیب غیر واحد من الناس  
قالوا نعم قال فقل یا منی احد ان یصیبه مثل هذا  
قالوا لا فانصرف بوملذمهم و ما محروفا نقیلا یا کئی  
یا خدیفه من ملکه و ملک ابیہ سیر گشت فلما بکند

برای در قای او غافل بودند از دستش تراوش کرده و شخص را  
دید که از سایلین و او این بود که یکی از آنها در دم کرده بود و گوشتش  
رفته بود و زنده شده بود پوستش و طراوت و در گوشتش زنده  
بود و زشت و ناخوش شده بود و منظر و طعنه و دیگری را و یک  
ناپنا بود و شخصی است او را که شمشیر کشیده پس چون اینها را دست  
نموده است شده موافقش و عفتش بکشت آمد و پرسید که اینها  
چرا چنین شده اند در جواب گفتند که یکی در می هم رسانیده است  
از سقم و الم باطنی و آن یکی که می کشد می گوید و تا پیش است از روزگار  
و حوادث و مر این ملک گفت که آیا این آلام نمی دیگر می رسند  
یا مخصوص این است گفتند انحصار با ایشان ندارد بلکه اگر کسی  
بیزهیم میرساند تراوش گفت آیا هیچ امری مخصوص است از آن  
چیز که گفته نامون نیست از بیانات کسی پس ملازمه صرف  
شد و برگشت و کبر و عین و کربان کربان و استغفار می نمود  
با نچه خرد و است و در دستش بود و آنچه ملک در پیشش بود  
فلت بذلك ایاماً ثم انه دكب ركبته فاقى في مسيره  
على شيخ كبير فلاحى من الكبر و شد له حلقه و اياماً

مستمع

شعره و اسواده لونند و تعلق جلد و قصر خطه فجب  
منه و سال عن شانه فقالوا هذا اللهم پس ملازمه  
روایت و در یک که بعد از آن یک روزی سوار شد و  
انکه قصه را که از سرش بر شمشیر پری افتاد که حمیده بود و قدش  
از بسیاری سن و طعنه متبدل شده بود و مویش سفید  
شده بود و دو سیاه شده بود و کشتش و چه فرام آمده بود پیش  
و بر روی یکدیگر نشسته بود و کام بسیار قصیری بر سر داشت  
از سستی پس بخت کرد و تراوش از او و از عالم سوال نمود  
گفت عفتش پری و تا توانی است فقال وفي که سلفه العجل  
ما ادى قالوا في ما تسمند او عترة لك قال فاعاد  
هذا قالوا الموت قال فما عترة بين الرجل وبين ما يريد  
من المدة قالوا لا فليصبر الى هذا في قليل من الايام  
فقال الشهي ثلثون يوماً والسنة اثني عشر شهراً وانقضا  
العمر ما تسمند فما اسرع اليوم في الشهر وما اسرع  
الشهر في السنة وما اسرع السنة في العرفان تصرف  
العلام فهذا كلامه ببديده و بعد به مكرراً له پس



شماره گفت در چه زمان کسی بان حال می شود که در قفس  
در صد سالگی یا بیشتر و کمتر که مثل او باشد پس گفت بعد از این  
چون خواهد که بگفته بود که خواجه سیدان گفت که جری قاصد می شود  
و در می آید در میان مرد و میان مرده است که اگر او که پیشتر گفته شد  
پیدا شد و سر آن می کرد و آدمی و عقل در آن مرت می شود  
باز که زمان و در می نگذارد که یک شهر و ماه می روز است سال  
و روز و ماه است و که شش عمر صد سال است پس چو بشناخت  
بر و روز در ماه و ماه و سال و سال از عمر و بعد از آن که  
شماره و این کلام گفت پس ابتدا و تکرار و بسیار اعاده  
می نمود ثم سهر لیلته کلها و کان له قلب حتی ذکی و عقل  
لا یستطیع معه فیما ناولا غفلة فغلا له الخ و الا  
فاضرف حخته عن الدنيا و شهواتها و کان فی ذلك  
یداری اباه و ملطف عنه و هو مع ذلك قد اضغی  
لسمعته الی کل مکلم بکلمه طعنا انه کسمع شیاید له  
علی غیر ما هو علیه و حتی تخاضه الذی کرا فضی الیه  
شبهه فقال له هل تعرف احد من الناس مثله غیر

بعد از آن مگر او سپیدار بود تمام شب و بود او را دل زنده و کلام  
و کی پاکیزه و عقل و فراستی و عقلی و شست که با او سیان فراوانی و  
فصلت بنو پس غریب است بر و خون و عینکی و ایتام و پدر است  
انچه جری ای او بود و کلامه شد و شش از دنیا و شهوات و لذت  
و دنیا و درین کار با هزار و موسسات و با پدر خویش می نمود و در میان  
می که پیش او و با و جری این کشت از خانه و بهر شخصی که گفتگو  
می کرد و مطلع و شوق اگر از دست یاب شود چیزی را که دالت کند  
راه نماید او را بر غیر آنچه می که با و رسیده است و فطرت که با فاضل  
که امر از خود را پیش او افتا می نمود و بجا می گفت ایامید  
شخصی از مردمان را که عالمش و دانش غیر عال و اوضاع می باشد  
قال نعم قد کان قوم من النساک و فضوا الدنیا و طلبوا  
الآخره و لهم کلام و علم لا یندری ما هو غیر الی الناس  
عام و هم و امضوهم و حقوهم و نقاهم الملک من  
فلا تعلم سیلا تا الیوم منهم احد فانهم عبدوا شیئا  
ینظرون الفرج و هذه سنة فی اولیاء الله قدیمه  
یتعالونها فی ذل الباطل فاعصر لذلك العتره قواده

۶۰

و طال به اهتمامه و صار كالرجل الملتصق باله التي لا يد  
منها و شاع خبره في افانق الارض و شهر تغكره و جماله  
و كماله و فهمه و عقله و زهادته في الدنيا و هو انما عليه  
حاضن كعبه شاهزاده كرمي بود نه قومي و صاحب افساك كرفض  
بزرگ كرده بود نه و يار او طالب افرت بود نه و شاه از كنگو  
بود و عليها نشسته كه ما نيد استيم كه چه خبر است اما هر مان مراد  
و دشمنی با شيان نموده و سوز اسپند نه اندازد و فانی در ظرف  
كرده و شاه ايشان را از ملا و خواجگان و پيس پند انيم و شهر خرمه از اناخت  
كسي را كه موحد و پادشاهي كشتن غايه نيوان نموده و شخصي  
خود را در اظهار فرج و ممد و رمي كند كه با شاه عايد خواج شده و  
سنت و طرايق ايت و بيان او لياده و بستان من سجاد و دعا  
كه دست به دست ميده و اندر بيان و دولت باطل باطل و محض  
پيس ال امير داده از برای ايشان برجم و در و آه و بسيار شده  
بسبب اين سخن اهتمام و اعتنا بش و كه پيش خشي كه طلب ميكنند و  
ميخوايد كم بشه ايشان كه ناچار است او را از دست او بوي او  
عايد نمي تواند و خوش است و خوش است خبر ملك راز و در افانق و كوكبي

و شدت یافت بکند و تا بل و جمال و شکوهی و کمال و انانی و ذرات  
او در دنیا و دنیا گردان بود و و قناب نمودن و غرور  
یافتن و غرور گشتن و بی ثباتی و دنیا و پیش او هر ظاهر و هر  
دینا و دین و روزگار و آسان گشت مغرور شود که تا قوی آن اذیت  
چون آه و روم خورد و که او پس کند روشش بود و گزینان گشت  
خلع ذلك رجل من النساء يقال له بلوهر ما وضع قال  
لها سر اندیب و كان رجلا ناسكا حكيمًا و كذا في الصحيح  
ان ارض سولابط ثم عهد الى ابي ابن ملك فلزمه و طرح  
عنه زنى النساء و ليس زى التجار و تردد الى ابي  
ابن الملك حتى عرف الأهل والأجاء و الداخلين  
اليه فلما استبان له لطف الحاضرين <sup>حسن</sup> بين الملك و  
منزله اطاق به بلوهر حتى اصاب منه حارة فقال  
له انى رجل من تجار سر اندیب قدمت منذ ايام مع  
سلعة عزيزة نفيسة الثمن عظيم الخلف فارت الثقة  
لنفسى فعليك وقع اختبارى و سلعتى خير من البكرت  
الاجرو و هى خير العيان و سمع الصبي و هذا وى من <sup>الاسقام</sup>



و تقوی من الضعف و مضم من الجنون و مقصر علی العباد  
و لم ار احدا احب من هذا الفقی فان رایت انی که  
له ذلك ذکرت فان کان له فیها حاجة ادخلت علیه  
فانتهی عنی علیه فضل ملقی لو قد نظر الیهما پس این  
خبر احوال شاه عزه و انتشار یافت و رسید بمری که از جمیع  
ناممکن بود و در تو عارفین قرار میگرفت و در وای عارفین  
تر و می نمود یکفشد و را بهر در ارض سرانجام میگفتی بود  
حکیم و ای عارف بود و اراده رفتن بکجای که در کشتی  
قرار گرفت و از راه دریای آمد تا آن موضعی رسید که شاهراه  
می بود که او را شهر مولا بط کشتی رسید از آن راه و نو که بر  
در خانه این ملک و همیشه آنجا باشد و عازم او شود و با او  
بر طرح کرد و آنه است از خود لباس رخی نمیکند او پوشید  
لباس تا بون و سواد اگر آن راه نبرد و میگردد در خانه پیش از  
تا آنکه شهادت الاله و دوستان او را و آن حاجتی که پیش از  
پرستند پس چون ظاهر شد از برای جوهر لطافت و جهر بانی  
حاضن بر سپهر پادشاه و در وقت نزول او پیش شاه را و غرض میکرد

و می آمد بسوی حاضن تا آنکه رضی و خلقی یافت بعد از آن که حاضن  
گفت که من مرده ای ام از سواد اگر آن سرانجام آمد و انهم باین  
شهر درین چند روز با متاع غریبم که یاب تمیمی عظیم القدره  
اراده و او شستم که او شستن این متاع را از برای خود پس باین  
که این کلمه را بگویی و اراده و او را و آن را می و حال آنکه متاع  
بعد از آنکه بکشت مرحت و این متاع پناهی سازد تا پناهی را  
و شتوای نماید که آن کوشش را و او را می میشود و در آن  
از برای پناهی و قوی یکصد صیفان را و بکجا رسید از  
از جنون و لغت و باری میسر بود و می را بر و شت و  
نی نیم کسی را که نزد او در تر باشد باین متاع غیر از خود را  
ملکند از او پس اگر مصلحت میدانی ای حاضن که این کلمه  
پیش او اظهار شود و ذکر نمایم پیش او و عرض کنم اول بر یک  
ملک را و در این متاع حاجتی است و میخواهد پادشاه پیش  
او و خل کت حقیقی که پوشیده و منان نخواهد ماند فضل سلیم  
رضاع من اگر نظر کند مگر او و بر و قال الحاضن للحکیم انک  
لفیقول شیئا ما سمعنا به من احد من قبلك و ما یری

بک باسا و ماسلی نیکو مالایدی ماهو فاعلی  
علی سلقک انظر الیهما فان دایت شینا یعنی آنکه  
ذکرته قال بلوهراتی طیب وافی اری فی بصرك  
ضعفا و اخاف ان یلمع بصرك ولكن ابن الملك  
صحيح البصر حدیث السن و است اخاف انما یطو الى  
سلعتی فان دای یا یحبه کانت له صید و له و ان  
كان غیر ذلك لم یدخل علیه من جهته و لا منفعة  
و هذا امر عظیم لاسبعان ان تحرمه ایاه او یطوید  
دونه من کت حکیم که تو یک چیزی سبکی که سرگشتیدم  
از گنج پیش او تو باسی و عاقبتی بنیمن بنیمن شیت که از آنها  
باشی من هر چنین حرفها سبکی و نیستند امثال من هر چه باشد  
که هر دو کوسید و ندانند که چه خبر است نیست این کفار از  
قاتل سندان می شنوند که فردا داری بگویم فی که در اول کاسه  
پس عرض کند بگویم سماع هر دو را اگر فاجعه بر بنیم خبری که سر او را  
ذکر کردنش و گفتنش در پیش مکرده و عرض کنم حدیث او در هر  
کتاب رستی که من لیسیم و می بینم در چشم تو قدری وضعی و در چشم

که نیست

که نیست خبری کند و شتونی خوب دیدن و از روی بصیرت ملاحظه  
کردن و لیکن سپه ملک صحیح و درست است حملش و جو ان است  
و خوب میتوان دیدن و نیز رسم من که ملاحظه کند و به بند سلق  
هر او از پنجاه ششم ارم پس اگر بنید یک چیزی که خوش است طبعش  
را و مشورت شود با و حسن و بدیل بنیام و اگر فاجعه مکرده  
طبعش باشد و متغیر باشد و یک پیش او نخواهم برده و تا کس  
خواهم شد و آن تائی که مرغ ارم هر چه عظیم شیت ترا آن  
توسعه و طریقت نیت که محرم او شوی و با او هر چه که تو می  
کنی او را و شاهانه بار نرسد فاعطو الخاضع الی  
ابن الملك فاجبر جبر الرجل فاحرق قلب ابن الملك  
بان قد وجد حاجته فقال عمل ادخال الرجل علی  
سلا و لیکن ذلك فی من و کتمان فان مثل هذا  
لا یتهاون به فاعمل الخاضع بلوهر بالحق للذبح  
فحمل معه سقفا فیه کتب له قال ما هذا السقف قال  
بلوهر ما هذا السقف سلعتی فاذا شئت فادخلنی علیه  
فاعطوید حتی ادخله علی ابن الملك پس رفت فاعمل



پسر پادشاه از خبر داد و او را خبری که بلور بوی گفت و پادشاه  
دلش آگاه شد و داشت که رسید است بجات و معلوم شد  
بجای خنجر ببرد و آن شخص را پیش پادشاه و در شب ایامی ببرد  
خنجر و نهایی او را سپاری که گوی افتد زیرا که این کار عظیم است و  
سهل نیست و آن گرفت پس امر کرد حاضرین بلور را بر تکیه کردند  
و دست از رفتن شدن و در وقت یکم بر او خنجر زدند و بی که  
در این صندوق خنجر گنای بود و حاضرین بر او حرکت کردند و  
حیت بود که گفت که متاعهای من در این صندوق است و در آن  
سپویم بخت شش سزاوار این تمام پیش من بلور حکیم را بدو  
سزاوار داخل شد و بر پیش نهاد و فلما دخل علیه حیاه  
بلور و سلم علیه فابلق و احسن ابن الملك اجابته  
و انصرف الحاضرون و قد الحکیم عند ابن الملك  
فاول ما قال له بلور قال راقبک یا ابن الملك  
و ذهني في المحنة على ما صنعت لعلماک و اشرف  
اهل بلادک قال ابن الملك ذلك لعظيم ما رجعت  
عناک پس چون در آن وقت شد بلور پیش پادشاه آمد و گفت

دش که دستهایش و در و نمود و سلام داد و او را در مکه داد و نیز  
بسیار نمود و با حسن و جوی اجایش کرد و جواب گفت که بگویند اینها  
بود و درین اثنا حاضرین رفت از آنجا و حکیم در پیش پادشاه  
نشست و اول سخن کرد که گمان بود که در تمام راه او را بر زانو که زانو  
کرد و بیاد نموده و بخت مرا بر آن بختی که بسیار خرد و اندک بود  
اما بعد طاعت نمودی که ای شاه سزاوار گفت از این جهت که عظیم و مهم  
برگشت و بجزئی که من از تو امید دارم که حاصل شود و تقصیری که در میان  
که شکستهایم قال بلور هل لک کنت فعلت ذلك في لعد کان  
رجل من الملوك في بعض الافاق يعرف بالحیوة و یروجی  
فنا هر شیرینما فی موکیه اذ عرض له فی سیرة رجلا  
ماشیان لباسهما الخلقان و علمهما انرا البؤس و انصر  
فلما نظر الیهما لم یقال لک ان وقع الا من غیاها و  
صاغها فلما وای ذلك و نرداء استند بزعیم صانع  
الملك فاذا احواله و کلات جریا علیه فضا لوالا الملك  
ازدی بنفسه و فضا اهل مملکت و خرجت دایه لاشان  
و نهین فضا تب علی ذلك لایعود و لم علی ما صنع

اگر چه تو این کار کرده ای نسبت بمن ایام بعد نیست زیرا که بودی و مردی از  
ملوک در بعضی بلاد که معروف و مشهور بود و مخبر قضای حراج مردم  
مسئوفه و فاسل امید بود و آتشده پس روزی شرفست با آن دو که  
و شوکت و عظمت در محلی که رسیدند با و دشمن با و در کربلا  
در خفته ای گشته بودند و در میان آن اثر با حسن گوشت  
بود پس چون ملک نظر بجانب ایشان کرد و در آنجا است نگاه  
داشتن و محضت نمودن همان اختیار کشش بر آن فرست  
و افاق در بر زمین از روی چادر او تخت و سلاطین که در پیشگاه  
و مصافق نمود و با ایشان اما چون در دای ملک و تو استیصال  
چنین و مینه زیاد و تخت شد عین و فرخ و غم و غم است از آن  
کاری که ملک کرد پس رفتند پیش برادر ملک و برادر ملک  
نمود ملک و کشش بر روان بود و با و گفت که ملک برادر  
خفیف و ضایع ساخت و صحبت نمود با این ملک خود و است  
از چادر و از جهت دو دشمن و بی سهل پس گفت برادر ملک که برو  
پیش او و او را عتاب و خطاب کن بر این که در این نزدیکی  
کاری نموده و عتاب و قتل کن بر این که در این نزدیکی

باجو

اخرا الملك فاجابه الملك بجواب لا مردی با حاله فيه  
اساخط عليه الملك ام راض عنه فاضرف الى منزله  
حتى اذا كان بعد ايام امر الملك مناديا و كان يصيح  
مناد الموت فنادى في قاء داره وكانت تلك تمام  
فبين اراد و اقله فقامت الناحات والبولكى في  
بيت اخ الملك فليس ثياب الموت فانتهى الى بال الملك  
وهو سكي وكا و شديدا و ينطق شعره پس را تو می بین  
برادر ملک چنان نمود و جوابی گفت ملک و را که نیافشید که خط داره  
برادر و از و آرزو شده است یا راضی و خوشنود است طبع  
ملک بخانه آمد تا آنکه چند روزی بر این گذشت آن وقت از نزد  
منادی را و او را منادی موت گفتی که ندانم پس ندا و غنا  
و حسنی برادر ملک کرد و این قسم نه او وقت خط با ایشان  
در آن زمان سنت و طریقه بود بعضی وقتی که میفرستند کمی اقبل  
رسانه اول سفر و نه منادی را که ندای فنا بخت پس فریادها  
و صحبتها و فریاد برادر ملک شنیده شد و پرسید با و ترک راسته  
گشته شدن نه و رفت بخانه ملک که آن گریان و صحبتها









که مردمان بر تنه شده و از به نظر ایضا پیشان بجزگشت و غیر  
یا فشد بر چوبی آنها حد ازان برود که بهشتی است که این  
تاوست مثل آن که در وقت که در زمین بر زمینها و میوهها که  
و طاعتش اینهاست که در آن است و در وقت و باطنش که  
پراست از جهالت و فساد و در وقت و ستم و ساری و عیال  
شروعی که شمع تر و در سوار و به ترکیف است از جهالت  
طاعت و چون که در هر حال و در وقت و در اول پس و گشت  
حق که نصیب و اگر بشدیم و در وقت و در ستم و در ستم  
بعد از آن که گشت بر هر پیشه که این مثل است که در  
الفا که در وقت و در ستم و در ستم و در ستم و در ستم  
فان نصب بود اسف این الملك و کان متکنا ثم قال  
زدی متلا قال الحکیم ان الزراع خرج یبذره الطیب  
لیندر فلما ملا کفه وناره وقع بعضه علی حافة  
الطریق فلم یلبث ان المقطع الطور و وقع بعضه  
علی صفاة فلما صابها ندری و طین فکلت حتی اهدت لها  
صاوت عروقه الی بیس الصفاة مات و بیس و وقع

بعضه

بعضه با وضو ذات شوك فنبت حتی تسبیل و کادش  
غده الشوك فابطله و اما ما کان منه فی الارض الطیبة  
و ان کان قلیلا فاند سلم و طاب و زکا پس برشته و  
برخاست پس با پیشه که بود است نام وی بود و حالش که گشت که بود  
بعد از آن که به گشت که در آن که از برای پیشانی میانی بود و از برای  
من بود حکیم گفت بهرستی که در ستم و گشتی که در ستم یکدیگر و در ستم  
پس و یکدیگر که به گشت که در ستم و گشتی که در ستم یکدیگر و در ستم  
که یک کفی به گشت و پیشه می افتد بعضی از آن تخم بر آن موضع  
و گشتی و در گشتی واقع غنیه و در ستم و گشتی که در ستم و گشتی  
و آنها را بر می گشت و پاره از آن بذری افتد از دست زارع سکن  
لاخی که با او اند که نمی و خاکی است پس در ستم و گشتی که در ستم  
و بعد از آن و گشتی که اصل و ریشه اش بر پوست و گشتی که در ستم  
می رسد می خشکد و می افتد و بعضی از آن تخم واقع می شود بر ستم که گشت  
با دست و ستم و در ستم و گشتی که در ستم و گشتی که در ستم  
آن شده است که بر ستم و گشتی که در ستم و گشتی که در ستم  
و باطن سکنه غار اما بجزگشتی از تخم که در زمین ملک فی غار و غار می افتد

اگر چه آنکه در حکم باشد اما سلم می نماند از اذیت و حوادث و مایه  
 که می شود و بکار می آید فالو راع حامل الحکمة و اما البذر <sup>فصل</sup>  
 الكلام و اما ما وقع على حافة الطريق فالتقطه الطير  
 فما لاحوا و السبع منه حتى تم صفا و اما ما وقع على <sup>الصفحة</sup>  
 في الندى فيسبح من بلغت عروقه الها فما استقله  
 صاحب به حسن سمعه بفرغ قلبه و عرفه نهمة و استقبله  
 خصافة و لایته و اما ما عینت منه فکاد یترغم عند الشو  
 فاهلکته فاما و صاحب حتى اذا کان عند العمل <sup>الجلید</sup> حفته  
 الشهوات فاهلکته و اما ما ذکی و سلم و طاب بنته و  
 استفع به فآراء المصرو و عاه الحفظ و انفعه العزم  
 دفع الشهوات و قطعه الغلوب من دنسها بسو زراع  
 زرع است کتبه کمال حکمت است و بذر را غلست که حکمت و معرفت  
 دارد و بذر و حکم کلام محفوظ است و حکم محفوظ حکمت است و حکمت و ای  
 که از روی فکر و تدبر و عدل من باشد آنچه می از غم که احاطه  
 برکن را آن موضع است که حکمت که از جمع و کوشش و تدبر نمود  
 و بدل از بسند است حتی اگر همین موردی که است از جمع از روی

[illegible]



ز آنکه چهره ترا داد و از آنکه درین برای شش ماهی و در شش ماه



تست به دست که من سید ارم  
که بر روی که گشت من می رازی بار و در شود و از آنکه و کلایم آید

چسب

پس که از برای من شش دینا و مغرور شدن اهل دنیا را برسیا  
لبره گفت که با رسیدن است از راه ایات و حکایات که فی  
ستی حله آورده شد بر شخصی آن شخص از منش او گریزان شده و  
بر که دید و فعل در قنای او سرقت و تاج او را به بر تیر کوفه  
گرفته بود و ترک یک باقی شده بود که او را فانی سازد  
اما آن صفت بپسند و از روی انظار خود را بپایان  
و چسبید بر دست به دوستی که رو بیده بود و در کنگ  
چاه و واقع شده و قرار گرفت هر دو پایش بر سر چهار بار  
قافلی پس شش شد که سنگ و شش و معتم به و شش شش  
و شش را دید که از اصل و چ آن است همانا و شش و در کنگ  
سرش که او بود از چاره کردن و کندن آن و شش  
و شش بود که شش و چ که او بود از چاره کردن  
و کندن آن و شش که از زمین و شش میفید و در کنگ  
سپاه اما چون نظر بپایان پانویح خط که چهار بار فنی  
که مطلع و واقف بود از بر او و چون نظر به چاه که در کنگ  
و خط که از دایم فانی را دید که می شست و بکاش او را

۴۰

کشد که او را فرو برد و چون سر بر پشت و طرف اعلا می افتد  
نظر کرد و دید که قیاسی از اصل بران شب جنات سر قیاسی  
عسل و بازو است او را از خاطرش و می نمود آن عسل که کمال  
می کرد از آن چهارماری که نمیداشت که او را طراپند آمد  
و فراموش کرد آن اثر را که چه وقت او را در خواب  
بعد از دو عسل و افانیش در لود و شهرها و هوانا و نوها  
فریب خط و فال او را محرز که حیوة و ست اثر دای دمان  
اما البز فال دنیا مخلوق افات و بلا و شرو و او اما  
الغصان فال عمر و اما الجردان فال لیل و النهار و صبر  
فی الاجل و اما الافاعی فال اربعة فال احوال الاربعة  
التي هي السموم الفالدة من الحرة والبلغم والروح والدم  
التي لا بدی صاحبها متى تمجد به و اما التثانی  
فالبلغم الموت الراصد الطالب و اما العسل الذي  
اغتر به المعز و خا نیال الناس من لذة الدنيا و شهواتها  
و نعيمها و دغتها من لذة الطعام و الشراب و النعم و اللبس  
و السمع و البصر و قال ان الملك ان هذا الشئ عجيب ان

هذا

شعری  
۸

هذا الشئ لطی اما چه دین است که مملکت و پرست باقا  
و عوالت و بیات و بدیه و یا نهاده و شایع و عروند کانی  
و دوشش کی شب است و یکی روز که شتاب مینماید در این  
اجل اما چهارماری افی چه خط است که سم و زهر کشنده اند که  
دشمن او بلغم و خون است و صاحب آنها نمیداند که کی بجهان  
خواهند که و در بر سر او خواهند آمد اما اثر دای که کشنده بود  
و شش را که فرو برد او را موت و دکت که قف کشنده و طلب  
کننده است او را ااصلی که فریب خورده بود و شیعه او  
بود فریب خورده و دست طعام و شراب و بود و شش  
دویدنت و کینست که را فتم المحدثین شیخ بها الدین ام  
برکت علی العالمین در کتاب اربعین ذکر نموده است بعد از آن  
شانه و دکت محقق که این شمل عم و غیب بود و این شبیه  
شبیه قر و صدق بود و فرقی مثلا لل دنیا و صاحبها  
المعز و بها المنتها و ان بما یفقه فیها قال بلوهر عرو  
ان رجلا کان له مکنه قناء و کان یتر احمده علی  
الناس جمیعاً و یرکی الالهوال و الاخطار بسببه و یغزو



نفسه لم یغفل لیلہ و نهاره فی حاجتہ و کما قال القرین الثالث  
دون الاول منزله و هو علی لک جیب الید الیہ عند کوبه  
و یلاحظہ و یخدمہ و بطبیعہ و یدیک لہ و لا یغفل عند رکا  
القرین الثالث محفوفہ مستغلا لیس لہ من و دہ و مالہ  
الا اقل حتی اذا نزل بالرجل الامر الذی یحتاج فیہ الی قریاء  
الثلثه فانہ زیانۃ الملک لیزہوا بہ فرغ الی قریہ الاول  
فقال لہ قد عرفت اماری ایاک و یدک ففی لک و هذا یوم  
حاجتی لک فاذا عندک قال ما انا لک اصحاب ان  
لی اصحابا یغفلون فی عنک ہم الیوم اولی فی منک و لکن  
لعلی ازودک فی بین لا متفق علیہا پس بکذا کہ گفت کہ  
از برای من شلی در باب دنیا و حبش کہ منور است بر دنیا و شیفه  
اوشده است و سهل میداند و هستنای مازہ با تجری کہ انفع می  
بود و دنیا بد کہ گفت مثل نموده اند اگر مردی بود او را بر نفق  
و مصاحب و افتاد کرد و بود و بر کرد و بود یکی از ان رفقای  
نشد و بر جمع مردم و برکت مشفقها و شہداء و خطای است حاجت  
او و در شب میداد نفس اوتسی میخواند ان رفیق و مشغول بود در

در روز پنج رمانی و قرین و رفیق او هم رفیق است ایست ترا  
اول میداشت و مثل او نبود در پیش او از روی عزت و قدر  
و بعد این حال و دوستی میخواند و بود و شرف و فایده شلی با کدام  
و غرضش میخواند و مهربانی و خدمتش میکرد و طبع با دوست و از  
حجت او حوزہ بسیل و غار سیاحت و کفایت حاصل از نبود و  
قرین سیم حقیقہ و شفیق و کران بود و بسپیل حضرت و  
گفت ما اتفق حبشی باو میکرد و او را در پی یافت تا آنکہ آمد  
مرد امری و سخنان امری کہ مستی حاجت داشت و او بر سرین مذکور  
پس آمدند مردمان غصب و خطا میر که او را بر سرین مستور کرد  
برنج و فرغ پیشین و اول پس رده با و کرد و گفت میدانی  
افتاد کردن من ترا و بذل کردن من حسن حوزہ از برای تو و این  
روز روز حاجت من است بگویند اسم کہ در من کنی و آنچه سیرتانی  
کہ و کجی رفیق اول بود گفت کہ من مصاحب و یا تو نیستم و دوستی  
کہ مرا مصاحبان است کہ مشغول است شاد و باز و ششانه از  
تو و ایشان امر و از اولی و سزاوارانه بمن از تو و لیکن  
بگویم چرا تو شب جلد را که انفعی بحال تو نیستی و از این بر ط

ترنجات نید بند ثم فرغ الى قرينه الثاني ذي الحجة والطف  
فقال له قد عرفت بكومي لك ولطفك بك وحضرتي على  
مسترتك وهذا يوم حاجتي اليك فما عندك فقال  
ان امر نفسي يشغلني عنك وعن امرك فاعمل لشأنك  
واعلم انه قد انقطع بطني وبنيك وان طريقي غير طريقيك  
الا اني احلى اخطو معك خطوات شديدة لانتفع بها ثم  
انصرف الى اهم منك بعد ان فرغ وجزع كره تفرين و  
رفع ووم كصاحب محب وهراني والطف به بسيرت بان يفرق  
كمداني اكرام واغرا من تراود ووستي من نحو ووجوه شوق  
من نحو شالي وخرشودي تو وال حال اين روز است كه مرا شوق  
افاده است پس ميش تو چه چيز است وپس چه خواهي كه آن قرين  
گفت كه بهرستي كه كراماني خرم مر اشغل اما شوق است و با شوق  
است از تو و از كه تو سر جدي نراقي از برای حال بد و بگره و در آن  
شوق و بريد و شد میان من و تو و راه و طریق من غیر طریقی را  
تست كرامين كه رسيد كم چه قدم همراه تو پايام اما نفی بحال تو نخواهد  
داشت و بعد از ان از تو و كردان خواهيم شد و بر سكرام

بركيشي كوز خريش نرت كس نيار و زير تو پيش نرت  
ثم فرغ الى قرينه الثالث الذي كان حقيقه ومصيه  
ولا ملقت اليه ايام رضاء فقال له اني منك المستحي  
ولكن الحاجة اضطررت اليك فاني عندك قال لك  
عندي المراساة والحافطة عليك وقلة العفيلة  
عنك فاستبر وقرعنياه فاني صاحبك الذي لا يخذل  
ولا يسلبك ولا يهينك فله ما اسلفنتني و صطفت  
الي فاني كنت احفظ لك ذلك واودع عليك كله ثم لم  
اومن لك بعد و لك حتى تجرت لك بد فوجت لك فيه  
ارياحا كثيرة فعندي لك اليوم من ذلك اضعاف  
ما وصفت عندي منه فاستبر فاني ارجو ان يكون في  
ذلك رضا الملك منك اليوم ورجا ما انت فيه فقال  
الرجل عند ذلك ما ادرى اى الامرين انا اشد حسرة  
عليه عليه على ما فرطت فيه من القرين الصالح ام على ما  
احتملت فيه لقرين السوء قال بل هو فالقرين الاول  
المال والقرين الثاني الاهل والولد والقرين الثالث العيل



المصالح عدا فی فرج و فرج بر پیش فرج و فرج است و سبب این  
چنان قرینی که حقیر و سهل نگرفت و در ادای عت او نمی توانست  
و متوجه نشد و در روز و وقت و زمانی و فرست پس گفت و در کس از  
شونده ام و در حال تو فرستیدم اما احتیاج هر منظر ساخته است پیش تو  
لیا با چیزی است که کار من آید و در دستگیر تو در دست گفت  
که من حمایت واری و می گفت فرستیدم از تو غافل و بعد از این تو  
طرحی تو خوش بود باش تحقیق که من صاحب یار تو ام که ترا  
خوار نمی نمایم و خود را از تو رفیع و طرف بکنم و در بکنم و خود را  
میتواند آنچه در ایام گذشته من که او که چو کم اتفاق من که او که  
هر بانی تو بکنم برستی که من ترا خانه میدادم و می گفت من تمام  
و حاجت ترا بر می آورم و در همه ایام فدای تو میکنم بعد از این  
مراتب راضی نمیشوم با آنچه هست بلکه تجارت میکنم از برای تو  
با آنچه کرده از حسنات تجارت بسیار و بی شمار و آنچه است  
که بید من جا و بگشاید عشر اشکها خدا می عالم صغیرا بگیا  
که اینان گشاید بکنند پس او رست و پیش او برابر آن ابر و در  
روزی که قریب بود و پیشوای اهل خرد و شکر پیش من فرستاده است

شلی خورست  
۸

از ان علی که بجا آورده است صفای و چندین برابر آنچه بود  
خوش شود و پیش کس که من کان دارم که از این علی تو پاست و در حال  
و راضی باشد الحال و تو نیز سرور و شوق شوی از یک  
ان شخص گفت نمیدانم که کدام یکی از دو امر که در حسرت و شکست  
دارم آیا آن تعزیر و عقیقه که در باب قرین و فریق است صالح  
مهربان کردم و یا آن سنی و همدی که نموده ام از برای قرین فریق  
اول و ثانی که عاقبت مراد آنکه استند و هیچ کار هم نیاید بود  
علیکم گفت قرین اول است و قرین و صاحب دوم اهل خویش  
دولت و فرزند است و قرین سیم عمل صالح است که کار بکنی و  
در یافت میکند پس اولی و مراد از رجال است آن است که است  
خود را صرف کند در بندگی و طاعات و عبادات است و از آنچه  
او امر و الهام و نواهی و آنچه از طریق بندگی و لوازم عبودیت است  
که او در سبب جلیل خواسته است پس می باید آوی پست از ان که یک  
اجابت حق گوید و رخت رحلت از دار فانی به ارباقی سزد  
همه و سنی نماید و بختل ز او در دله و خود را همیای زمین و سخته  
کج که ان نماید تا قطع عارضه نماید و عارض جانیه با سهل و صحت

۴۴

و این صورتی تواند کرد آن جدی کن ای عزیز و خیمت شارب  
پیش از دمی که بگذرد باده نماند و با حال حسنه از آن حال  
خود در محلی نماید و اگر داور و شایسته تریش را معرفی کرد  
تا برای او عطایایی که باری که مدینه از برای او مقرر فرمود  
تواند رسید سیلاب کف کرد و در آن عمر آگاه از پستی و بلندی  
در این پلایان کشیده است هنوز حال آنکه رخت از خانه عمر  
قال ابن الملك ان هذا الحق المبين فخره في مثله  
للدنيا وصاحبها المغرور بها المطمان اليها قال بلوهر  
كان اهل مدينة ياقوت الرجل الغريب الجاهل  
بامرهم فملكوا عليهم سنة فلا نيك ان ملكه  
وام عليهم لمباله بهم فاذا مضت السنة اخرجوه  
من مدينتهم عرياناً مجرداً حلياً فمقع لا بلاه و شقاء  
لم يحدث به نفسه فصار ماضى من ملكه عليه وبالا  
وخرنا ومصيبة وادى ثم ان اهل تلك المدينة اخذوا  
رجالاً فلكروا عليهم فلما رأى الرجل غريمه فهم لم يستأنس  
هم وطلب رجلاً من اهل ارضه خابراً بما هم حتى وجدوه

فانصروا

عقل  
۸۰

فانصروا اليه فستر القوم واسار عليهم ان ينظروا في الاموال  
التي في يديده فخرج منها ما استطاع الاول فالاول حتى  
يخذه في المكان الذي يخرجونه اليه فاذا اخرجوا القوم  
صاروا الى الكفاية والسعة ما قدم واحوز ففعل ما قال  
الرجل ولم يصنع وصيته سيرا وشت كرايشل تحت  
دوقن ودرست است مثل دگر من بکوار برای دینا و صاحب دینا کز  
و فریفته شد و بت دینا و وطن و خاطر جمع دوسته و بگویم گفت کردن  
سابق الی و مردم شهری آمدند بر پیش روی غمی که جابل و نادران  
بامرد و قانون ایشان پس او را پادشاه نمودند و برخواستن  
تعدت کیال و آن مرد غریب خرم و دوقن داشت که او شکر  
ایشان پادشاه و حاکم و از او را در هر یک از طریق و آب آنها  
نمی داشت بعد از آن که سال منقعی و تمام شده بود و آن که آن  
از شهر ترستان عریان و بر سر و سر و است از دگر و سر  
افا و آن شخص در بلاد و غم و اغم که مسج و ملک و سلطنت می  
و دانی و مسرتی و جوانی و غالی و سستی شد از برای او آن مردی  
که کشیده بود از پادشاهان او بعد از آن اهل آن شهر شخص دیگر آورد

۴۵



و پادشاه خود که در پیش چهره آن در غایت بیگانه می نمود و از میان  
ایشان دیدم و نه است با آنها محترم و طلب نمی بخشید از مردم و از حرم  
که خبر از بود و اطلاع داشت بطریقه دست آن قوم تا آنکه رفت  
آن شخص مطلوب را پس سوال نمود از سر قوم و طریقه ایشان گفت  
باو گفت که ای احوال ایشان زیاد و شمارند و اگر تعداد امر ایشان نماید که  
از دست دارد و پیرون برود از آن سخن آن مرد که اسفند است دارد  
و مقدر و دشمن است و خداوند و جمیع نماید و در موضعی که او را برود و  
و با آن مکان میفرستند پس وقتی که سال بسید آمد و او را برود و گویند  
سید را و در وقت و کنایه که گشته بود و در و پیش سید  
بود و آن مکان نبود و زیرا که کل نموده و بجا آورد و دست آن شخص عالم  
و ضایع ساخت شخص در اقال بلوهر و ای کلا جان میگوشت  
است ذلك الرجل یا من الملك الذي لم يفساخر الغزاة  
و لم يغير بالسلطان و انا الرجل الذي طلبت و لك عدو  
الدلالة و المعرفة و المونة قال ابن الملك صدقت انما  
للكم انما ذلك الرجل انت طلبت الذي كنت طلبت  
الى امر الاخره فاما الدنيا فلعمرى لقد صدقت و لقد ريت

نماید باین علی غایب و از حدیثها و علم نزل امرها حقیر اغتری  
 بود که وقت تحقیق که من کان ادم و سید و ادم که بودی و آن شخصی که  
 شد و وقت یکذرت بر یکجکان و مغرور و فرزند سلطنت  
 بود و دستان و من آن شخص عالم با مورات قوم بهستم که تو طلب کرد  
 که از جهت من تو محصل نرسد و معرفت و هدایت که بودی باین ملک  
 است و بهت کنی ای حکیم و دانشمند من ابراهیم و تو مطلوبی کنی که  
 زمین تو را بطلبم پس وصف کن و تعریف نما از برای من که از  
 در چشم را درستی که بود و در کجایم قیم که در جوار باب دنیا کنی  
 و بهت و درستی که مرآت من قیم و در دنیا میم از دنیا میم را که  
 ولایت و راه نای یکذرت و رفادستی او و امرای عالم که مرا از  
 سیدار و میران از دوی و این دنیا پیش من مشقه غیر و سلطنت  
 قال بله هرات الزهاده فی الدنیایا من الملك مفتاح  
 الرغبة فی الآخرة و من طلب الآخرة فاصاب بالها و دخل  
 ملکوتها و کیف لا یزهد فی الدنیایا من الملك و قد  
 انک الله من العقل ما انک و قد ترهات الدنیا  
 کلها و ان کثرت اما عجبها احلها هذه الاحیاء القاد





الاخرة قال ارجوان تجدنا لك عسبه بعيدا فريسا  
وما لك عسبه عسيرا ليدرا وما لك عسبه قليلا قليلا  
بمن ان من يورث بطنين ومملو ويرا اسقام والمهاى كونا كونا  
ووجهه وورواى مختلف و امراض في صر سار و اين دى و درين  
و كره اين مقام و امراض و اوجاست انظار ايند اكنه و عايت  
و ترسان و مرسان است از اين طلى و سر سدى و غلامى مر از اين  
الام تار و دباين قال تيرين و ترس شفت است كه تير تر است  
ايند استخفاف و رباى تار و كره و كرسكى و شكى و كره و سرى  
و در و دام و رس و كرس اما آنچه كرس و سى و اى از ام و است  
و احوال و بر شتى كه اسيد و حرم كه باني انجوى را كه تار و سى و سى  
و در و تر و يك و غفر است شده كه باني و سى و سى و سى  
كه باني و سى و سى و سى و سى و سى و سى و سى و سى  
طن و اراى كه و كم بسيار و لي شار قال ابن الملك امير الحكيم  
دايت القوم الذين كالى حرقهم والذى بالنار  
وناههم هم اصحابك قال ابوهم نعم قال فانه بلغى ان  
الناس اجتمعوا على عداوتهم وسوء الناء عليهم قال بل هو

قد كان ذلك قال فاسب ذلك امير الحكيم سب  
الحكيم ايا سب انى انجوى را كه حرم ايند را با شتى سوزايند و ما  
ساخت ايند را ايا شتى ان اصحاب شهادت و كرسى است ان ارجوان  
و در و تر سب و اسيد و كرسى و كرسى و كرسى و كرسى و كرسى  
كه مر و ان اجتماع كه مر و اجتماع مر و مر و شتى است و مر و  
نمودن ايند بلو و سب و كرسى و كرسى و كرسى و كرسى و كرسى  
سب اين حرم و اى حكيم قال بل هو اما قولك يا ابن الملك  
في سوء الناء عليهم فاعسوان يقولوا فين نصديق ولا  
يكذب ويعلم ولا يجهل ويكف ولا يورنى ويصلى ولا  
ينام ويصوم ولا يظفر ويقتلى فيصير و مطر و يعبر  
و قطب نفسه عن الاموال والاهلين ولا يخافهم الا  
على اموالهم واهليهم قال ابن الملك فكيف انصوا الناس على  
عداوتهم و هم فيما بينهم مختلفون بل كرسى قول و شتى  
اى شرا و در عداوت و شتى مر و ان و سى و سى و سى و سى  
كرسى كه از اين حرم است كه اسيد و كرسى و كرسى و كرسى و كرسى  
و علم و شتى و قالى نو و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر

و ایزا گشته خوانند و نماز بسیار بکنند و در حکم می خوانند  
و روز دیگر فستق و کرم خیر می خورند و سبزه و دمنش می کنند و میخورند  
و صبر بکنند و نعل و توبه بر و آبی گشاید و خرد و عسرت می کند و پاک  
سازند که راه آنه نصیحت می خورند از راهها و خورشید و طلوع و غروب  
و غروب و از پیشه نذر اندازند و در آن طرف انوار و نورش  
خود ملک را و گفت چو گمان اتفاق اجماع نمود اندر و در پیش  
ایشان و حال آنکه از آنکه که گمان و نهایت اختلاف و ناله  
قال بلوهر صلوا لهم فی ذلک مثل کلاب اجتمع علی جیفه  
تمشوها و یباز بعضها بعضا مخلقه الا لوان الا لاجنا  
فینا هی تقبل علی الجیفه اذ دار جل منهم فقل بعضهم  
واقبل علی الرجل ففر و اعلیه جمیعاً متعاریات علیہ لیس  
للرجل فی جیفهم حاجه و لا اراد ان یزعم فیها و  
لکن عرف عریته منهن فاستوحش و استأمن بعضهن  
ببعض و ان کن مختلفات متعاریات فینا ینقطن قبل ان یرون  
الرجل فبهم کیم گفت مثل در این بود است و دشمنی مثل گمانت که  
اجتماع جمیع نموده باشند بر حوائج برده که در میان متعاریات

میکنند گوشت او را و فرایه می کشند بیکدیگر و خوشی دارند و با هم خجسته  
و در یک مجلس و نوع و در که و مانند خجسته و شغول با آن خجسته اند  
که درین وقت مردی نزدیک ایشان آمد چون او را ملاحظه کردند  
همگی از آن باز نهاده ایستاده و در که و نه آن شخص دراز و دراز  
و حال آنکه آن مرد را بر خجسته ایشان حاجتی نبود و نیز گفت که از آنجا که  
و از آن باز نهاده و جدلی با ایشان نه است و لیکن چون دیدند که آن  
رجل بکینه است از ایشان کس و خوش نشدند آن مکان و خوش نگرفتند  
از آن شخص و ما گشت که آمد بیکدیگر که وجود آنکه دشمن هم بودند و نه  
عظیم بیاور ایشان در جمیع جهات و اتفاق برداشتی و فرار آن مرد  
پیش از آنکه آن شخص بآنها آید رسیدند قال بل هر قتل الحیف  
متاع الدنیا و مثل صنوف الکلاب ضروب الرجال  
الذین یقانون علی الدنیا و یهتفون دماءهم و نفقون  
لها و الحکم و مثل الرجل الذی اجمعت علیه الکلاب  
و لا حاجه له فی حقیقتهم کمثل صاحب الدین الذی  
دفع الدنیا و خرج منها و لیس یزاع فیها احدا فلا  
یمنع ذلك الناس من ان یعادوه لغزته عندهم



عجبت فاعجب من الناس انه لا يحمدهم الا الدنيا و  
 جميعها والكثرة والفاخر والغالب عليها حتى اذا راوا  
 من قدرتها وبخلها على منها كانوا لا يشد قبالا وعلية شد  
 خفا من هم للذي مشاهم عليها فاقى حجة يان الملك <sup>اعلم</sup>  
 لما جئى بلوهرت مثل جيفه متاع وثمرات واسباب دنيا  
 ووصوف واسباب مكان خربها ودرهمها ومانت که آید  
 بدنيا ودر نزد خونهايشان را از حيث دنيا ووصوف وازفق  
 ميکنند ما لهايشان را از برای او و مثل ان مردى که ميگويد  
 بودند برو کلان و عال که حسبي حى بود انحصار او در ميه  
 مثل صاحب دين است که ترک نموده است دنيا را و خود را بر ميه  
 ساخته است و نماز و مراقبت ميکنند و دار دنيا را بهتر و طاعت  
 پس تخليد آن شخص از دنيا و ترايع کردن دنيا را از عادات او  
 انها نموده از برای انکه ان مرد عيب و بکارت است از ميه و توان  
 با نهادن او پس اگر لقب ميهى خربست بکمر و نجيب کن از مردمان  
 که حج حى و خرمي نيت است را که دنيا و جمع کردن دنيا را  
 و تقادير و مرز و مستحق کردن و غالب آمدن از طرف و انان

دنيا که ملاحظه کنند و بر ميهى حى اگر ترک کرده و در انکه است  
 انچه را ميگويد ان شخص را از ميهى حى و معاند عظيم و دشمن و عدوان  
 ان شخص تا که دنيا را داده از عادات و نماز و انچه است که  
 معاند ايشان است و مشا رکت انها را پس که محبت و ريان  
 اى شانه و لغز شده تر و فک شده است از ميهى حى و ان  
 صلح و مخلص بر کسى که حقى بر ايشان دارد و شتر از کف  
 و انشم و يا قهر حاکم مرور قال بلوهرات الطيف الرفيق  
 افادى الحسد قد اهلکته الاخلاط الفاسدة فاراد  
 ان يقويه و يمينه لم يفيده بالطعام الذى يکون منه  
 اللحم والدم والقوة لانه يعلم انه متى ادخل الطعام  
 على الاخلاط الفاسدة اضرت بالحسد ولم تنفعه  
 ولم يقوه ولكن يدها بالادوية والحجيد من الطعام  
 فاذا اذهب عن حبيده الاخلاط الفاسدة اقبل عليه  
 بما يصلح من الطعام ففقدت بعد طعم الطعام و يمين و  
 انقوى و جمل الثقل مشية الله تعالى کيف لم يمتد مررتى  
 که طلب مهربان مر وقت بر ميه حى است ان را که فاني حمت

اورا اخطا طافنده و آرا بپند که قوی سازد آن حیدر و پیا  
کردند غذا نمیداد اول بپا آورد و اطعمای بخت و طعامی مکمل  
شود و زن و گشت و توده زیر اگر بیدار طلب این را که قوی که  
داخل شود طعام بر اخطا طاف که فاسدند مغزست سر سینه کعبه دفع  
نمی بخشید با دو تویشش نه نایه و لیکن ابته ایکنه و اولاد را  
دو امید بود و بر نهیشش سیر نماید از طعام پس قوی که بر جوشند  
از حیدر ادا اخطا طافنده میداد و آنچه که مناسب حال او باشد  
از طعام و درین حکام می باید بر غرض و طعم طعام را و چاق و قوی  
میوه و غذای شیشل را می گذارند و بخورند غذای شیشل  
این المک انما الحکیم ما اذ اصاب من الطعام و  
الشواب قال الحکیم بن عمو ان ملک آمن الملوك  
کان عظیم الملك کثر الخبز و الاموال و انه بد الله  
ان یغزو ملک اخر لیزداد ملک اخر الی ملکه  
و ما لا الحیاله فساد الله الخبز و العده و العده  
و النساء و الاولاد و الاثقال فاقبلوا الخبز و اطعموا  
عليه و استنحوا عسکره فخر بن عمو و ساق

امرا

امرا نه و اولاد و صفار و الفجا الطل عند الماء  
الی الحجة علی شاطیء نهر فدخلها مع اهلها و ولد و سبب  
و باید مخافه ان تدل علیه بصهیایها فاقا فی الحجة  
و هم لم یعون و تقع حواف الخصال من کل جانب شاماده  
گفت ای حکیم چه فرزند برسد از طلب طعام و شراب و دیگر  
ما را بچه قدر از طعام و شراب باید رسید حکیم عارف گفت  
که مثل نموده اند که پادشاهی بود از پادشاهان سابق  
که شک و ملکت بسیاری داشت و عظیم شأن المرتبه  
بود و در قوی بخاطرش رسید که جنگ و جدال کند با پادشاه  
و ملک او را بجهت نفرت خود را در آن روز زیاد تر دیشتر شود  
بسی متصرف شدن ملک و مالش پس متوجه ملا و او شد  
بشک بسیار و اعمال و افعال و اسباب و بر سر پادشاه  
را در بایت بود و زمان و اولاد و فرزندان را بر سر خود  
بردار رسید ملک آن پادشاه دیگر دیان آن دو را بر ملک  
واقع شد و پادشاه اول که راه جنگ نموده بود و شکست  
و ملکت یافت و شکستش با تمام مستخلص شده بر رشتند و



خودش با متعلقان و فرزند او بخار و کبر و بر و کثرت نیست  
بکمال و از منظر اسباب و خوف پس آنکه ممکن و محزون و مبالغه  
عقلان نرسیده به نیستانی که برکن رهنما و واقع شده بود  
آنگاه فرود آمد و قرار گرفت با اهل دولت و پیش و چل و استیلا  
را پای نمود و گشت که ما و اسبیل و صدای آنها بگوشش ایشان  
برسد و مطلع شود که در آن موضع از خوف و ترس و ان  
نیستان پروان نمی آمدند اما صدای چار و انای معانی بر می آمد  
را استماع نموده از اطراف و آن فاصحه الرجل لا  
یطبق براحا اما النهو فلا يستطيع الخروج اليه لكان العلة  
نهم في مكان ضيق قد اذاهم البرد و اجتمع الخوف  
وطواهم الجوع و ليس لهم طعام ولا معهم زاد و اولادهم  
ضعاف جياع يكونون الضرا الذي قد اصابهم بعد ان  
از کرسکی و جمع و ضعف و فتور عاقل بر تیر رسید که وقت بر تن  
در زمین نه است و از آن نهر استقامت و قدرت بیرون رفتن  
نموده زیرا که دشمنان ایشان را دستگیر کرده و کین بودند  
ان امیر با متعلقان در آن مکان نگذاشت که گشت بسیار شد

و فر

و گفت مود که از سر ما سادنی می شدند و آنرا عظمی این  
جهت بایشان بر رسید و کرسکی و خوف و دایم بر ایشان  
شده بود و با آنها طعمی بود و نه راوی و ترس و طعنان  
او از کرسکی جمع یکویشده و از شدت سرما نرسیده بود  
فکث بذلك يومين ثم احده بنيه مات والفقير  
في النهو و مکت بعد ذلك يوما اخر فقال الرجل له  
انا مشرفون على الهلاك جميعا و ان بقى بعضنا و  
هلك بعضنا كان خيرا من ان يهلك جميعا و قد  
رأيت ان انجلى ذبح صبي من هؤلاء الصبيان فنجعله  
قربانا و لا و لا نألى ان ياتى الله عز وجل بالفرج  
فان اتونا ذلك هزل الصبيان حتى لا يشبع لموهم  
و تضعف حتى لا يستطيع الحراك ان وجدنا الى الخروج  
سبلا فطاول عداوتنا و قد نجح بعض اولاده و وضعوه  
بينهم ينهشونهم پس آنکه بزرگوار و گشت که مشرف به  
شدیم و اگر ازین فرار نگذردیم حقن همه ما که خواهیم شد و اگر  
بعضی باقی بمانیم و بعضی قاتل شویم بهتر خواهد بود از آنکه همه کشته شویم

و صفت چنان می بینم که تعجب تمام در ذوق می آید ازین طهارت باولی  
 باشد از برای ما و اولاد ما و با و معاش کنیم و صبر کنیم  
 که حق سبحانه و تعالی برساند ما را بفرج و فرج پس اگر فرج  
 تاخیر تمام در ذوق صبیان لاغر و ضعیف می شود و از علم ایشان  
 شمع و سیر نتوان شد و کجاری خواهد آمد و ما ضعیف می شویم  
 بخشی که استطاعت حرکت نمودن نخواهیم داشت اگر راه حرکت  
 برای ما هم رسد مطاعت و موافقت نمودن او را در فرج اش  
 پس فرج که در دنیا می آید سرزدان جز او شاول نموده ضایع  
 ظنک ما بن الملک بذلل المضطر اکل اکل المستکثر  
 ما اکل ام اکل المضطر المستقل قال ابن الملک بل اکل  
 المستقل قال الحکیم کذلک اکل و شرب فی الدنیا ما بن الملک  
 پس کجای تو حجت ای ملکه ده بن مروی که این اضطرار رسیده و  
 طلب زاده و محبت فصول نمود و مثل کجای در بعضی صفت و دلیل  
 شد و اکل نمود بطریق اکل مضطر از اکل و خوردن مثل اکل  
 در بعضی زاده طلب باشد نسبت یا مثل کجای که مانع باشد و کجاست  
 بر سبب اضطرار وقت باشد و جز آن در حقیقت باشد و لا یقتضی

و این بیه و مملکت نفیته شده و کت اکل این شخص و معش باشد  
 بسیار قتل و کرم باشد و اکل مضطر این شد و سستی که نسبت  
 به نسبت قاسم الخیر است را حکم بین الابرار و اشرار علیه صلوات  
 الملک بجا که این معنی از او نرسد و کرم وقت و وقت  
 و استر فصول ایشان اتفاق الرجال حکیم و کف کف تخمین  
 است اکل این یعنی مثل اکل مضطر سفت در دنیا ای شایسته  
 فقال له ادایت هذا الذی تدعی فی الیه ایها الحکیم  
 اهرشی نظرا للناس فیه یعقولهم و الباهم حق اجاز و  
 علی ما سوره لا یفهمهم دعاء الله عز و جل الیه فاجابه  
 قال الحکیم علا هذا الامس و لطف عن ان یكون من قبل  
 اهل الارض او برایم دتروه و لو کان من اهل الارض  
 لدعوا الی عملها و زینتها و خطها و رغبتها و نعمها و  
 لخواها و لعبها و شربها و تمنا شرب کف حکیم که از کجاست  
 و از هر خبر تو رسیده آنچه را در صورت یکی و بخوانی با شیخ و پرو  
 او ای حکیم آیا آنچه من گفتا کردی جز نیست که از جانب اهل زمین  
 است که ایشان آراء و مایه و عقول مرده بسته و حجت را که از



این طریق را بر طرق دیگر و اینست که خدای تعالی دعوت  
نموده تا بسراوردند و در ایشان می باید که باین طریق عمل کنند تا  
رسند به رتبه و بعد از دعوت حق خود را احاطه بکنند و بکار  
حکیم عالم گفت عالی و رفیع و لطیف است این در فطرت ایشان و رفیع  
از یکدیگر از جانب اهل عقل باشد که ایشان نیست این را نشنیده  
و برای و تیرانها باشد اگر چه از طرف اهل عقل و دانش  
تر آید متبع رای و معنای خود بپوشد و دعوت میکرد و مایل  
می شد به فعل و زینت دنیا و محفلت نمودن دنیا و رفتن کردن  
در لذات و شهوات و لعبها و لهوای دنیا زیرا که طایفه ایشان  
را نب باین امر است و لکن امر غریب و دعوت من الله  
عز وجل با طعنه و هدی مستقیم ناقض اهل الدنیا  
اعمالهم مخالف لهم عایب علیهم و طاعن ناقل لهم من  
اهوائهم داع لهم الى طاعة ربهم و ان ذلک لاینین  
لن بینهم مکرم عدا عن غیر اهل حق بطهر الله الخ  
بعد از خواندن و بعمل حکمت العلماء و کلمه الذین جعلوا  
قال ابن الملک صدقت ایها الحکیم و لیکن این امر که غری

عظیم و عریض از جانب خدای تعالی ماطع و روشن و پدید  
دهد لاتی است مستقیم و درست و درست که می شکند بر اهل دنیا  
علما و کلمه را و عیش و شادمانی از مخالفت می نماید و عیب و طعن بکنند  
بر اهل دنیا بیکدیگر اندیش را از هوایا و خواسته های ایشان  
مخبرند آنها را بطاعت و استتال الهی از او امر و نواهی برستی  
که این امر ظاهر بودیم است از برای کسی که طالب دوزمان او  
بود باشد و مکتوم و نهان است از کسی که اهلش نباشد تا آنکه  
طاهر کند خدای عالم حق را بعد از آنی که مخفی باشد رسالت  
معجزی یا امامی که عامه مردمان را دعوت و ارشاد نماید  
بطریق حق و سداد و صدق و صواب و قرار دهد حق جل و  
و متین کند مگر جز را که عیاست ایشان کند که جاهل اند و با  
نرسیده اند جماعت حینس این است است کلمه علیا حق سخن  
و طریق مستوی و مرا که مستقیم است که خدای عالم اعلام بپیشیا  
و اندیشه های نموده تا ایشان را عیاد را بقیع نماید و ایشان را  
تا در روز جزا مردم را جمعی بر باری تعالی نباشد و بکنند که در  
تکلیف و اطمینان نباشد مثل تکلیف نمودن فرمونی که روشنی در

و اعلم ان در قوت قرآن نباشد چو در وقت که خدای عالم را  
 تکلیف کند که چنین و چنین کند و مرشد و نادیده و مقدر و مپسوس  
 از برای ایشان قرار دهد تکلیف را بطریق نامرئوس و از قبیل  
 تکلیف محضین که درین خواهد بود بقای شانه عن لکله کسیر  
 این سبب عصری از انحصار دنیا فانی از وجود ممتدی نیاید  
 و ممکن است دلیل میسر در وجود امام است از جهت صدق و  
 استگنی ای حکم نمیشد ثم قال الحکیم ان من الناس من  
 تفکر قبل محجی الرسل فاصاب و منهم من دعه الرسل  
 بعد مجئها فاجاب و انت یا ابن الملک من تفکر بعقله  
 پس حکیم گفت که از جمله مردمان بعضی هستند که تفکر در برسیها  
 پیش از آنکه از پیغمبران و متمدان و مطر قدس و صدق و صواب  
 میرسند و بعضی هستند که وقتی دعوت و استیجاب میکنند ایشانرا  
 معجزان بعد از آنکه در آیه العظام ایشانرا مخلصان میفرستند  
 اجابت میکنند و اتباع و اطاعت بنمایند و از ایشانرا  
 جمله کسانی که تفکر در برنمود و بعقل و فهم خود در رسیدن به حق و عظمی و  
 مطلق تصور می قال ابن الملک فهل تعلم احد من الناس من

الى

الى التره في الدنيا غير كما قال الحکیم اما في بلادكم هذه  
 فلا و اما سائر الامم فيهم قوم يتعلون الدين بالسلطان  
 ولم يستحقوه باعمالهم فاحلف سبيلنا و سبيلهم شانه  
 گفت آيا غير از شما کسی دیگر از مردمان و عورت شما بزرگوار است  
 و احقر از دنیا حکیم عقیق فرمود اما در ديار شما کجاست که پادشاه  
 و اولاد کند لصباب و اما سائر جهات و دياران ایشان نری  
 که در هر شهر که استخرا که کرده اند و در بوده اند و درین راه و درین  
 و در ديارها من حيث الاموال اسحقاق و شایستگی ندارد و کجا  
 نمی آید و آنچه بجای آورده است پس بخله و بتنا من طریق و راه  
 با طر و طریق ایشان قال ابن الملک فما جعلكم اولى بالحق  
 منهم و اما انا که هذا الامر الغریب من حيث انهم قال  
 الحکیم الحق كله جاء من عند الله عز وجل فانت تبارک  
 و تعالی دعا العباد اليه فقله قوم بحقه و شروطه  
 حق اذوه الى اهل کما امر و لم يطلوا و لم يخطوا و لم  
 يغشوا و قبله اخرون فلم يقوا بحقه و شروطه  
 و لم يوردوه الى اهلهم و لم یکن لهم فيه غش و لا غش



نية صير فضيعوه واستقلوه فالمضجع لا يكون كالحا  
 والمفلس لا يكون كالملصق والصابر لا يكون كالخانع  
 فمن ههنا كذا تخلفا حقه منهم واولى كذا، كذا، كذا  
 حجت كهذا اول تحيد از ایشان و حال كذا این را مرغیست عظیم  
 است و رسید است شما از همان راهی كه با ایشان ایستاده  
 حكیم گفت جمع حق آمده است و رسید است از جانب خدا و در اول  
 پس حق سبحانه و تعالی دعوت نمود و نهكان را این طریقیست و قول  
 نموده اند قومی و طایفه بر پس حقیت و شسته و ط و از ایشان را  
 نمی بجا آورده اند و متعلق نموده اند و رسانیده اند باین و بآن  
 كه استحقاق داشته و بآن طریقی كه نامور نموده اند كه علم و شسته و  
 و خط و خط و شسته و در ذی نفع نمی خاشسته و خرم و كره و در اول  
 حق كه ندانند آنچه حق و شسته و شسته بود و اقامه نموده و كذا  
 بجا آورده و رسانیده و متعلق نموده باین و بآن و اقامه آن  
 و هیچ غرضی و استای نداشته و در اول اقامت ضمیر نموده  
 پس ضایع گردیده و بی فایده نموده و او را وضع و ضایع گردیده  
 مثل خانه و ضایع نموده و فایده نداشته و ضایع گردیده

وهابه و مبرسته. شکی با نزع و خزع کشته بپیل زمین حث و کشته  
که اولی و اقصی از ایشان ثم قال الحکیم انه للین بحی  
على لسان احدیهم من الدین و التزهید و الدعا  
الى الاخره الاول و قد اخذ ذلك عن اهل الحق الذى  
عنده احدا و لكنه فرقی بیننا و بینهم احدیهم الحق  
احد ثوبها و اتباعا و هم الدینا و احدا دهم الیها عبران  
حکیم گفت که جاری نشود بر زبان کی از ایشان از دین و زکات  
و عورت با قوت بگویم که اخذ و فرار گشته اند از اهل حق  
که نام از ایشان اند که ایم و لیکن ما و ایشان متما می شویم  
از هم بسبب احداثات و اغترافاتی که ایشان خزع نموده اند  
و اختیار دنیا و ماله کرده اند بر بعضی کمال علاقه و تعلق بر نیایش  
و عبادت و ذلك ان هذه الدعوة لم تنزل تاتى و  
تظهر في الارض مع انبياء الله و مرسله ص و القى  
السابقه على السند مسفوفه و كان اهل هذه الدعوة  
مستقيما و طريفيهم و اصحابا و دعوتهم بنیة لا فرق  
بینهم و لا اختلاف فكانت ارسا علیهم التمام اذا بلغت

رسالات در بها و احجج الله تبارك و تعالی علی عباده  
 بحجة فاقامت معال الدین و احكامه قبضها الله عزوجل  
 الیه عند انقضاء آجالها و منتهی مدتها مكنت الامة  
 من الامم بعد نبیها رفته من دهرها لا یبقی و لا یبقی  
 و این مملکتی سابق که منویم بحجت نیست که این دعوت همیشه ظاهر  
 و جویا بوده است در ارض و اشک را داده است بپستی  
 و میفران صم و رساله های سابق و در کار مالت برین  
 طرق معروف و مخفی بود و کار را الله دعوت مستقیم و صحیح طریق  
 و راه ایشان واضح و روشن و دعوت ایشان علانی و  
 آشکارا که هیچ تفرقه و اختلافی بیان ایشان نبود و میگویند  
 و رسولان و نبی که تبلیغ رسالات میکردند و رسانیدند  
 آنچه را که خدا فی عالم با ایشان اعلام فرموده بود و بحسب مصلحت  
 و برهان قاطع از برای حق تبارک و تعالی بپند که میخواست  
 که ایشان را معرفی و گزینش نباشد و اقامت میکردند و ب  
 میخواندند اعلام و این نشانهای یقین و احکام شرعی پس از این  
 رسید و خدا فی تعالی وقتی که مدت اهلای ایشان منقضی شد و

ایشان را بموجب اصل و عاریت بخت بعد از آن که  
 از زمان و یک فرصتی از سر بودند کرده و معلقان ر جهان  
 طریقی که آموخته بودند و امری که ذکر فرست بودند که مقدر  
 و متبدل نمیشدند و احوال و طریقین تغییر نمی یافت و برین طریق  
 ثم صار الناس بعد ذلك یحدثون الاحداث و یسجون  
 السموات و یضیعون العلم مکان العالم الباطل المستصیر  
 منهم مخفی شخصه و لا یظهر علمه فعرفوه باسمه و لا  
 یصلون الی مکانه و لا یقی منهم الا الخسیر من اهل العلم  
 یتحقق به اهل الجبل و الباطل فجل العلم و یظهر للجبل  
 و یتناسل القرون فلا یعرفون الا الجبل و نزاد الجمال  
 استعلا و کثرة و العلماء حمولا و قلة فخر و امعالم الله تبارک  
 و تعالی عن وجوهها و ترکوا قصد سبیلها بعد از آن که دیدند  
 نامرین طریق که احداث و اترج سینوا نه و را نور و متع و بپرو  
 بودند مشهورها و خواستهها را و منابع میباشند اعلم و دانستی را  
 پس عالمی که رسید و بوجفت بشنا و پناه آگاه بود و خدا را میخواست  
 و منهای ایشان و علم که علم خود را سبیل او را میباشند تمام



اما پروی او میکردند و احوال و احوال و باقی نماند از حکایت  
 شخص پس مرتبه که استخفاف میکرد از اهل جبل و طبقات با او  
 محول و کشته گری را اهل علم استیاء نمودند و طبعان یافت  
 و طاعت جبل و ناهانی و مجتنب طبعان و شد بعد از آنکه او  
 بود جبل در میان ایشان و فغان و غمی ایشان را نیز از ایشان  
 نبود و زبانه شدند جالین و باطلین از روی رفت و مقدار  
 استعدا و کثرت و عدد و قدرت و علم را که کشته نشی و نمود  
 غالب شدند پس بر که رسیدند جبال عالم و علامات و را که  
 حق را و راههای باطل را بجای او فخر را دادند و ترک کردند  
 و او که استند امر او استقیم و طریق کاین عالمین عاریق را  
 و هم مع ذلك مقرون بتقریله متبعون ستمه  
 تا و یله متعلقون بصفه تا دكون لحقة تا بدقون  
 لاحکامه فكل صفة جاءت الرسل تدعو الیهما فحق لهم  
 موافقون فی تلك الصفة مخالفون لهم احکامه و  
 سیرتیم و لساننا الفهم فی شئی الا و لنا علیهم الحجة الواضحة  
 و البینه العادلة من نعم ما فی ایدیم من انکس المیزان

من انکس و جعل فكل مستکلم منهم مستکلم شئی من الحکمة  
 ففی لئالی و هی بنیة الله لئالیهم بائنا مخالفة لسننهم  
 و اعمالهم فلیسوا یعرفون من الکتاب الا وصفه و من الذکر  
 الا اسمه فلیسوا باهل حقیقة حتی یا توه و حال انکه ایشان  
 با و مرد این اوصاف معترف بودند با مکه این عظیم  
 و خطب سیم من جانب الله است و اتباع و پیروی نمودند  
 آن طریقه را و او را من حیث الوصف و الوجهیه نشدند  
 من حیث انکه و تارک بودند حقیق حق را و آنچه سترل شده  
 و بجای آوردند و او که استند بود احکام و اعمال را پس بر  
 و سر امری که رسل و مفسرین ایشان با آنها نموده اند و دعوت  
 کرده اند مردمان را با آنها با ایشان موافقت و تنقی ایم  
 و در آن صفت و امر اما مخالفت با آن قوم داریم در حکام  
 و احوال و طریقه و ادب و اما مخالفت و عدم موافقت با این  
 قوم خود داریم در هیچ چیز که انکه از برای محقق قاطع و بران  
 ساطع بر ایشان است و بینه لاهع و شواهد داده و ایم بر حجت  
 و این بینه و شواهد همان خبر و امر است که ایشان رسیده است

از آن بهای حق و جمل که فرو داده به غیر آن و خدا تعالی ایستاد  
 تعلیم فرموده و علام نموده پس هر کس از آن نعمت خداوندی که  
 کند بجز نمی از بخت از برای شخص است آن بخت و همان بختی  
 که در میان است نهاد و ت میدرد و شاید است از برای ما و  
 بخت حقیقت ما بر آن تو م و جاست باین طریق که آن بخت و آن  
 طریق را نفی است با اوصاف و سیرت و ادب و احکام و اعمال  
 و نهاد و ت میدرد بر ایشان آن بخت حقیقت که ایشان بخت  
 می در زمانه آن اعمال و اعمال و ادب و سیرت و حکم و معنی  
 بکافی آید و نمیدهد از آن ب که وصف و وجهش را  
 و نمی پسند از آن که و عمل بکوشش را یعنی سالی نفس می آید  
 و آنچه بر ایشان از ت میکند بر ایشان اهل جنت و موت  
 نمیشوند مگر وقتی که احکام و شریع را بنامه عمل آورند قال  
 ابن الملک فما بال الانبياء والرسول هم باقی فی زمانه  
 دون زمانه قال المحکم انما مثل ذلك کمثل ملک کان له  
 له ارض موات لا عمران فيها فلما اذاد ان يعقل عليها  
 ليعادنه ارسلا اليها جاحلدا امينا ناصحا ثم امره

ان يهرلك الارض وان يغرس فيها صوف الاشجار  
 و انواع الزرع ثم سجد الملك الواسع للغرس معلومة  
 و انواعه من الزرع معروفة ثم امره ان لا يعدل و  
 و ان لا يحدث فيها من قبله شيء لم يكن امره سیده و  
 امره ان يخرج له نهرا و سید علیها حیطا و يمنعها من  
 ان يفسد هاشم را بخت که سیدان صفت که بچران در  
 از زمان بوده اند و در بعضی احوال زمان بوده اند حکم  
 عرف گفت مثل این از پیش پادشاهی است که زمین خرابی  
 که آبادانی ندارد و درین وقت اراده دارد که احیا اجود  
 کند و او را آبادان نماید نیم ستد با خاکش شقی تمهید کار  
 که این فی ناصح است و امر سید را که آبادان کند از آن را  
 و نشاند در انواع و صنایع در خان را و زرع است نماید  
 انواع و اقسام زرع را که معروف و مشهور است بعد از آن  
 امر میکند رسول را که تجار و زکند از آن تجاری که نام برده و گفته است  
 و احداث و اختراع نماید از پیش خود آنچه مولا و او را مورد  
 نماند است و دیگر امر میکند او را که افواج نهی از برای آن



بکند و دیواری نم کشد که مانع از خوابی و صواب باشد بخواب  
 الرسول الذي ارسله الملك الى تلك الارض فاحيا  
 بعد من تها و عمرها بعد من امها و غرس فيها و زرع الزيتون  
 التي امره بهام ساق الماء الميا حتى يثبت الغرس و انصل  
 الزرع ثم لم يلب الا امليا حتى مات فيتمها و اقام بعد من  
 بقوم مقامه و خلف من بعده خلف خالفوا من اقامه  
 القيم بعده و غلبوا على امره فاحرقوا العمارات و طغوا الامصار  
 فيبذل الغرس و هلك الزرع فلما بلغ الملك خلافة قيم على القيم  
 بعد رسوله و خراب بارضه و رسل النصارى و سواهم يحسبها  
 و يعيدها و يصلحها كما كانت في منزلها من اولي ذلك  
 الامناء و الرسل مع الله عز وجل منهم الواحد  
 بعد الواحد ففصل امر الناس بعد فساد اعدائهم  
 که امر فرستاده بود بآن زمین پس چنانچه آن امرش بود و بعد از آنکه  
 مات بود و ابا و آن نموده از آنی که فراری شده بود و پس  
 کرده و نشاند در خان و زرع نموده از جمع قاف و قسام  
 غرس و زرع که امر او را نموده بود و بعد از آن امر او را

بکر

کرد تا آنکه درختان نموده و کاش شدند و زرع متعلق  
 درخت شده اندک زمانی نشد که آن رسول فوت شد و زرع  
 نموده آن قیم و مضروب شد بجای او شخصی دیگر و غالب آمدند  
 انجا سخت و تجاوز نموده از امر آن قیم و اعطت حکم و کردند  
 پس فراری و ویران نموده عمارت و ابا و آنی را و کردند  
 و بر طرف نموده و نهرا و حد و لها را درین حال در خان شکستند  
 و نهدم شدند و زرعهای که متعلق شده بود اما چون این  
 غیر ملک رسید که ایشان مرتب این امور شده اند و فحاش  
 نموده اند آن قیمی را که بعد از رسول مضروب شده بود و فرستاده  
 رسول دیگر که ایضا نماید آن زمین فراری را و احاطه کند  
 بحالت اولی که داشت و اصلاح کند او را از فساد که  
 کرده بودند همچنین است حال سقران و رسولان علیهم السلام  
 که معیشت عیار و دار سال میکند خدای عالم از ایشان کی با  
 بعد از و مکرری تا اصلاح یابد امر و کار مردمان بعد از فساد  
 قال ابن الملك انحصر الانبياء و الرسل اذا هم جاوت  
 بما يبعث به ام يعم قال ابو جبران الانبياء و الرسل اذا

جاءت تدعوا عامة فمن اطاعهم كان منهم ومن عصاهم  
 لم يكن منهم ولم تخل الارض قط عن ان يكون الله عز وجل  
 مطيع من ابناءه ورسله او من اوصيائهم كذا كنت  
 که آیا مخصوص است بعضی دعوت این و رسولان در وقتی که  
 معبود می شود یا عام است مخصوص بعضی دون بعضی نیست  
 حکیم که که است و رسولان در وقتی که معبود می شود دعوت  
 سبب جمیع سن پس هر کس که اقامت ایشان میکند از مردم  
 ایشانست و هر که اقامت ایشان میکند از انبیاست و حال بود  
 در و در و در هرگز از شخصی که اقامت و استال از کسی  
 و تعالی کند که از انبیا باشد و رسول را از او می باشد و اهل  
 یعنی من رسولان و خیران و انما مثل لك مثل طایف  
 في ساحل الجحيم قال له قدم بيض كثيرة وكان شديد  
 الحب للفراخ و كثرها وكان ياتي عليه زمان معد عليه  
 فيه ما يريد من ذلك فلا تجد بدا من اتخاذ ارض اخرى  
 حتى يذهب لك الزمان في اخذ بيضه مخافة عليه ان يهلك  
 فيغرقه في اعسا من الطير فيحصن الطير بيضه مع بيضها و

يخرج فراخه مع فراخها فاذا اطال مكث فراخ قدم مع  
 فراخ الطير الفها بعض فراخ الطير واستأمن بها وذا  
 كانت الزمان الذي يصرف فيه قدم الى مكان مد مراعى  
 الطير و او كادها بالليل فاسمع فراخه و غيرها صوت  
 فاذا سمعت فراخه صوته تبعه و تبع فراخه ما كان  
 الفها من فراخ ساير الطيور و لم يجبه ما لم يكن من فراخ  
 و لا ما لم يكن الف فراخه و كان قدم يضم اليه من اجابه  
 من فراخه و غيرها حبا للفراخ به رستی که شل است  
 که سا بگشتند از قبل شل رستی که در کمره راجی باشد  
 او را قدم می باشد تخم بیا بکند و محطیم و شوق کثیر  
 که و جبه دارد و بسیاری او را بسیار خواست و میک  
 مدت و زمانی برسد ان مرغ که تقد است بودن او در جای  
 و ممکن نیست که در ان مکان بعل آورد و آنچه را اشتاق و  
 عرض دارد پس مظهر می شود که زمین دیگر بود و در آنجا  
 و قوال کند تا آنکه ان زمان مژگن می شود و بعد از ان سوار  
 تخمها را چونکه و امده دارد و از فاسد شدن و ضایع شدن آنها



و متفرق و پراکنده در ایشان مرغی دیگر پس می طاعت و جمع میکند  
 مرغی هم حوز را با تنهایی قدم و بر دانی آید از مجموع آن که هر چه  
 آن مرغ با جوجه های قدم و بعضی از جوجه های آن مرغ الفت میکند و  
 مرآت می یابند جوجه های قدم پس چون یک مدتی باین بگذرد  
 و ستادی میشود و زمانی و وقتی هر سه که عتوان قدم بآن مکان  
 معاودت نموده میکنند و هر دو یکصد طرف ایشان آن طوطی  
 منزل او در شب و صدای میکند که بشنودند او از او را جوجه  
 خر و شش و جوجه آن مرغ پس وقتی که شنیده اند و استماع نموده  
 جوجه های که از صدای او بهم رسیده اند تابع او میشوند و میرودند  
 همچنین آن جوجه های دیگر که الفت گرفته بودند که جوجه او تابع آنها میشوند  
 و در تعالی ایشان میرودند و اجابت میکند قدم را و تابع  
 نمی شوند آن جانورانی که از همیشه و الفت و موافقت جوجه های  
 او گرفته اند و قدم ضم میکند آنجا نورانی که از مرغ دیگر که جوجه  
 حوز او برای تمت و شوقی که بگزشت پیدا دارد و کلدلک لایبند  
 و الرسل اما هیتق حنون الناس جميعا بدعا لهم فی  
 اهل الحکمة والعقل لمعرفهم بفضل الحکمة فقل الطوبی للملک

الذی

الذی دعا لصوته مثل الانبياء والرسل التي تعم الناس  
 بدعائهم و مثل البیض المتفرق فی اعشاش الطیر مثل  
 الحکماء و مثل سایر فراخ الطیر التي الفت فراخ القدم  
 مثل من احباب الحکماء قبل محی الرسل لان الله عز وجل  
 جعل لانبیائه و رسله من الفضل و الاری ما لم یجعل  
 لغيرهم من الناس و اعطاهم من الحجج و النور و الضیاء  
 ما لم یعط غیرهم و ذلك لما یرید من بلوغ رسالته و مواقع  
 حججه و كانت الرسل اذا اجابت و اظهرت دعوتها احبابا  
 من الناس اذیع من لم یکن احباب الحکماء و ذلك لما جعل الله  
 عز وجل علی دعوتهم من الضیاء و البرهان و محین است که  
 بان که هم از مثل حال پیروان و رسولان که ایشان متفرق شدند  
 و دعوت مینمایند جمع خلق را پس ابانت و اطاعت می کنند  
 ایشان را اهل حکمت و معرفت و عقل زیرا که ایشان عارف و دانش  
 بزیاده فی حکمت که پیروان دارند مثل آن مرغی که او از می کرد و پیروان  
 جمیع آن مرغان و جوجه ها را مثل این و پیغمبر است که دعوت می کند  
 و پیروان است جمیع مرغان را و مثل تخمها می که متفرق و پراکنده بود

در پیشانی نه فرمان مثل حکام و عارفین است که در بیان راه نمائند که  
 و مثل سایر جویهای آن مرغ که گشت که در بر و نه به جویهای آن طیر مثل  
 آن جاعتی است که اجابت نمیکرد مانند اطاعت نموده اند پیش  
 از آمدن و دعوت نموده ان پیغمبران و رسولان و میکائیل است  
 می گشت آن حکام و عرفا بعضی وقت بی از باس و محتاج مستند ایمان  
 پیغمبران و رسولان از برای نیست که من سبب از دعا فصل و گشت و  
 رای و بصیرتی در پیش قرار داده و عطا نموده که هیچ آفریده  
 مثل آن اطفال و جوان نر نموده و این نیست در بادی از برای  
 نیست که نه ای عالم بخیر ابر تبلیغ رسالت چمن و جوی و رود و  
 حجت و برهان بالغ و قریح تمشق و نظم کرد و رسولان و پیغمبران  
 هر وقت که می آمدند و اظهار دعوت می نمود مانند اجابت و اطاعت  
 می کرد مانند است از آنجایی که اجابت دعوت حکام میکرد و اندیش  
 نیست که متفرغ ساخته بار حق سلطان بر دعوت ایشان فیض  
 روشنی و برهان و حجت را اگر آفاده صحن گشوده اند از شیشه و  
 سنگ طالعین بنیام اگر چه شهادت و شکوک را در باره صانع  
 و افق در جات بنی آدم مجال و نظری نیست و بر وجهی شایسته

العباد یعجزون ان یحیلوا کلام الله عزوجل و کلامه  
 ملائکته علی کهنه و کماله و لطفه و صفته و ضارما  
 یراجع الثامن بنیم من الاصول التي معونها بالحكمة  
 شبيهها مما وضع الناس للدواب والطيور لم يمنع ذلك  
 الصوت مكان الحكمة الخبيرة في ملك الاصول من ان  
 يكون الحكمة واضحة بنهم قربة منيرة مشرقة عظيمة  
 و لا يمنعها من وقوع معانيها على مواقع و بلوغ ما يتجلى  
 عزوجل على العباد فيها فكانت الصوت للحكمة حيدا و  
 مسكنا و كانت الحكمة للصوت فسا و روحا و لاطا  
 للناس ان يفيدوا و هو كلام الحكمة و لا يحيط به عقولهم  
 فمن قبل ذلك تفاضلت العلماء في علمه فلا يزال عالم  
 علمه من عالم حتى يرجع العلم الى الله عزوجل الذي جاء معينا  
 و يفتي است عال عباده و شبهه ان که انعام ایشان قاصد است از  
 تحمل شدن و اینهم لازم بود ای عزیز من را که جمیع کمال و کمالی پس  
 که در این بحر می که در قریح و نظم و حکمت فرمودم در بیان حق است  
 که شش و هفتاد سبب آن اصوات و الفاظ و کلمات را در این کتاب



و اما به شایع و احکام نماید به این طریق که قرار داده است و بر او  
 برای این و بطور که شایع است و طاقت از خود آن اصرار که در وقت  
 و قرار داده اند و هم از برای جبر است و مانع نیست این صورت نیست  
 و غلط نیست و اگر کسی است در میان اصرار و امان و حق و اشتغال  
 از یکدیگر به پیش حکمت و دفع و قوی و حکم و جبر شده و شریف و عظیم بیان  
 آن اصرار است و همچنین مانع نیست آن اصرار از وقوع معانی حکمت و شایع  
 و در این طریق که بسیار است و از طریق و شایع و بسیار است  
 آنچه که حکمت کرده و در این گفته و آن که در او خداوند است و بر او  
 بسیار است و در این حکمت و معرفت پس صورت از برای حکمت و شایع و بسیار است  
 که حکمت متعارف و جبر شده و ممکن در او است که حکمت از برای صورت  
 نفس اربع است که متعلق است با و و طاقت نیست این را و شایع است  
 اقتدر نیست که قادر شود و برسد بکجه و حقیقت که حکمت و احوال و حکمت  
 که در اصل حکمت عقول و انهم در حکمت و از این جهت که فهم هر کس که  
 حکم حکمت برسد و هر که حکمت علی را در متعارف است و قدرت بهم  
 برساند علماء و علم خود و اختلاف بهم برساند و در معارف و حقایق  
 حکمت عالی می تواند بود و در این که علم و معرفت را از عالمی که گفته اند

ایستاد و شایع شود و آن معرفت بجای می آید و فعل که از جانب خداوند عالم معلوم  
 رسید به است و آمد به است و کذلک العلماء و قد یصیبون <sup>الحکمة</sup> <sup>من</sup>  
 و العلم ما یعصمهم من الجبل و لکن لكل ذی فضل <sup>فضله</sup>  
 کما ان الناس یزالون من ضوء الشمس ما یتفجعون به  
 معا یتیم و ابدانهم و لا یقدرون علی ان سفذوها  
 با بصارتهم فیهی کالعين الغریزة الظاهر مجراها المکور  
 عنصرها فالناس قد یحسبون بما ظهروا منها و لا یدرون  
 غیرها و همی الخیرم الزاهره التي یجندی بها الناس و لا  
 یعلون مسافطها و یحسبون علما و غایر سنده از حکمت و شایع است  
 و بقدری که بسیار است از نگاه و از جهل و امانی و لیکن از برای هر سبب  
 نصبت و دانش و معرفت نصبتی و هر چه است و شایع است و بسیار است که  
 از آن می آید که مردم سنده از روشنی شمس و انوار با چرخهای که نفع می  
 یابند و متعارف میشوند در معارف و از آنکه کافی و در حکمت ابدان خود و  
 قدرت ندارند و قادر نیستند بر اینکه برسند با آن که در معارف و بسیار است  
 و از معارف و معارف می آیند پس آن حکمت مثل اصل است که شایع است  
 و از آنرا و ممکن است و نمی است و هر چه در معارف و احوال و حقایق است

و می آید آنچه فایده شده است از آن شد و محو ای ادوا و ادای نمی  
 و نیز سینه با صل و منع و نه است و این حکمت مثل نجوم و سنگار کانیست  
 در خسته که راه می باشد سب آنها جهت و ساقط و عمل سقوط  
 و نزول آنها را نمیدست فالحکمة اشرف و ادفع و عظم  
 مما وصفنا هابه کله همی ففاح باب کل چیز یحیی الخفاة  
 من کل ترسقی و همی شرب المجدوة الدجی من شرب منه الموت  
 ابد و الشفاء من المسمم الذی من استشفی به له شفاء ابد و  
 الطریق المستقیم الذی من سلكه لم یضل ابد و حیلا  
 المتین الذی لا یخلفه طول التکرار من تمسک به انجلی  
 عند العی و من عظم به فاذ و اهتدی و اخذ بالعروة الثابتة  
 بر حکمت اشرف و رفیع تر و بزرگتر و عظیم تر است از آنچه ما وصف  
 نمودیم با آنچه حکمت را این حکمت صریح و کلید باب و هر خیریت که آن  
 کس امید دارد و خواهد داشت و این است نجات و سنگاری است  
 از هر شیئی که می تواند که آری از او سیر از و چسبیدن حکمت  
 شدت است که هر کس از آن بجز و مرکز می برد و همیشه درش زنده  
 و آسوده و نوسته نذر و تنبیه است و امور غایبه و غفله و غفله

مشاهده میکند و چنانچه بد است بلکه موت در که صاحب معرفت و حکمت  
 از هلاکت و فایده نماند و با نمودات و مرحوات برساند و بکار  
 نکشید و با سبب و امور منفعت و مصلحات هیئیه او را شرف و  
 میازد و میگوید که هم بعضی از افعال مقرر یا معینی است هر کم زود  
 چاک بر میدارد این خون پاک پاک بر میدارد و ستم زلف  
 بدین میکند یکبار و دراز خاک بر میدارد و حکمت شفایت از هر  
 بیماری که سر کس است با و باید مرکز بیماری او را بر و بر است  
 مستقیم که مرکز سلوک کند و بر و در آن راه مرکز کم راه بخود این  
 حکمت جل خدای عالم است و در میانست که مرکز آنکه و پاره نمیشود  
 مطول توار و استقامت و کسی که تمسک و شش بشود دست در  
 ریمان زدن بجای و بر طرف میشود از و کوری و کم آری و مرکز که  
 تمسک و معصم شود با آن جل رسکار میشود و هم سبب بسیار و بکیر  
 و اندر میکند عوده و ثقی و در آنده نجات و غفران قال فی تالیله  
 الحکمة التي وصفناها و صفت من الفضل و الشرف و الکمال  
 والقوة و المنفعة و الکمال الدرهان لا یمنفع بها الا من  
 کلام جمیعاً قال الحکیم انما مثل الحکمة مثل الشمس الطالعة علی جمیع



الناس لا يبيض ولا اسود منهم والصغير والكبير فمن اذا اصابه  
 به بالشفعة ولم يحل بينه وبينها من قواهم واعداءهم ومن لم يرد  
 الاستفاعة بها فلا حجة له عليها ولا منع الشمس على الناس جميعا  
 ولا تحل بين الناس وبين الاستفاعة بها وكذلك الحكمة  
 وحالها بين الناس الى يوم القيمة والحكمة قد عمت الناس  
 جميعا الا ان الناس حاصلون في ذلك والشمس ظاهرة اذا  
 طلعت على الابصار والناظرة شاة اكلت كدبرت ما بين  
 حكني كوصف وتعرف مودى بالخرى كبان افضل وشرهت  
 دترة وشفعت وخال وريان تحت كاستفاعة في بيت وهره في  
 بان حكمت جميع خدو حكيم تتركه كمثل حكمت مثل اقامت كطلوع  
 موده وطار شده است رجوع ناس صغر وكبر وفيدوسياه وكسر  
 اراده كند وخرابه افق ياقين بسمن را مانع منو ومانع منو واما  
 اورا از شفعت شدن وجميع بسنبت شمس در افق شمس كند  
 خوانان باشند حواء قريشيد وخرابه بعد وكسر كاره كند  
 شفعت شدن از شمس اجنبي وكسري وخرافى را وخرابه كسرت  
 ايكه نيك كند ومانع منو واثاب مانع منو وخرابه كسرت

وهره از دست وهره سايست در اصل شفعت وچنين است حكمت واثاب  
 اوسان مردمان ناز وقياست كرا كند خلاق شفاعة وشرهت  
 از دست حكمت ودر حكمت طاهر وهره ولام وديت رباطاين وكسرت  
 چنانچه شمس طاهر وچلي است وقي كطلوع كند ريه بارها طر من وهره  
 فرقت بين الناس على ثلثة منازل فتم الصبح البصر الذي  
 ينفعه الضوء وتقوى على النظر ومنهم الا على القرب من الضوء  
 الذي لو طلعت عليه شمس وشموس امين عنه شيئا ومنهم  
 الموضي البصر الذي لا يبعد في اصحاب العيان ولا في اصحاب  
 البصر وتمرر وخرابه شمس وريان مردم واثاب شفعت  
 عياره وهره نزل پس بعضي از شيان صحح البصر وهره شمس  
 كشفعت منو وهره سيرة از ان صوة وروشنى ووقوتى و  
 قدر قى ربط ومانع ودر بعضي از شيان مانع از وهره و  
 روشننى وهره شمس كرا كطلوع كند شمس واثاب شمس فائده و  
 شفعت منو وهره بعضي از شيان مريض البصر ومانع منو وهره  
 در اصحاب كسرت وعيان ودر اصحاب بصيرت ومانع منو كذا  
 الحكمة هي شمس العلوب اذا طلعت يفتقر على ثلثة منازل

منزل لاهل البصير الذين يعقلون الحكمة فيكونون  
من اهلها وبعيونها ومنزل لاهل العمى الذين تنبوا  
الحكمة عن قلوبهم لانكارهم الحكمة وتركهم قبولها كما تنبوا  
على العيان ومنزل لاهل مرض القلوب الذين بقصروا علمهم وضعف  
علمهم وهيتوى بهم السنى والحسن والحق الباطل وان اكثر  
من تطلع عليه البشر وهي الحكمة من مصحى عنها بمنزلة شمس  
است وضياء وجلا سید هر دو پاک بکند و لها را از که در تنها و در کتفها  
و در تنی که ظاهر و طالع شود و این حکمت منتزق میشود و بمنزل اول از برای  
اهل بصیرت است که تعقل می کنند و ادراک اینهاست حکمت بر سر یکدیگر  
از این حکمت و معرفت و مقتضای علم و دانش خود عمل میکند و بمنزل دوم  
از برای اهل عمل و فضائل است که حکمت با ایشان برسد و طالع شود  
و بعد از آنکه حکمت و معرفت را از قدریستند خود حکمت انکار  
نمودن ایشان حکمت را در ترک کردن قبول ادراکها که ظاهر و طالع  
میشود و بر کوران و غیر مستند و ادراک میکند آن صواب و روشنی  
را و بمنزل ثالث از برای اهل معرفت است که در اینها شیایان بعد از این  
مکدر و مستقیم شده است و قاهر العلم اند و معرفت تمامی ندانند و ضعیفند

قبل العلم و در افعال و اعمال قصیر بنمایند و آهسته اند و خرد و  
بد و قبح حسن و حق و باطل و در نظر کم است ایشان مساوی میکنند  
و بعضی که اکثر و بیشتر انجام می دهند ظاهر و طالع می شود و بر او شمس که  
که حکمت باشد آنچه عتی اند که از اهل عمل و فضائل و بعد و غایت  
قال ابن الملك فهل يسمع الرجل الحكمة فلا يحجب اليها  
حتى تلبث زمانا ناكبا عنها ثم يحجب ويراجعها قال بل هو  
ثم هذا اكثر حالات الناس الحكمة قال ابن الملك ترى  
والذي سمع من هذا الكلام شيئا قط قال بل هو لا ارا سمع  
سماعا صحيحا و نسخ في قلبه ولا كلفه فانه صحيح شفيق و طاعة  
آیا می شنود و بکلیت را و اجابت میکند او را تا آنکه زمانای نگذرد  
و ناکب و روگردان است از حکمت بعد از آن برگردد و رجوع کند  
و اجابت کند حکمت را یعنی چه زمانی می باشد یا نه بلکه حکمت گفت که آنچه  
نوگفتی اکثر و بیشتر احوال مردم است و حکمت که اغلب بر این حالات  
می باشد شمراده سوال نمود که پدر من آیا هیچ میدانی که شنیده  
از این زمان چیزی را حکیم گفت که نه می بینم او را که استماع کرده باشد  
و معتقد به سماع صحیح و حق که رسوخ یافته باشد و در این قرار گرفته باشد



که صدق و محقق نمی باشد و اگر ترک کند باید بداند و این باب  
که نامشروع باشد قال ابن الملك و کیف ترک ذلك منه  
الحکام طول درهم قال بلوهر ترکوه لعلهم بمواضع  
فرما ترکوا ذلك من اجل فضا فاولی بمرکله و احسن  
استماعا من ابل حتی ان الرجل ليعاشر الرجل عمره و منها  
الاستیذان في المودة و المفاوضة و لا یفرق بین ما شیء غیر الدین  
و الحکمة و هو متوجع علیه متوجع لدم لا یفرض علیه اسرار الحکمة  
اذا المیده لها مواضع شایسته که ترک کند که باید این ترک  
از پدرم حکایت کرد و این دین مدت مدید بود که ترک از برای این ترک  
نموده اما که علم است به مواضع مواضع حکم و حکم و حکم میاید  
که اظهار استبداد پس بیا شد که ترک کند حکایت است و این ضم  
تکلیف صراحت از کسی که حسن و بهتر از پدر تو از روی بهنای و در وقت  
و علم ترک کند تر باشد از برای حق میرت و است و حسن تر  
باشد از روی استیلا از دله و هر قدر حقش کمتر و حقش کمتر  
با شخصی در مدت عمر و حیات و پس از آن و در حال نبوت و خلقت  
و محبت و محبت با هم دارند و تفرقه و جدای حاکم و در محبت

و این

از یکدیگر دور بین که اینان مختلف و متباين است و این شخص صاحب  
و بصیرت و بگردش و متوجع است از برای این که چرا این طریقه را  
و اظهار میکند و اسرار است و او نمی که ترک کند موضوعی که در وقت اظهار  
کند و رفته باشد و قابل قبول نمودن باشد و قد بلغنا ان  
ملکات من الملوك كانت عاقلا قریبا من الناس و علی الا  
مودم حسن النظر و الاضاف له و کان له و صلف  
شایع بعینه علی الاستطاع و یکفیه مؤثنه و ثبات و ده  
فامر موحلا الذی یزاد بنا عاقلا له دین و دین  
و فی الله عن الدنيا

و کان قد لقی اهل الدین و مع کلهم و عرف فیهم فاجاب  
و انقطع الهم باعتماد و و ده و کانت له من الملك منزلة  
حسنة و خاصة و کان الملك لا یکنه شیئا من امره و کان  
الوزیر ايضا له سبک المنزلة الا انه لم یکن لیطلعه علی امر  
الدین و لا یفوضه اسرار الحکمة فها ساء بذلك زمانا طویلا  
عمر حکیم که با برسد است از اخبار که پادشاهی بود و در زمان  
حق و استبداد و هر چه از مردم و مصلح و مصلح است و امور و کارهای  
اسرار بصیرت حسن و علی سخن است و در وقت و از روی هر

ح

و اما بابت اولاد است که در احوال آنها را و انعطاف می کرد برادرش  
بکتاب ایشان سبب محبت و اتمامی که بدین داشت و او را در پیش  
پایست از آنکه بود و مختصا به این امر نمی داشت از آنکه  
او را که کن و مخفی نمی داشت هیچ خبر داده و در نیز محبت و اخلاص علم کرده  
امیر داشت و او را بسیار عظم و کرم و صاحب تیر سعادت و هر چه را  
یا اظهار و یا خفا نموده که این جزوه که بطریق حق است امیر ابرار  
و مخلصان میکند و یکس با او اسرار و معرفت و حکمت را پس حدیث  
فرزگاری کردند تا این طریقه مدتی مرید و فرمانی لکن کلان الوتر  
کلما دخل علی الملک سعد الاصلام و عظمها واخذ فی شیء من طریق

79



و اگر نیالی بعام را که صاحب است اظهار کردن استیلا شد بلکه از اجازت  
و ایدر بتورسد احتراز و چهره نماند که میاید امیر قهر نماید بر تو و هر  
کند یا اقرار و عداوت نماید باهل دین و ایشانراست باصل  
زیرا که معز و رفیق به پادشاه و سلطنت او بختوان شد و مامون  
و این را سلطنت او بنیاید همیشه و زیر عاقل اهتمام در حشمت  
از عالم عمرانی و مهربانی و یکدیگر که با میر و پادشاه که یکدیگر میاید و  
نصیحت نماید امیر را و ایدر پادشاه که با ایدر برای یک موضع و معاش  
که عرض کند و اظهار نماید و پادشاه با او در صلات و کرامت بیخ  
و اشیاء و حسن السیرة و در باب رحمت و رحمت بر هر صاحب  
ایشان و بخیر است و خوانان بود که کارای ایشان را مشورت  
و مطالب ایشان حاصل شود و وزیر یا پادشاه معبود با این طریق  
یک مرتبه از زمان متاخر شد ثم ان الملك قال للوزير ان  
لله من الیالی بعد ما حدثت العیون هل لك ان تک  
ففسیر فی المدینه فیظفر فی حال الناس و آثار الامطار فی  
اصابتهم فی هذه الايام فقال الوزير نعم فکما حوّلان  
فی نواحی المدینه فقرأ فی بعض الطرق علی جریله شمس

قطر

فطر الملك الضوء نارید و فی حاجیه المنزل فقال للوزیر  
ان لهذه النار لصة فانزل منامشی حتی ندونمها و  
نعلم خبرها ففعلا ذلك فلما انقیا الى مخرج الضوء و جدا  
نقاشتها بالغار و فی مسکین ثم فطر فی الغار من جانب  
لا و احما الرجل فاذا الرجل مشوه الخلق علیه شاحلطان  
من خلقان المنزل متکی علی متکا قد هیاه من الزبل و بین  
بدیه ابرق بخار فی شرب و فی ید طنبور بصریه  
و امیاته فی مثل خلقه و لباسه قائم من مدیه فسقید اذا  
استسقی منها و توفی له اذا ضرب و تحیه تحیه الملك  
کما شیوب و هو یسمیها سیده النساء و هما حصان الفصیل  
بالحسن و الحال و منقما من الضحک و السرور و الطرب و یقال  
یوصف بعد از ان مدت پادشاه گفت بوزیر دیشی شبها  
که درم بخواب فرست بود که آیا میاید که سوار شویم و سیر کنیم و بتر  
و نظر کنیم و حال الناس و آثار باران و غریب پادشاه که سیر و زکرت که  
فی اعلی است پس سوار شدند و دو یکدیگر دیدند و اطراف شهر را دیدند  
و بعضی را بر زمین و بیت الخدی که شید بود و کوه و نظر که با بر روی

انچه را دید که او حسته و ظاهر شده بود در یک محت غریبی  
 امیر بزرگ است البته این امر غریبی است و یک قصه است فردا  
 از ترک تا پاره توتم و بزرگیک اینجا رویم و معلوم کنیم این  
 و قصه را پس مرد و پادشاه آمدند و متوجه شدند اما چون  
 رسیدند که روشی از اینجا بردن می آید می شد یعنی را که  
 بود بخاری و در آنجا یک قهر شکنی مرد اما چون ملاحظه کردند  
 خازن جانی که ایشان را می دید آن مرد ناکه دیدند مردی  
 که این خلق که چاره کننده بودند از کتافها و بنج سستها  
 بکنه داده بودند بر بختی که از نعل و سکر کین بود و پیش  
 دست و تر دیک او ابرقی بود از کل و معال و مان ابرق  
 معالی شراب و آب بود و در دست آن مرد طنبوری بود که  
 بزرگ و می خواست او را از آنی داشت مثل جوش از نظر و  
 لباس کهنه و کثیف استیاده بود در خدمت او و آب آن  
 مرد سیه از آن ابرق مردقت که می طلبید و رفاقت نیز  
 با وی نمود در خوردن و تحت یکت و شامی نمود آن شخص را  
 بطریق تحت پادشاهان مردقت که شرب میکرد و آن مرد

زین را سیده الشا خطاب میکرد و مرد و وصف و ترفیع  
 میکردند خود را بحسن و جمال و فرخ و سرور و خوش و سوری داشتند  
 که برنج است نیاید فقام الملك على رجله مليا والوزير  
 ينظر كذلك ومخاضان من لذتها و اعجابا بما هما فيه  
 ثم انصرف الملك والوزير فقال الملك للوزير ما علمني  
 و اياك احبا الذهر من الذرة والسرور والفرح مثل  
 ما دارا عند هذين الليله مع افي طهما يصنعان كل ليلة  
 مثل هذا ليس استياد و است است امیر بر مرد و پادشاه  
 نظر میکرد و آن امور را ملاحظه می نمود و آن طوطی که ملک می برد  
 مرد و تعجب میکردند از انداز و اعجاب و خوشحالی آن دو  
 آن چه که سرور و مشغوف بودند بعد از آن بزرگ و پادشاه  
 و وزیر و ملک بوزیرش گفت یا فتم در میان یکدیگر محمد عیش  
 و سرور و زسانید ما را و در که با چنین فرخ و غری که این  
 دو شخص داشتند در این شب با آنکه کمان است که هر شب این  
 قسم خوشحال و سرور داشته باشند فاعظم الوزير ذلك  
 منه و وجد فرصة فقال له اخاف انهما الملك ان يكون





والمريض والموت والجوع والظماء هذه صفته ملك الموت  
وجنوها ايها الملك ملكك ايامي اني اهل انصف راو  
که موصوف اين صفت باشند و زير کت بي اهل است ملک گفت که مهند  
انجامي که ايند و استحقاق دارند و زير کت اهل دارند که داشته اند  
ملک افرست و نعيم او را و صفتش را و طلب کرد و اندوخت خود را  
معروف داشته اند با و پادشاه گفت ملک افرست که است  
وزير گفت که اوفت و زندگاني و عطيه است که پس و بدي  
نيت و غني و تموليت که بعد از وفات و سکنيت و فرج و شادمان  
است که ترخ و تخليص بعد از و نيت و صحت و شدرستي است که نعم و  
پياري با و نپاشد و رضانت که عطا و نوسيد ي با و نيت  
امنيت که خوف ندارد و جوخت که موت ندارد و ملک و نيت  
که زوال و فساد را و اين ملک افرست دار بقا و ثبات است و جو  
ايد و دايم است که عطا و انفصال ندارد و کسی را نعم و نپاشد  
و از با و خدا نامل نمکند رغب و بر طرف کرده است خداي عز و جل از  
جاي حق که ساکنند در افرست نعم و نپاري و نپاشد و نيت  
و جمع و کرسکي و شکني را پس انچه جان نودم ملک افرست و خبر و

اي بر قال الملك فهل يدكون الى هذه الدار مطلبوا  
الى دخولها سبيلا قال الوزير نعم هي مهيأة لطلبها  
من وجه مطلبها ومن اتاهها من باها طفر بها قال الملك  
ما منعك ان تخبرني بهذا قبل اليوم قال الوزير غني  
اجلالك والهيبة لسلطانك ملكك كرايا اراك يكتنه  
بان و افرست مطلب را و بر اهل شدن را و راسي بمسني و مول  
بان و اراقي و رسيدن بان مطلب عالي ممکن و تصور است و زير  
گفت ان دار مهيأ و آماده است از براي کسی که طالب و قصد است  
او را و مطلبه از روی طلب او و از زارشش می آيد اين در که مرکز  
مردود و متعلق نيت و محنته و نفع و کت و ده است و مرکز غني بايد  
کسی نوسيد و بي بهره شود بلکه علی الدوام ايمد و او را بار جاني بايد  
بود باز آيا ز امر آنچه هستي باز که خود که و کت پرتي بايد  
اين در که ماور که نوسيد نيت صدار که تو به کتسي باز آ  
و مرکز که ايتان کند اين دار را از باب و درش طفر و فردني  
مي آيد و ميرسد با و ملک گفت چه نفع بود که در آخر کتسي  
از حال و متبل از اين وقت و زير کت اعمال و زير کت و نيت



تو مانع بود و منع می نمود و مرا از این میگوئی قال الملك ان كان هذا  
 الامر الذي وصفت تقينا فلا ينبغي لنا ان نضيقه ولا نترك  
 الدليل في اصابته ولكننا نجته حتى يصح لنا خبره قال الوزير  
 انما عرف ايها الملك ان اوطع عليك في ذكره والتكبر له  
 قال الملك بل امرك ان لا يقلع غولدا ولا نهادا ولا تجني  
 ولا تمسك من ذكره فان هذا امر عجيب لا يتبادر بذهن  
 لا يغل على مثله وكان سبيل ذلك الملك والنجاح ملك  
 اگر چه بخان امر درویش می بیند که وصف کردی تو پس ترا و اینست  
 که ما خوار و سهل برست که نکریم و معقول نیست که ترک کنیم عمل در این  
 او و خود را باز داریم و لیکن ما جلد و سستی کنیم تا خبر درستی ما  
 برسد و شغل کنیم وزیر که آید ما مور میاری مرا ای ملک که  
 موافقت کنیم و مرا هفت نایم و سستی کنیم در روز که این امر و تکرار  
 کردن این گفت بلکه ما سقیم ترا که همیشه در سرش و سر روز این گفتند  
 بکنی و هفتی و فاصده می و گناه به ناری خود را اندر او و حق که  
 این شی امر غریب عجیب است که سهل نمی باید اندر آن در غافل از این  
 شدن و همیشه می افتد و مرا کرت با و بسیار که من و عاقبت سلسله

که طریقه تو نهاده و مرا از این میگوئی قال الملك ان كان هذا  
 الامر الذي وصفت تقينا فلا ينبغي لنا ان نضيقه ولا نترك  
 الدليل في اصابته ولكننا نجته حتى يصح لنا خبره قال الوزير  
 انما عرف ايها الملك ان اوطع عليك في ذكره والتكبر له  
 قال الملك بل امرك ان لا يقلع غولدا ولا نهادا ولا تجني  
 ولا تمسك من ذكره فان هذا امر عجيب لا يتبادر بذهن  
 لا يغل على مثله وكان سبيل ذلك الملك والنجاح ملك  
 اگر چه بخان امر درویش می بیند که وصف کردی تو پس ترا و اینست  
 که ما خوار و سهل برست که نکریم و معقول نیست که ترک کنیم عمل در این  
 او و خود را باز داریم و لیکن ما جلد و سستی کنیم تا خبر درستی ما  
 برسد و شغل کنیم وزیر که آید ما مور میاری مرا ای ملک که  
 موافقت کنیم و مرا هفت نایم و سستی کنیم در روز که این امر و تکرار  
 کردن این گفت بلکه ما سقیم ترا که همیشه در سرش و سر روز این گفتند  
 بکنی و هفتی و فاصده می و گناه به ناری خود را اندر او و حق که  
 این شی امر غریب عجیب است که سهل نمی باید اندر آن در غافل از این  
 شدن و همیشه می افتد و مرا کرت با و بسیار که من و عاقبت سلسله







و خبر دیگر که در صبح از برای شب و بواسطه آینه زادی میبردیم  
 در پیش من جاریه های هم نداشتند که رفتند و در آن وقت که  
 بهتری که اندک زمانی در پیش من بود که در آن زمان از برای  
 من میبردیم قال بن الملک انی لا ارجو ان تقوی الذی  
 تو ان قال بلوهر اما انک انایت الی محبتی گفت خلیقا  
 ان يكون کالغنی الذی هو ظاهر الفقر و باطنی  
 حقیر که من بمان دارم و سید دارم که قوت برده و قوت کند  
 مرا بخیر که ترا قوی میبازد بلوهر گفت اگر چه تو با او شایع  
 منبای از همه چیز مگر از محبت و رفاقت من نه او را دوستی این  
 مستی که با شای مثل آن مردی که غنی بود و در واقع و محبت ظاهر  
 خود را فقیر ساخت و بتکسیر لباس فقرانه قال هو داسف  
 و کیف کان ذلک قال بلوهر و کما ان فقی کان من  
 اولاد الاغنیاء فاراد ابوه ان یزوجه ابنته عمه له  
 ذات جمال و مال فلم یوافق ذلک الفقی و لم یطعم باه  
 علی کراهته حتی خرج من عنده متوجها الی ارض آخری  
 فمروا بطریق الی حاربه علیها حلقان لها قائمه علی باب بیت

من بیوت المساکین فاعجبته الحاربه فقال لها من این  
 اسمها الحاربه قال انا ابنته شیخ کبیر ذلک البیت فنادی الفقی  
 الشیخ فخرج الیه فقال له هل تزوجنی ابنتک هذه فقال لها  
 انت متزوج لبنات المساکین و انت فقی من الاغنیاء  
 قال اعجبتی هذه الحاربه لقد خرجت هارباً من امرأه ذات  
 حسب و مال اداد و امنی تو و یحبا فکرهتها فزوجنی انتک  
 فانک واحد عذی خیر انشاء الله بوزم گفت آن مرد چگونه  
 بوده است بلوهر گفت مثل که اندک زمانی بود از غنی و ثروتمند و  
 اراده کرده که پدر او که تزویج کند از برای دختر عم او را که صاحب حال  
 بیست و مال بود آن جوان در آن امر موافقت با پدرش ننمود  
 و مطلع ساخت پدر را که من ازین کار کارگاه دارم و میخواهم و پدر  
 رفت از پیش پدر و متوجه شهر دیگر شد پس گذشت در راهی که  
 یزیدت جاریه و زنی را دید که با سگ گداز پشیده بود و استایا بود  
 بر در خانه از خانه های مسکینان طبع آن جوان شنید و فریاد میزد  
 سوال نمود از او که دختر جوگی داشت که است جاریه گفت من دختر جوگی  
 کبریا که این پست و فانی است پس او از کرد و پسند جوان  
 پدر دختر را و پدر آن آمدن شیخ آن مرد را گفت که تزویج کنی

و زنی میسید می این دختر را شیخ گفت که تو را نمی شناسی زنی جوان  
 مسکین و حال آنکه تو جوانی هستی از مال و داران و شوهر گشت که در  
 خوش اما دیت این دختر و پروان آمدن آنم که تران از وطن خود گشت  
 آنکه میخواست بدیدم که دختر عم را بگفت من ز فریج ناید که صاحب مال  
 و حال و حب و لب بود و من قول تو دم و پروان آمدن اما دختر ترا  
 تزویج میکنم سپایه او را بمن برسی که خبر و خوبی در این وصلت خواجه  
 قال الشيخ كيف از وجك انفق و نحن لا نطيب احسانا انفقنا  
 غا ولا احسب ان اهلك مع ذلك برصون ان نفقنا  
 اليهم قال الفتى فحق معكم في منزلكم هذا قال الشيخ فطرح  
 عنك زيك و حلتك هذه ففعل الفتى ذلك و اخذ اطمارا  
 من اطمارهم فلبسها و قد علمهم فسالها الشيخ عن شاذه  
 و عرفت له بالحدیث حتى قس عقله فغفران عقله صحيح و لم  
 يحمله على ما صنع السفة قال الشيخ اما اذا اخبرتنا و ديت  
 بنا فقم معي الى هذا السرب فادخله فاحم اخلف من لدن  
 و مسان لم يرم لها قط سعة و حسنا و لدن خرا من فيها من  
 كل ما يحتاج اليه ثم دفع اليه مفتاحه و قال له ان كل ما  
 لك فاصنع بما احببت ففعل الفتى ما احببت فاصاد الفتى ما كان

شیخ گفت که چگونه تزویج میکنی دختر ترا و حال آنکه ما را نمی شناسی که عقل  
 کنی او را و بری و دیگران ما را که اهل و داران تو را نمی شناسند  
 نمودن دختر بر شل ایشان آن جوان گفت که ما در همین منزل شما  
 میمانیم و بجای نذر و دم شیخ گفت که با بس اینها و عید و حساب کنی  
 از خود طریح کن و ترغ ما جوان اعطت که و چنین نمود و گرفت  
 بپا که پاره از لباس نذر او پوشید بعد از آن شیخ با و گفت که  
 و سواها نمود و نفیض کرد و عقل و شوش را پس رفت که بهیچ  
 و قصه تری در فهم دارد و بطریق تعاقب می نماید که در سفها میکند و  
 گفت چون که تو خستار نمودی و در انمی شدی و وصلت با پس خیز  
 و همراه من بیا تا بمن سر داده و دم جوان بر خاست و در این بزرگ  
 شد چون ملاحظه نمود در پشت خانه آن شیخ خانه و سکنها و بر  
 که مثل آنها را که که مدینه بود از روی دست و نقاشی حسن  
 که در آن پوت خرا آنها و میسهای بسیار بود و از هر چه با کمال باشد  
 صبر از آن شیخ علیه آن پوت و خانه را را دید و او را و او  
 گفت سر چه درین مقام است جمع زلفت و نسبت بشا او و سر چه  
 میخواستی کن و سر تعریفی جوانی خستار را را می تحقیق که تو جوان قال



ولا تفرق عاقل من سيبطوبه بعضه وان جازع برانجه ارا بر بود  
قال بود اسف اني ارجوان اكون صاحب هذا المثل ان  
الشيخ فليس عقل الفتي حتى وثق به فلعنك بطولك على تفتيش  
عقلي فاعلمني باعندك في ذلك قال الحكيم لو كان هذا لك  
ان لا كفتيت منك باو في المشاهدة ولكن فوق راسي سنده  
قد سنها ائمه الهدى في بلوغ الغاية في التوفيق وعلم ما في  
وانا اخاف ان خالفت السند ان اكون قد احدثت يد عدو  
بود اسف كفت تحقيق كرم كان دارم واسيد دارم كرم بود باشم  
صاحب اين شي كرمي كه ان شيخ تفتيش مي بود فقل ان جوار ان انا  
يافت و بجا و با و كرم و طاهر كه تو كرم كرم اهل بي بي برين  
كه تفتيش ناي عقل و فطرت مرا تا عليم مي و يا موزي من انجواب  
رسيد به حكيم كفت كه اكر اتمه نيت شده كه بان مودى مرآت الكفا  
مي كرم با و في كرمي و مي با تم ايجي كرمي و مقدر سخن مي كرم  
سنتي و طريقه بود به است ميش از اكر سنن و طرق ايجي  
راستي بود به است ميشان قرار و ايشان بود به كه با انا  
كحل وقت سنده اند و بر با شخصي كه با و سنده اتمه كفت

وانما ت حق را سيلم او تا نيز و ملا خط بكرا به كرم و سنده است  
و احوالات از و مي كفت انده تا بر ايشان ظاهر مي شده ان  
وقت با و اسرار القا مي بود و انده و من بر شمس كه اكر خايجو كفت  
و درم باست و طريقه ايشان احوالات بر مي كرم بشم و مواضع  
وانا مضرف غك اللله و حاضر بامك في كل ليلة فذكر  
نفسك بهذا واقطعه به و لمضرفك فمضرك و تثبت ولا تعجل  
بالصدق لما يورده عليك هيك حتى اعلمه بعد المودود  
منك و الانا و عليك بالاحتراس في ذلك ان عليك المعام  
و الميل الى السببه و العي واجتهد في المسائل التي تظن ان فيها  
شبهه تم كلفي فيها و اعلمني را يك في الخروج اذا اردت فاقول  
على هذا ملك الليله بو كفت كرم من مضرف بعد مي شوم ان تو  
ميين تب و عا فر مي كرم ميش تو در ميش سلسله كن و جود  
نفس خود را و سبب بكرا ايجي شنيدى و فهم عقبات را رهنما ساز  
و ثابت قدم ميش و تعجل و شتاب مكن در صدق كه ايجي  
كه بر رسد يا بنماست و فطرات تا و قتي كه باني و ماني ايشان را  
بعد از تامل و تفق و سبب اكي و استسكي و صحت منافع ترا كرم

هر دو از یکدیگر غالب سازد و بگوید که ناید مراد و یا بل بشود  
 کتاب و اشتباه و شدت ناید ترا حید و اجتهاد و سعی کن و در میان  
 که کان واری که در آنها شبیه و اشتباهی است و خبر باقی در برنا  
 بعد از آن که مکتوب در آن سیل شبیه با من تا حق معلوم شود و وقت  
 که اراده خروج و بیرون رفتن داشته باشی مرا اعلام کن بعد از آن  
 بگو و مکتوب از من جدا گشته و حکیم از آن منزل بیرون رفت  
 ثم عاد الحکیم الیه فسلم علیه و دعا له ثم جلس فكان من  
 دعائه له ان قال اسأل الله الاول الذی لم یکن قبله  
 شیء و الآخر الذی لا متقی معه شیء و الباقی الذی لا فناء  
 و العظیم الذی لا منتهی له و الواحد الفرد الصمد الذی  
 لیس له ند المملک الذی لیس معه احد ان یجعل لملک  
 عدلا اما ما فی الیحدی فاما الی القوی مصر من العی و  
 را احدا فی الدنیا و محال الذی ابقى و بعضا لاهل الری  
 حتی یقضی بآو بک الی اوعدا و لیامه علی السنة ابناء من  
 جنته و رضوانه فان رجعتنا الی الله فی ذلک ساطعة و  
 منه باطنه و انصارنا الیه شاحصة و اعاننا له خاضعة و

احوالنا الیه صابرة بعد از آن عبادت نموده آمد پیش شاهزاده  
 حکیم و سلام کرد و دعا کرد و مکتوب را نوشت و از حید و اجتهاد و سعی کن از برای  
 ملک که این بود که گفت منوال حکیم خدای عالم را بچنان صحنی  
 که اولت و پیش از وی هیچ چیز نبوده است و آخری که باقی نماند  
 با او چیزی و باقی که فنا و نیستی نیست او را و عظیمی که نهایت نرسد  
 و وصف کرد و نمی شود بگفت و توصیف کرد که بی نیاز است و با او  
 و شریکی نیست بسوی و خلق که که خالی و صافی غیر از اویت قادر  
 که قصد می ندارد و بی نیازی که محتاجی ندارد و ملک و پادشاهی که با او  
 احدی نیست و بیواسطه از حضرت حق این را که بگوید اندر ای ملک از او  
 ملک عادل امام شود او راستی و هدای قاید و باطل تقوی صبر از خدا  
 و عی زاهد در دنیا محب دوست صاحب الهی و بعضی دشمن اهل  
 شقاوت و ردی تا آنکه برساند بجای تو خدای عالم آنچه را و عدل  
 فرموده با وی و خود که بر زبان این پادشاهی ساخته از ثواب عظیم  
 و محبت و نعیم و رضوان خود پس تحقیق که رغبت و رست با خداست  
 درین باب ساطع در نوشت و کرد نهایی ما از برای او خاضع و این  
 و رست ما از دامن است و صبر با بی با و شایسته است و امور با او



او صابر و ایرت فرق ابن الملك لذلك الدعاء رقة  
شدیده و از داد فی الخیر و غیبه و قال صبحی من قولها یا  
ایها الحکیم علمنی کما اتی علیک من العرف قال اثنتی عشرة  
سنة فارتاع لذلك ابن الملك و قال ابن اثني عشر سنة  
طفلا وانت معماری من انکھا لک کتاب ستین سنة پس  
رفت که پشیرا بوقت شدید و بسیار تاشد و زیاده و کثیر  
رفت او و خیرات و سخنان و سوال نمود از حکیم در عالمی که  
سبح بود از حکیم ای او سرور و مشرف بود از ان که حکیم عالم  
بود که چون سال از عمر شمارفت و در پیش حکیم عالم از عمر  
دوازده سال مضی شده است پس استعاذ نمود ابن ملک از کفر  
حکیم گفت پیری که در سن دوازده سال باشد طلفت و ترا اند  
که بر شامد و بکنم از کولت و شوخت مثل شخصی که در شصت سالگی  
باشد قال الحکیم اما المولد فقد راهق الستین و لکنک  
سالتنی عن العرو و انما العرو الحیاة و لاجل الایا بالذین العلم  
و الخلق من الدنیا و لم یکن ذلک لی الا من اثني عشر سنة  
و اما قبل ذلک فانی کنت متیلا و مت اعتد فی عمری ایام الموت

حکیمت که است بیکوی مولد من بر حوز و شصت سال درین عمر است  
و بکنم تو سوال که ای مرا از عمر حق که عمر حویه است و زنده گانی حویه  
و زنده گانی نیست که بدین سپین و شمع بستین عمل بدین و خلق شد  
عالمی ساختن حوز را از دنیا و این امور مذکوره از برای من حاصل  
نشد که از دوازده سالگی و در ان مدت با من سعادت و آرزو  
بودم و اما پیش از دوازده سال من حویه داشتم که میت و اهل  
اموات بودم و آن مدت سابقه را از ایام حویه نمی شمردم  
ایام موت را و اهل حویه میکردم قال ابن الملك کیه عمل  
الاکل و الشادب و المتقلب میتا قال الحکیم لانه شاد  
الموتی فی العی الصم و البکم و ضعف الحیل و قلته الغنی  
فلما شارکهم فی الصفة واقفتم فی الاسم پس پادشاه  
چگونه میکردانی و قریب به شخصی را که اکل کند و شرب نماید و متغیر و  
متغیر شد از اموات و میثاری از موتی حکیمت از برای  
همی شخصی که این اوصاف داشته باشد شاد است و دارد و شاد است  
در گوری و گنگی و گری و ضعف حیل و جاپاره و حسی و قلب غنی  
بودن پس چون شاد است با موتی و مردگان در اوصاف ارد و موتی

ایشان در اسم و نام قال ابن الملك ان كنت لا تعد حیات  
تلك حيوه ولا غبطه ما ينبغي لك ان تعد ما يتوقع الموت  
من تا ولا تراهم مكر وها قال الحكيم تغیری فی الدخول  
مضی بان الملك مع علی بطون ابله علی اهل دینی بدان  
علی فی کارای هذه الحیاة واما اتوقع من الموت مكر  
فكيف رغب في الحوة من قدر ان يخطئ منها او يهرب من الموت  
من قد مات نفسه بيله او لا ترى بان الملك صاحب  
الدين قد رضی الدنيا من اهلها وماله ما لا رغب في الحوة  
الا له واحتمل من مضی العباد ما لا يرحم منه الا الموت  
فما حاجة من لا تمتع بلذة الحوة الى الحوة ولا يهرب من لا  
راحه له الا في الموت من الموت ابن الملك كفت كذا في الخ  
فی ثمری حیات و زندگانی خود را حویة و بهره و دخل حویة و زند  
گیه مستقار و بی ثبات افند می کنی نیز ادا نیست ترا اگر شماری  
انچه متوقعی و مترقبی از موت و فوت موت و مرگ نام گذار می کنی  
باید ادا کرده و بدوانی زیرا که سبب رحمت و فرج میرسی حکم عالم  
گفت که معذور بودن و بی باکی من در باب آیتان و آمدن بر روی

با وجه علم و شعور من سبطه و شکوت و سلطت و عداوت پیرست  
بر اهل دین دلیل و حجتی است که دلالت میکند بر آنکه من حیات را حیا  
و زندگانی منندایم و محبت و دل است به حلیه و معیهم هم در دل خود  
و از رویم و اندیشه دارم بلکه خود را با نعم او را و چه گویان غبت  
نماید و رجوه مستقار و شیعده و فرجه شود کسی که ترک کرده باشد  
حفظ و بهره و مضی خود را از حوة دنیا و چگونه هر ب کند و اگر این  
باشد از موت شخصی که میرسانیده و کشته باشد مضی خود را بدست  
و صدق موت و قبل ان تموت او باشد آیهانی می ای سپه مکان که  
کسی که صاحب دین است و اندیشه است دنیا را باطل و نامرور  
من الوجهه کار می باورند و آنچه از برای اوست نیست که در  
نیستاید و رجوه مکر از برای دین و از جهت کار و تهیه آفت و  
مخل می شود و انگشتی که مضی بیناید و بجای آور عبادت حق را بجز  
و کار نامی که بر حمت نیز سازد هیچ چیز او را که موت پس بر حمت  
و احتیاجت کسی را که بهره نبرد و متع نمی داند لذت حوة و زیدی  
بکحوه و زندگانی و سبب کزید و ناز و عین و ان شخصی که رحمت و استی  
او را در سبب حیرت مکر و موت از مکر و موت و مکر و شش نشانه فاد



محمد بن قالی ابن الملك صدقت ایما الحکیم فقال لیونک ان  
 یزلک الموت من غیر قال الحکیم بل یسیر فی ان یزلک  
 فی اللیله دون غد فانه من عرف السوء الحسن وعرف  
 ثوابها من الله عز وجل ترك السوء مخافة عقابه وعمل الحسن  
 رجاء ثوابه ومن كان موقفا بالله وحده مصداقا بوعده  
 فانه یحب الموت لما یرجو بعد الموت من الرجاء یرزقه فی  
 الحیوة لما یخاف علی نفسه من مشیوات الدنیا والمعصیه  
 الله عز وجل فیها فهو یحب الموت مبادر من ذلك لذلك یزید  
 کت که راست گفتی ای حکیم پس ای سرور و خوشحال میازد ترا آن  
 مرگ و رسیدن تو جزو حکیم گفت بلکه خوشحال منیما در این  
 احوال و صحت و از شدت و غنا و بخت و دولت و رفاه و سعادت  
 و برکت علی عالیة نازیجی سازد و بحیوة اعلی بخت لازمی در آن  
 و پس برسد آن موانعی که منیسم و عالمی برای تعلل  
 و عذر نان و صفا و فضا و غیره که مرگ اگر چه است که پیش از آن  
 تا بکیم در آن رشتن نمک نمک من از جانی سیاهم جاود است  
 او ز من و تنی سیاهم نمک نمک و مشرف در آن موت از برای آن

۸۱  
 که کسی که نیست قبح حسن و مرگ بد نیست و افعال حسنه را بگذرد  
 و نیست ثواب او امر و نواهی را از خدا می غرض و جل ترک کند یعنی  
 و چیز بد را از برای خوف عقاب و عذاب و بجای آورده حسن  
 جزئی را از برای رجاء و امید ثوابی که خدا می عالم ترست بر او است  
 و ترس از عذاب و راجع العقیده و همین داشته باشد که برای آن  
 و مقصدی که آید بود بعد از آن که حب الله دوست میدارد مرگ را  
 بواسطه آن امید می که دارد بواسطه رجاء و رحمت بعد از موت  
 و زادت منیما در آن رغبت مشوه و زرد گانی و از دنیا و احوال  
 محروم و مہیات از برای آن مرگ که دارد بر نفس خود از میل به ثواب  
 دنیا و مصیبت می عمل کند که بباد آگاه است که کثرت عقاب و عذاب  
 شود پس همین محض عارف محب و دوست موت است از برای آن  
 برسد و پیشی بکند از ائیان موت بر جا و رحمت و فرج و بخت  
 فقال ابن الملك ان هذا الخلق ان یبادر للحلکة لما  
 یرجو فی ذلك فاضرب لی مثل امتنا هذه و عکسها علی  
 کله و کت تحقیق مرستی که خوشی نرا و است و کتیش دارد که  
 بدارت بکند و بکند از برای آن امید و رجاء که دارد و در حصول آن





حوصلتی دره کبیضه الوره مکان لک در دلك غنا  
 الدهر فلما سمع الرجل منه ذلك استرته نفسه نذرا على ما  
 فأت قال دع عنك ما مضى هلم انطلق بك الى رحلي  
 فاحسن صحبتك واكرم مثواك پس چون این کلمات را گفت  
 مرد او در آنوقت او را بگفت بطران کرد و بر سر شمشیر  
 بعد از آن باغبان گفت که اگر سید هستی که چه چیز از تو رفت و تلف  
 شده است سر آینه سید هستی که چه چیز عظیم و شئی بزرگ جبهه فوت شده است  
 از امر باغبان گفت چه چیز است که فوت شده است بگفت که آن  
 قصه ای که هستی بزعم من اگر چنانچه مرا می شنود ای استخوان بگری  
 و بیرون می آوری از حوض و جوف من در می آید مثل ماهی که در حوض  
 و بسبب این نوز که می شدی از حوض بر آن باغبان چون استخوان  
 گفتگو نمود ظاهر شد در او ششانی و تا سبب گفت بر آنچه فرشته  
 بود و از دستش مردان رفته بود باغبان با او گفت که گمراه از آنچه  
 گمراه است از قصه ای که تو واقع شده است و با تا بر می آید  
 و می گوی کال نو گنیم و اگر ام و اعزازت کنیم و بگفت از خبرهای خوب  
 ترتیب بر من فقال لداها الجاهل ما اراک خطبتنی و خلف

فی ولا استغف بالکلمات التي اهديت بها منك نفسي <sup>محمد</sup>  
 اليك ان لا تأمر على فانك ولا تصدق بما لا يكون ولا  
 تطلب ما لا تدرك ثم انت متبجح على فانك متى تلتس  
 مني رجعت اليك وتطلب ما لا تدرك وتصدق بان  
 حوصلتی دره کبیضه الوره و جمیع اصغر من بیضها  
 و قل گفتم عهدت اليك ان لا تصدق بما لا يكون پس  
 بان مرد گفت ای جاهل نمی بینم ترا که حفظ و ضبط نموده باشی و می  
 که ظفر نیست بودی من و سید انم ترا که متعجب شده باشی و نمی بینم  
 باشی از کلمات و گفتگوی که من بسبب آنها خود را از جایی که  
 که هم در پند می آید که بود ام ایام عهد کردم و گفتم تو که تا سبب  
 نمود بر خبری که از تو فوت شده و صدق من خبری را که حال باشد  
 و طلب من آن خبری را که میانی و دانی که دست بهم نمید چه بعد از آن  
 تو قطع و تا لم داری بر آنچه از تو رفت شده است و آنرا من  
 از من و نخواهی که عود کنم پیش تو و صدق من و بشمول کردی  
 این را که در حوض من در می آید مثل ماهی نهاده با وجودی که  
 جمیع من که یک تر است از آن نهاده و حال آنکه عهد نمودم و گفتم تو

که خدای کن چرخ را که مشع بشد و آن را متکم صغوا اصنام  
باید بیهیم ثم دعوا الیهما الی خلقهم و خطوها من ان یشرق  
مخافة علیها و دعوا الیهما الی یحفظهم و انفقوا علیها  
من مکاسبهم من اموالهم و دعوا الیهما الی یرزقهم  
فطلبوا من ذلك ما لا یدرک و صدقوا بما لا یمکن فلو انهم  
من ذلك ما لم یصاحب البستان و یحقق که است شود آن صاحب  
که در پیش میکند خسته از بهتار ایستهای خود و آن بانی صنوع  
ایشانست و مع هذا کان کسیر من کما صانع و عالم شاید و صیقل  
و کلاه میدارد از آنجا که تبه را که بیاورد و پرواز است است  
پروان و دو غایت بر خلق شدن آنها و مع ذلك کان یبرهن که آن  
بنا مانعند و می نفلت ایشان میکنند و آنها میکنند و از برای ایشان  
صرف میکند از کاسب و اموال خود ایشان و عالم که کان کسیر  
آن است نام دارند و ایشانست و رزق میدهند بر خلق ایشان  
از جهت این مخلوق آنچیزی که نمی رسند با و دقت میکند چرخ را که  
ممشع و محال است پس از آنکه است بر ایشان از زمین جهت آنچیزی که  
صاحب بستان دارد او قال ان الملك صدقت اما الاصلان

فانی لازل عارفا بما رهازا هذا فیها الیسام خیرها فاف  
بالذی تدعونی الیه والذی ارتضیته لنفسک ما هو قال  
بل هو جماع الدین امران احدهما معرفة الله عز وجل و  
الآخر العمل برضوانه شاعر اگفت ربهت کفنی انچه کفنی اما اسم  
و بهتار پس حق بر منیت معرفت با و در حال آنها دارم و هیچ  
رفت نیستیم با آنها و اسید ما زدم و نایوسم از خودی آنها خبر  
کن و بیان ناکستی را که مرا دعوت باو سیمای و انکسی که نمی  
دقیقی تو با و از برای من خود و بگو که آن چه طریق است با حکیم  
گفت جمع شدن دین و تحقق شدنش و او است یکی معرفت  
و شناخت واجب الوجود است و دوم عمل بر رضوان و رزق  
الهی است قال ابن الملک و کیف معرفة الله عز وجل قال  
الحکیم ادعوك الی ان تعلم ان الله تعالی واحد له  
شریک لم یزل فردا یا و ما سواه عزوب و انه خالق  
و ما سواه مخلوق و انه قدیم و ما سواه محادث و انه صانع  
و ما سواه مصنوع و انه مدبر و ما سواه مدبر و انه  
باقی و ما سواه فان و انه عزیز و ما سواه ذلیل و انه



لا ينام ولا يغفل ولا يشرب ولا يأكل ولا يصفى ولا  
 ولا يصفى ولا يغير شيئا لم يمتنع منه السموات والأرض  
 والبر والبحر وانه كونه الاشياء لا من شيء وانه لم يزل  
 ولا يزال ولا يحدث فيه الحادث ولا يغيره الاحوال  
 ولا يبدل له الزمان ولا يغير من حال المحال ولا يخلو  
 منه مكان ولا يشغل به مكان ولا يكون من مكان اقرب  
 الى مكان ولا يغيث عنه شيء عالم لا يخفى عليه شيء قد ير  
 لا يفقه شيء وان تعرفه بالرافة والرحمة والعدل و  
 ان له ثوابا اعده لمن اطاعه وعقابا اعده لمن عصاه وان  
 يعمل لله برضا وتحتب خطه پس اگر گزشت که گزشت  
 وشناخت وحب ووجل حکیم است مگر آن که خداوند تعالی و احدی  
 شریکیت فرمود است و پروردگار عالمین است و هر چه غیر خداست  
 بر او است و حق تعالی عالمی و قادر و مدبر و آفریننده است و  
 و مخلوق و محدث و مفرغ و قانی و قائل است و هر آنچه  
 لازم دارد و عاقل نیست و شراب و اکل میکند و ضعف دارد و قوی  
 و مغلوب نمیشود و منع کرده نمیشود و عاجز نمیشود و از هر چیزی منع و محال

از قدرت

از قدرت او سموات و ارض و صحرا و دریا و کجا و گزشت استیلا را  
 این ماده و علت و معیشت و ذرات و عوالم و عوالم و عوالم  
 و غیر اینها و در احوال و تبدل و مسکن و در احوال و غیر عوالم و  
 عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی  
 نیست و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی  
 عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی  
 است و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی  
 و شمس و ماهی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی و عالمی  
 و این را هم بدان که او را ثوابی است که اما که گزشت است از هر  
 کسی که اطاعت کند او را و عقاب و عذاب می کند کسی که عصیان کند  
 و بکن از برای خداوند تعالی کاری که او را می باشد و باعث دوری  
 شود و عذاب او باشد قال ابن الملك ما رضاء الواحد  
 الخالق من الاعمال قال الحكيم رضاء يامن الملك ان يطيعه  
 ولا يعصيه وان ياتق الى عيورك ما يحب ان توفى اليك و  
 تكف عن عيورك ما يحب ان تكف عنك في مثله فان ذلك  
 عدل وفي العدل رضاء وفي اتباع ائمة انبياء الله ورسوله

ان لا تعدوا حسناتهم قال ابن الملك زد فی ترجمه دانه الدنيا  
 واجتر فی بحالها پر پاست بخت پر نضای و اعدا ترست از اعدا  
 و چه عملی به بر کردن که خدای تعالی را رضی باشد حکم عارف کف نضای  
 خدای عز و جل نیست ای سرزاده که اهل هست کنی و مصیبت کنی و اعدا  
 و ای که ایان کنی بغیر خود آنچه را دوست میداری که پیش تو باشد  
 و اشته باشی آن را و بار داری از غیر خود آنچه دوست میداری که  
 باز دارد و غیر تو از تو پیش خصم کنی که عدالت است و رضای تعالی  
 در عدالت و در پروردن آن را پس بغیر از خدای تعالی  
 و است این طریقی که بجا و زتامی از طریقه پسران قال ابن الملك  
 ایما الحکیم زد فی ترجمه دانه الدنيا واجتر فی بحالها قال  
 الحکیم ایما رایت الدنيا در تصرف و ذوال و تعلب  
 من حال الی حال و رایت اهلها خفا اغراضا المصاب و  
 و هاین للمتالف و رایت سقما بعد صحت و همای بعد شینا  
 و فقر بعد غنی و خونا بعد فرح و ذکا بعد عن و شدة  
 بعد رخا و خونا بعد امن و موتا بعد حیا و سرات  
 اعدا اقصیه و حق فارا صده و سهام قاصده و اعدا

صنفه مستقلة غیر متعنه و لاحصینه عرفت ان الدنيا  
 صنفه بالیه فانیته و عرفت باطهری فیما غاب عنی  
 منها و عرفت مظاهرها باطنها و غامضها بواضحها و سرها  
 بعلانیها و مصدرها بمورد ها لخذ بقا لما عرفت ان  
 ملک گفت ای حکیم زیاده کن از برای من ترسید و رسیدگی دنیا را حکیم  
 گفت من چون دیدم دنیا را خا نر صرف و زوال و نیستی دیدم  
 که شعلای می شد و می کردید از حال بجای و بغیر می یافت و همچنین  
 دیدم اهل دنیا را در دنیا اغراض و شتهای را برای بهیشتیان و اعدا  
 از برای چیزهای که کف می شود و دیدم ستم و مکاری بعد از صحت و شکر  
 ویری بعد از جوانی و فقر و جهش حاجی بعد از غنا و کفرانای و همچنین  
 حزن و اندوه را و دولت و خواری و شدة و خوف و موت را و اعدا  
 فرج و شادمانی و غنوت و رفاه و فراخی و است و حیات و دیدم  
 نمرای فقیر و کوفه و در کهای آتی را و سهمهای آئینه و قصه کینه را  
 و برهنای ضعیف و لاغر غیر ثابت و حکم را دانستم این که دنیا قطع  
 ای و اوست مالی و غراب و کینه است و فانی است و دانستم آنچه  
 ظاهر شده و از برای من در دنیا حال آنچه غایب است از من از دنیا



و اینست من نظاره دنیا بپیش رو غماضها و شکل او را بپیش رو  
 و تر و نهانی پیش رو بعد از آنکه او را بپیش رو مقصدش را بپیش رو  
 رسیدنش و اینست حاصل آنکه از آن احوال دو وضعی که در دنیا  
 مشاهد کردیم و در این احوال آیه پیش رو استنباط نمودیم پس چون  
 چنین است که در یکدم خود را از دنیا و هر چه در دنیا است از برای  
 انچه ای که ساخته ام و فرودت منی الما انصرها انما امری  
 الموء فیها مضطرب محسوس و ملک اسرور و فی حفص عشق و  
 دعد و نعمة و سعة فی جمعة من شبابه و خلدانه من سینه  
 و غبطة من ملکه و بهاء و من سلطانة و صحبة ملکه  
 اذا انقلب الدنيا به استر ما کان فیها نفسا و اقواما کان  
 فیها عینا فاخرجته من ملکها و غبطتها و حضنها و عینها  
 و بهجتها فایدلته بالغزل و بالفرج و بالسرور و  
 خزانة و بالنعمة فوسا و بالثناء فقر و بالسعة ضیقا و بالشا  
 هرما و بالشرق ضعة و بلهیاة من تا فدلته فی حفرة صفة  
 شدیده الوحشة فزیدا وحیدا غویا قد فارق کمال الحیاة  
 و فارق و خذله اخوانه فلم یجد عندهم منعا و غرة احدی

فلم یجد عندهم دفا و صا غرة و ملکه و اهله و ما له فیهة  
 من بعده کان لم یکن فی الدنیا و لم یجد فیها ساعده قط  
 ولم یکن له فیها خطر و لم یملک من الارض خطا قط فلا یحدها  
 ما من الملك دارا و لا یحده فیها عهده و لا عمارا فاقطعها و  
 و فرار کردیم و کردیم این شدیم از دنیا از برای انچه ای که مشاهد نمودیم  
 و دنیا و در وقتی که می بینی هر دو روی مضطرب و بهر جهت مشغول و  
 صاحب حکومت که با آن خبر و محط طست در عالمی که در پیش رو سرور  
 و نعمت و بهجت و فرج و شادمانی است در ایام صفاست پس در شب  
 و در آنی است و بهر سبب از ملک و سلطنت و پادشاهی است تحت  
 چون نیز دارد و در همین وقت بر میگردد و دنیا با و در و گردان  
 میشود در عالمی که آن شخص در نهایت سرور و خوشحالی است  
 پس درین وقت پردن می کند دنیا آن مرد را از ملک خود غبطه  
 و بهر و حفظ و حرمت و نفی و بهجت خویش و تبدیل می کند  
 صاحب دنیا و غرضی که داشت او را تبدیل بخواری میکند و فرج را  
 سرخ و لقب و سرور را بجزین و اندوه و نفی و غمی را بپیش  
 و بهر و غنا و توانگری را بفقیر و مسکینی و مفت و فراخی را بنگنی





عریف است بدستی که قصیر و کوتاست و شب و روز در غمت  
و شتاب مکنید در که شستن غم و طاعت نمودن از دنیا تحقیق  
که هر چند عمر طول و دراز باشد و دنیا که مستأثر است و سیر  
و سفر هر چند اقامت و درنگ نماید که آخر اقامت و طاعت مکنید  
پس این وقت می گزید و آنچه می گزید جمع نموده است متفرق و پراکنده  
و آن عملی که می گزید در دنیا نموده از جهت دنیا متفرق و ضایع و  
نامرود و آنچه می گزید که عملی که است و عمارت نموده است متفرق و  
و منهدم و ویران می شود و این شخص بعد از رحلت کم نام و  
در آموش می شود از ظاهر و باطن و عاقل و غول و انزده و نهی می نماید  
و جسم و حدیثش کند و ضایع می شود و شرف و بزرگیش مخیر می  
می شود و نیست و باطل می شود و کسبش خیران می گردد و سلطنت و  
بمیراث می رود و منتقل به دیگری می شود و تخلفین او و آنچه می گزید که بعد  
می ماند خفیف و ضعیف می شود و مباح و بگری می شود مردم او و سکت  
می شود عهد و کارهای او و آنچه او قرار داده بر همه بخور و  
نذر رس می شود آثارش و شمش و شمش می شود و او است و برده  
می شود و حل او و شادمان می شود دشمنان وی و بر همه بخور و

و بمیراث می رود تاج او و دیگری بجای او بر سر برقرار می شود  
برون می رود و از مسکن خود مسلوب و برهنه و مخدول پس می  
می شود و بقیه خود و وقت او می شود در محضر و بجای شگفتی  
باشگاهی و غمت و بیگانه و طاعت و حشمت و سکت و خوار  
که مفارقت می نماید از دوستان و صاحب می نماید او را  
خویشان پس حشمتش باقی و مؤانت مرکز تبدیل می شود و در آنجا  
در دین می شود و بر سکت و غمت او که بر طرف شو و بکشد  
غریب و محاربه است و اعلم ان ما یحق علی المرء اللیب  
من سیاسته نفسه کیساسته الامام العادل الحادیم  
الذی یؤدب العامة و یستصلح الرعیه و یامرهم  
بما یصلحهم و ینهاهم عما ینفسد هم ثم یعاقب معصاه  
منهم و ینکم من اطاعه منهم فکذلک ینبغی للرجل اللیب  
ان یؤدب نفسه فی جمیع اخلاقها و اهوالها و شهواتها  
و ان یحلیها و ان کرهت علی لزوم منافعها اما احبت و کرهت  
و اجتناب مضارها و یجعل نفسه من نفسه ثوابا و عقابا  
من مکاتبا بالسور و اذا احسنت و من مکاتبا بالنعم اذا ساءت

و بدانکه چیزی که نرا دار است بر مرد عاقل از سیاست و قواد است  
خود مخصوصه مثل سیاست امانت که عادل عالم اهل تدبیر و تصرف  
باشد همچو کسی که تادیب کند و تعلیم نماید و عوام را و اراده  
اصلاح حال رعایا داشته باشد و امر کند رعیت را بچیزی که  
حال ایشان درو باشد و نهی کند و باز دارد ایشان را از چیزی  
که مضربه بحال آنها داشته باشد و بعد از امر دهنی عقاب  
و عذاب بکند کسی را که عصیان او ورزد و اطاعت او نکند  
و اگر اسم نیاید از نام کسی را که اطاعت او کند پس همچنین <sup>است</sup>  
مردی را که عاقل باشد اینک تادیب کند بصر خود را و غاش  
نکند و در در جمیع احوال و هوام و خواسته های او و دیگر بسبب  
مجبور سازد نفس خود را و شقیها بر او قرار دهد هر چه که نفسش  
کار باشد بر نافع خود و برداشتن آنها خواهد آن نافع و  
خواهد راضی باشد یا نه و اگر نفسش که اوست داشته باشد  
دور شدن مضرت های او و همچنین نرا دار است مرد و انار که  
بگرداند از برای خود و بخت نفع نفس خویش از پیش خود ثواب  
و عقاب یعنی ثواب و عذابی بواسطه خود سازد هر یک بطریق

که

۹۰  
که با سرور و خوشحالی باشد در وقتی که کار خوب میکند و با غم و اندوه  
باشد در وقتی که کار بچینه حاصل اینک در وقتی که کار خوب میکند  
بکند خوشحال باشد از جهت آنکه ثوابی با و خواهد رسید در وقتی  
که کار بچینه نمکین شد از جهت آنکه عذابی با و خواهد رسید  
پس ملا خط این ثواب و عقاب بکند و مال که خود را منظور از  
و عمر خود را ضایع و باطل نماید و تمامی علی ذی العقل النظر  
فیما ورد علیه من اموره و الاخذ بصوابها و نهی  
عن خطایها و ان محقر عمله و رایه فی نفسه لکیلا حله  
عجب فات الله عز وجل قد ملح اهل العقل و ذم اهل  
الجهل و من لا عقل له و بالعقل یدرك كل خير باذن الله  
تبارك و تعالی و بالجهل تهلك النفوس فان من ذن  
الثقات عند ذی الالباب ما ادرکته عقولهم و بلغته  
تجارهم و نالته اصبا هم فی الترك للاهواء و الشهوات  
ولیس ذوالعقل بحیدر ان یرفض ما نوى علی خطئه من العمل  
احتمالاً له اذ لم یقدر علی ما هو اکثر منه و انما هذا من  
اسلحة الشیطان الغامضة الی لا یبصرها الا من یتذکرها



و لا یسلم منه الا من عصمه الله منها و از حد چنانی که سزاوارست  
صاحب عقل و سیاهی که ملاحظه کند و چنانی که دارد بشود و بر او از  
کار نیست که سیاه افند و بعل او را آن کاری که موجب  
و غیبت و نهی کند و باز دارد منس خود را از حفظ و غلط  
آن امور و دیگر سیاهی که حقیقت اندک شمار و در سهل اند  
کار خود و رای خویش را در پیش خود تا آنکه راه نیست بدو  
عجب و تعانی پس محقق که صدای خود جل صبح و شب نموده  
اطل عقل و تعیین عقل را و نیست که و اهل عجب و جمل را و  
که بر عقل نباشد و بعقل و دانش است نمود در خیر و خرابی  
که متبادون خدای تبارک و تعالی و محصل و نادرانی ملک  
میوه و فتنها بر محقق که از چهره ای که اعتقاد و باو بیشتر در  
صاحبان عقل و افهام شینیت که ادراک کرده است و باو نیست  
عقلها ی ایشان و رسید است باو تجربه های ایشان و اصل  
شده است باو تجربه های ایشان و در کتب که درین و واداشت  
موا و دشواریها و سزاوار صاحب عقل نیست که ترک کند آنچه را  
که قوت دارد در حفظ نمودن او از عقل سستی آن کاری علی

سیک و غیبت که واکدار و از جهت حق و سهل شود و انور  
و متی که آنحضرت داشته باشد بر جزئی که بیشتر از عقل  
و محروم ماند از ان عمل خوبی که سیک و محبت استحقاق که این کار  
که شیطانست و از سلاحهای غامض و شکی است که بصیرت  
بهیم می رساند بان سلاح که نفسی که تیر و تیر و تیر داشته باشد و  
سالم نیست کسی از او که می دارد و خدای عزوجل اور از ان  
و من را اسلحه سلاحان احدی را حکما و العقل یکی توقع  
فی قلب الانسان العاقل ان لا یعقل له ولا یبصر ولا یضعفه  
فی عقله و بصره و یرید ان یصده عن محبة العلم و طلبه  
و یرت له الاشغال بعینه من ملاحی الدنیا فان تبعه  
الانسان من هذا الوجه فهو طغره و ان عصاه و طلبه  
فرغ الی السلاح الاخر و هو ان یجعل الانسان اذا عمل  
شیئا و ابصره عرض له باشیاء لا یبصرها لبعده و یضمر بما  
لا یمکن حتی یغض الیه ما هو فیہ متضعف عقله عنده و بما  
یاتیه من الشبهة و یقول است تری انک لا تستعمل هذا الا  
ولا تطبقه ابدا فم یقی نفسک و شغفها فما الاطاعه لك

و بعد سلاح شیطان و سلاح است کی ازین دو سلاح کجا عمل است  
 و نفعی نموده و تا اگر رفت رفته می اندازد و در دل این  
 عاقل و دانا این را که در او عقل و بصیرت هست و نفعی ندارد  
 در عقل و بعد او شیطان را می بیند که باز دارد و منع کند  
 را از محبت علم و طلب او و زینت میدهد برای او شیطان  
 و مشغول شدن نیز علم از طایفه او و او را و بعد می بیند پس اگر  
 تابع شود این شیطان را ازین و جدا این تابع و این امر و هر دو  
 ظهور و ظاهر است باین جهت و اگر عیب این و در راه است  
 کند او را و او را غالب آید بر او فرغ میکند شیطان و شکست  
 سلاح و یک و آن سلاح است که میگرداند این را و او را  
 میکند او را و او را می گرداند و بصیرتی بهم رساند باین طریق  
 که عرض میکند او را و او را می گرداند و باطنش را میکند که معرفت دارد  
 اینک نمیداند و نمی بیند آن امور را و این سوسه شیطان ازین  
 است که نمیکند و منع کند و منجم نماید او را و او را بخیر نماید که نمیکند  
 و معرفت ندارد در این شخص با جدی که غضبناک میکند او را بخیر  
 که با و رسیده است و تحصیل نموده و سبب ضعف نموده و عقل او را در

پیش خود و با بخیر می گرداند و تا می کند شیطان از شبهه میگرداند  
 که تو نمی بینی که اسکنال این امر نموده ای که در و بکمالش نموده ای  
 رسانیدن و طاقت او ندارد و تحملش نموده ای شد از برای  
 آنکه این یک رشت و شب دارد و مجبوست پس بر چه نمی گمراه  
 میکنی نفس خود را و تکلیف مالا بطاعتش میکنی و حکم میکنی بخیر که کلام  
 نقل او ندارد و فیهذا السلاح صریح کثرا من الافیاء  
 من النفس الناس فاحترس من ان تدع الکتاب علم  
 سالم تعلمه و ان تدع عما الکسب منه فانک فی دار  
 قلا استخوذ علی اکثر اهلها الشیطان بالوان حيله و وجوه  
 ضلاله و منهم من قد ضرب علی سمعه و بصره و عقله  
 و قلبه فترک لایه و شیئا و لایسأل عن علم ما حبل منه  
 کالبهیمه و ان لعاصم ادا یا مختلفه فهم المجتهدین  
 فی الصلاه حتی ان بعضهم استقل و ماء بعض و احوالهم  
 و یقوه خلاصه باشیاء من الحق یتلبس علیهم و یفهم  
 و یزین لضعیفهم و یصد هم عن الدین الیقین فالشیطان  
 و جنوده دایم در فی اهلاك الناس و تصلیلهم لاسان



ولا یفترون ولا یحصى عدد هم الا الله ولا یسطاع  
 مکاید هم الا بعون الله عز وجل والاعتصام بیدیه  
 فیسأل الله توفیقاً لطاعته وضرراً علی عدوانه فانه لا  
 حول ولا قوه الا بالله پس شیطان این سلاح دوم مصرع  
 و فریب میدهند بسیاری از قوی علان را از غشهای خویش  
 پس عیسو و اجران کن از اینکه همان باشی و بخوانی خود را و در  
 شوی کتاب و کتب نمودن شی محمول و چیزی که ندانی و در  
 با و هم زسانی و ازین هم اجتناب نما که فریب بخوری از هر  
 چیزی باقی که کتب و اخذ نمود یعنی تابع و تبع شی باش و چیزی را  
 را بکنه ملاحظ کن و حق و مایل تا و هیچ چیز فریب نخور و قور را  
 از همان و اعتقاد کن چیزی که ندانی تا دلیل واضح و بران  
 ساطع از برای تو ظاهر شود و تحقیق که تو ای میرزاده در خانه خود  
 هستی که غالب و ساطع شده است بر جمیع اهل آن منزل شیطان  
 و با او الوان و در کلمات مختلف جملها و طرق ضلالت و کرامی  
 است و بعضی از مردم شیطان ساطع میشود و قطع می کند از این  
 ششواهی و بصیرت و عقل و اکاشی را پس و سکیار و دست کش

از شخص که هیچ چیز نمیداند و سوال نمی کند از چیزی که جاهل بود و از  
 قبل بهایم حیوانات و درستی که عامر و شیر ناس را و نهاده و نهایی  
 محض است پس بعضی از ایشان اجتهاد کرده اند و سعی نموده اند  
 و رفو است و کرامی و ضلالت بر تبه که بعضی از ایشان حلال میداد  
 حزن و رنج بعضی را و غارت نمودن اموال ایشان را و او می یزد  
 شیطان ضلالت و کرامی که ایشان دارند و باس حق و در  
 اگر مقلب و شسته شود و بر آنها دشمنان و زیت و جلوه می دهند  
 ضلالت را و در نظر ایشان از برای آنکه مغلوب نموده است ایشان  
 را و بازمی داده است جماعت را از دین قیم درست و حق پس شیطان  
 و سنگهای او همیشه حرکت و سعی میکند در هلاک نمودن و ضلالت  
 که مرکز این شیاطین دیگر نمی شوند از این کار و مانده میشوند و نمی  
 شمر و نمی دانند عدد آنها را که ضلالتی عالم و استطاعت ندارد  
 انیکس بر و رفع نمودن سکایه و جملهای شیاطین که با عانت و یاری  
 ضلالتی خود جیل و محنت شدن برین و پس سوال میکنم و میخواهم  
 ضلالتی عالم تو میسر بر طاعت او را و یاری و نصرت او را ما را  
 بر اعدا افضل او تحقیق که حل و تسهل شدن تو نیست مگر کس سجده

قال ابن الملك صفى الله سبحانه وتعالى حتى كانه اراه  
قال ان الله تقدس ذكره لا يوصف بالزويه ولا يبلغ العقول  
كنه صفة ولا الالسن كنه مدحته ولا يحيط العباد من علمه  
الا بما علمهم منه على السنة انبياءه بما وصف به نفسه  
ولا يدرك الا وهام عظم ربوبية هو اعلى من ذلك  
واجل واعظم وامنع والطف فاح للعباد من علمه بما  
واظهرهم من صفة على ايراد ودلهم على معرفة  
معرفة ربوبية باحداث ماله يكن واعلام ما احدث  
بما كنهت وصف كن اذ براى من خدائى سبحانه وتعالى راى كنه  
كوبان من منى سيم او را كنه كنهت بحقيقه خدائى تبارك وتعالى راى  
ذكره وصف كنهه كنهيت به ربوبيت ودين ويزيد عقله  
كنه صفت و ذات او و زبانه فانه من اذ كنهت و شاد و شاد  
از دست و زبان كنه را كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
وا حاطه بكنهه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
تقديم نموده بر زبان كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
وصف و تعريف نموده باري على سطر كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه

انت كنهيت على كنه وورك و فهم كنهيت انهم و او كنهيت  
و جهات ربوبيت و پروردگارى او را و كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
و عظيم تر و بلند تر از انت كنه او را بحقيقه توان او را كنه كنه  
بر ظاهر رخت خدائى عالم بر بندگان از علم و دانستن خود كنه  
كه خواسته است و اظهار كنه و بيان نموده بيشان از صفت  
و تعريف نموده بر خورشيد را كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
و را بهمانى كنه كنه بيش از بر معرفت و شناخت خود و معرفت  
ربوبيت و حاقيت و صفت خورشيد و باري كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
بارى تعالى شانه احوال او را كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
و مقدم و فاني ميازد چيزى را كه حادث شده و موجود است  
قال ابن الملك و ما الحجة قال اذا دانت شيئا مضموعا  
فاب غنك صانعه علت بعقلك ان له صانعا فلكذلك  
السماء و الارض فاني حجة اقوى من ذلك قال ابن الملك  
اجعروا ايها الحكماء ان الله عز وجل يصيب الناس ما  
يصيبهم من الاستقام و الاوجاع و الفقر و المكاد و  
قد قال بلوهر لابل فقلد سبكه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه



صانع عالم و خالق نبی آدم حکم عارف گفت هر وقت ملاخط نما  
 و بر بنی چیزی که مستغرق و مخلوق باشد که او را خلق کرده باشند  
 بقول خود می فهمی که او را صانعی و ایجاد کننده هست بر همین  
 آسمان و زمین که مخلوق و مضموع است و همیشه بر یک نوع و تیره اند  
 و اختلاف است و روز و غیره و سایر مخلوقات که افعال محکم  
 متقیدند که از قوت و قدرت بزرگی خارجند و ممتنع و مستحکم  
 که این امور از مقدورات ممکنات باشند بلکه آیات و علامات  
 این چیزها بر وجود واجب تعالی و دلیل بر صانعیت حق تعالی  
 همین که کلام محمد ربانی دالالت بر همین می کند که نیزه بر آن  
فی خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار آیات که  
 الالباب پس کدام محبت و دلیل اتوی و قوت از برای این نیست  
 بر پرورش بچشم حکیم گفت که خبر ده مرا که آیا بقدر و آن اندازه که  
 خدای تعالی قرار داده و تقدیر نموده می رسند مردم با خبر  
 که بر برایشان می آید از اسقام و بیماریها و در دمانا و فقر و غنا  
 و کاره یا بر غیر آن قدر و اندازه می رسند بآن امور حکیم گفت  
 که محقق نیست که می قدر و اندازه باشد بلکه همان اندازه که خدا

عالم قرار داده و تقدیر کرده مردم بآن اشتیاق می رسند قال  
 ابن الملك فاجتنب عن اعمالهم السيئه قال الله من  
 سقى اعمالهم برى ولكنه عز وجل اوجبا لثواب العظيم  
 لمن اطاعه والعقاب الشديد لمن عصاه سیدنا محمد حکیم  
 که خبر ده مرا از عملهای سستی مردم که خوب نیست ایتان با حکیم  
 گفت که خدای تعالی از عملهای بر خلقان بری و پندار است  
 و همچنین نیست که احتیاج بآن اعمال داشته باشند و لیکن خدای عزوجل  
 واجب و لازم ساخته است ثواب قبول و کثرت را از برای کسی که اهل  
 امر او کند از او امر و نواهی و مهتا نموده است عذاب شدیدی  
 از برای کسی که عصیان او در زدن و نافرمانی نماید قال فاجتنب  
 من اعدا الناس ومن اجد هم ومن اکیسهم ومن  
 احققهم ومن اشقاهم ومن اسعدهم قال اعدا هم انصفتهم  
 من نفسه واجد هم من كان جوده عنده عدلا وعدلا  
 اهل العدل عنده جودا و اکیسهم من اخذ لا خیر له هیئتها  
 و احققهم من كانت الدینا هم و الخطایا عمله و اسعدهم  
 من ختم عاقبه امر بخیر و اشقاهم من ختم له بما یخطئ الله عزوجل

شاعر او کجاست خبر ده مرا که اعدل مردم دشمنی که خداش بیشتر  
 است و او بر دگر بسته تر باشد که است و کت صاحبش  
 بر مردم و دشمنی تر و معید تر مردم کت بد کت اعدل  
 مردم خصیت که انعامش بیشتر باشد در پیش خود و جانی  
 غلبه است که ظلم و ستم او در پیش خود و اهل عدالت  
 اهل عدل پیش آن نفس ظلم و جور باشد و صاحبش خود را  
 که اخذ کند و تحصیل نماید از برای آخرتش زیاد و توشه و اموال  
 خدای شخصی است که بخواهد و نیامد او و انعامش بر دنیا  
 باشد و عطا یا کفایتش باشد و معاشش درین بر دشمنی  
 است که عاقبت او بخیر باشد و خاتم کارش بخوبی باشد  
 و دشمنی زین فغان شخصی است که خاتمش بخیر شود و عاقبتش  
 شود بخیرتی که باعث موجب مخط و غضب الهی از خود نم قال  
 من دان الناس ما ان دين مثله هلك فذلك السخط  
 الله عز وجل الخالف لما يحب ومن دانهم بما ان دين  
 مثله صلح فذلك المطيع لله عز وجل الموافق لما يحب  
 الخنث لمخطه ثم قال لا يستحق الحسن وان كان في

الفجار و يستحق البقيع وان كان في الاولاد بعد ان اعلم  
 کت بعضی از مردم بطریق و نهی آنکه اگر تابع و پیرو آن  
 طریقه شود کسی آن شخص پاک میشود و ناجی و رستگار نیست پس آن  
 شخص مخط و موجب مخط و غضب خدای تعالی است و بعضی از آنها  
 بطریق و حق اند که اگر کسی تابع او شود و آن دینش صالح و  
 ناجی است پس آنکه مطیع و متفاد حق جل و علا است که محبت  
 و مطاوعت نموده است بخیری که خدای عالم بخیر دهد و استیلا  
 نموده است از مخط و قدر الهی پس حکیم کت حنیف و سهل شمار خوب  
 بر حسب در بیان فاجری و ناسیق و بر آن باشد و حنیف سهل  
 قبیح و بر اهریچ در بیان قربان باشد ثم قال اجنونی ای  
 الناس اولی بالسعادة و انقیم الحق بالسقاء قال  
 بل هو اولهم بالسعادة المطيع لله عز وجل في اوامر  
 والمحبت لخواهيه و اولهم بالسقاء العامل بمعصية الله  
 التارك لطاعته الموثر لسهوه على رضا الله عز وجل  
 بعد از آن شاعر او کت خبر کن مرا که کدام از مردم اولی و  
 سزاوارتر است بسعادت و خیر و زمندی و کد این نشان



و اعتقاد و تمیز است که فیت این کس متوجه امور خیر باشد و صدق

$\frac{1}{2} \rightarrow \frac{1}{2}$

حق تر و نه از تر شقاوت و حرمانت بوجلهت اولی  
ایشان بعبادت شخصیت که اطاعت خدای عزوجل نماید و امرها  
و اجتناب کند و پیرامون آنها کند و او را بی شقاوت گما  
که عمل کند معصیت خدای تعالی و ترک نماید طاعت حق را و خدا  
که سبوت و حرمانش جز از ابر رضای خدای عزوجل قال  
فَاتَى النَّاسَ طُوعَهُمْ لِمَا نَالُوا مِنْهُ وَالْإِطَاعَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْمُتَعَبُّونَ  
لَا وَامِنَ وَأَقْوَاهُمْ فِي دِينِهِ وَابْعَدَهُمْ مِنَ الْعَمَلِ السَّيِّئَاتِ  
قَالَ فَمَالِ الْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ قَالَ الْحَسَنَاتُ حَمْدُ  
اللَّهِ وَالْعَمَلُ وَالْقَوْلُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ وَالسَّيِّئَاتُ  
سُوءُ النَّيِّهِ وَسُوءُ الْعَمَلِ وَالْقَوْلُ السَّيِّئُ بَلْ لَمْ يَكُنْ  
يَكُنْ مِنْهُمْ مَنْ يَنْفَعُ وَمَطَاعَةٌ وَفَرَانٌ بِرَدَارٍ شَيْءٌ مَكِينٌ  
خَدَايَ عَزَّ وَجَلَّ رَالِ بَلْ يَكُونُ الْكَلْبُ كَمَا يَتَّبَعُ وَبِرَدَارٍ أَوْ أَمْرًا  
رَاسِخًا بِأَشَدِّ أَوْ كِيرَانٍ وَاقْوَى قَوَى تَرَابُشٍ وَدَرِينِ  
وَهَبِ خُودِ وَدُورِ تَرَابُشٍ أَرْسَابِ مَرْمَرٍ أَرْسَالِ ثَوَابِ سَنَابِ  
وَأَمُورٍ كَرُوبٍ وَتَحْنِ مَسْتَهْ أَرْسَابِ كَلْبِ حَسَنَاتٍ وَتَحْنِ  
وَسَنَاتٍ وَبَدِهَا كَمَا مَسْتَهْ حَكِيمِ كَحَسَنَاتٍ حَصْنِ وَرَاسِي





عمری که در دنیا است و باز داشتن خویش را از جزای که در دنیا  
 یعنی ترک لذات و شهوات و موالات با شیطان و تقوی و کمال  
 اخلاص است که است که است جواب گفت عطا کردن  
 و صرف نمودن مال است در راه خدا ای گفت که کم است  
 جواب داد که عجزی و بی بهره است که است که است  
 جواب گفت منع نمودن حقوق و تنهاست از اهل حق و انچه  
 کردن و گرفتن چنانی مردم است جردن آنکه حق و نصیبی  
 داشته باشد قال فما الحرم "لا خلاصه الى الدنيا  
 والطالح الى الامور التي فيها الفساد و ثمرها عقوبه  
 الاخره قال فما الصدق قال طريقه في الدين بان  
 يخادع المرء نفسه ولا يكذبها قال فما الحق قال  
 الطمانينه في الدنيا قال الكذب قال بان يكذب المرء  
 نفسه فلا يزال بهواه شعفا و لذنيه مسوقا شاره  
 تحت حرم که است حکمت افلا در دنیا است و خود را بخدا  
 دروست و مقصد و طلب خود نمودن امور و کارهای که درو  
 مناد و زوال و نیستی است و ثمره اش عقاب عذاب است

گفت صدق که است جواب گفت که طریق و راه او درون  
 این روش است که خداوند کند و فریب ندهد و غرضش را  
 و خود را در دروغ و کذب نهد و حق و حقاقت که است  
 جواب داد که مطمئن بودن و خود را مستقر داشتن در دنیا است  
 پرسید که کذب و دروغ که است جواب گفت است که این  
 شخص خود را برین دارد که جزای غیر واقع بگوید پس است  
 نفس خود را مستغرق و مبرا باشد قال ای الرجال اکملهم  
 في الصلاح قال اکملهم في العقل و ابصرهم بعواقب الامور  
 و اعلمهم بحضوره و اشد هم منه احتوا سا قال الخیر  
 ما تلك العاقبه و ما اولئك الخصماء الذين يعرفهم  
 العاقل و يحترس منهم قال العاقبه الاخره و الفضاء  
 الدنيا قال فما الخصماء قال الحرم و الغضب و الحسد و  
 و الشهوة و الريا و العاجلة شاره پرسید که کم یاز  
 مردان که علی ترند در صلاح حکمت گفتی که کامل تر از ایشان  
 در عقل و ادراک باشد و بصیرت و بینای او بیشتر باشد  
 و عاقبت کارها و اعلم و دانای تر مردم باشد بر شما خود و

اینجا می که بخت باکت اوی تو ند و چهره کار و عورش زبانه  
 باشد از سایر نامس سوال نمود که عاقبت چه چیز است و چنان  
 دشمنان که است که می دانند آنها راه انا و عاقل و احراز  
 می نماید از آنها جواب داد که عاقبت و چیزی که باقی است  
 و بجز می آید آخرت و فانی و زایل و نیست و آن عضله  
 دشمنان حرص و غضب و حسد و محبت و مهرت و دریا و آفتاب  
 است قال ای هولاء الذین عددت اقوی و اجر ذان  
 لا یسلم منه قال حرص اقل رضا و الخش و غضب و الغضب  
 اجر سلطان و اقل شکر و اکسب للبغضاء و الحسد اسوأ  
 الذیه و اخلف للظن و الحمیه اسد الجاحجه و افضع معصیه  
 و الحق اقل و قد اقل رحمة و اسد سطوة و الیاء  
 اسد خدیعه و اخفی اکتمان و الکذب و الجاحیه اخصه  
 و اقطع معذره مکره که است که ام یکبار از چنان که شمرده می  
 و قوی تر است و سترده می شود و باعث این می شود که این  
 سالم و این باشد از آن آفت بود که می گفت که اینها در هزار  
 و دهر ترساید مختلفه حرص و استیلا و اقل و کثرت از روی

و فاحش تر است از روی غش یعنی صاحب حرص و عیش و سر  
 او را رضا حاصل نمی شود و همیشه غمزه و غش است و غش او را  
 و جای تر است از روی سلطان و تسلط و کثرت از روی شکر  
 و رضا و اکسب و اقل تر به بعضی و کینه است یعنی صاحب غضب  
 نخوت و غرور دارد و شکر و رضا شکر است و کینه و بغض  
 زیاد تر است و حسد اسود و بدتر است از روی نیت و نیت  
 و اعتقاد و خلف است و در خلف و تعالی کان برود یعنی حسد  
 همیشه بر اعتقاد و بد کثرت و بدخواه از برای مردم و بخیر  
 ایشان رفتن نیت و محبت و نیت بدتر و نیت تر است  
 از روی لجابت و رسوا تر است از روی عیبان و کذب این  
 طریق که صاحب محبت باشد لجاب و عفا و کینه و عیبان بسیار  
 می درزد و عقد و کینه اقل و بیشتر است از روی تو قدر  
 از و حکمت و اقل است از روی محبت و در نیت و شد بدتر است  
 از روی سطوت و انانیت به محبتی که صاحب کینه محبت غش  
 و بی رحم و بی مروت است و ریاست بدتر است از روی خرد  
 و فرب و محنت تر است از روی ستم و پوشش که یعنی امانی و اقل



بیش در صد فریب ان خود و دیگر نیست و میخواهد که دیگران  
مقتد و مرید او باشند اما خدیه خدا ان امور را عمل می آرد  
که در پیش مردم اظهار وقت میکند و کتب و بحاجت بکند  
تر است از روی خضوت و شرف و اطعم و قطع است از روی  
معذرت و عذر جزای مسیحی که از این طریقی و شرفی است نه از  
سازمان است و او را هیچ معذرتی و عذری نیست در روز قیامت  
قال ای مکایده الشیطان للناس فی اهلاکم ابلغ قال نعم  
علیهم البر والایثم والنواب والعقاب وعواقب الامور  
فی ارباب الشهوات قال اجنب فی القوه التي قوی الله عز وجل  
بها العباد علی مغالده تلك الامور السیئه والاهل والورد  
شاهزاده گفت که ای از کیه با وحیها شیطان از برای من  
در پاکت و نهال ایشان ابلغ و هشتم است بگو گفت پرت  
نویسان و هشتم شیطان است بر ایشان بیرون همان اخروی  
و ثواب و عقاب و عواقب و عاقبت امور را باین طریق  
ایشان را بر این بیدارد که مرکب شهوات و لذات شود و نهال  
بنود که خرد و مرا بقت و توانایی که خدای تعالی قوی بوده است

۱۰۰  
باین موت و قدرت خدا که ان را بر عالم و غالب آمدن  
ان امور را که سینه و غیر محسن اند و بهر آسانی کرده و حسن  
و سهل است قال العلم والعقل والعمل بها و صد النفس عن  
شهواتها والرجاء للثواب فی الدین و كثرة الذکر لفناء  
الدنیا و قرب الاجل و الاحتفاظ من ان ینفق ما یقی  
بما یفنی و اعتبار ما مضی من الامور بعاقبتها و الاحتفاظ  
بما لا یعرف الا عند ذوی العقول و کف النفس عن العادة  
السیئه و حملها علی العادة الحسنه و الخلق المحمود و ان  
یکون اهل المرء بقدر عیشده حتی لا یبلغ غایته حکیم طایف  
گفت علم و عقل و توانایی است و صبر و زهد و حسن از شهوات و لذات  
و رجاء و امید و هشتم ثواب در دین و بسیاری ذکر و نماز  
و در دن قنای و زوال دنیا است و اهل را نزدیک و هشتم است  
از خود را حفظ نمودن و نگاه داشتن است از اینکه نقصان کند  
خیراتی را که باقی و پاینده است بخیراتی که بی ثبات و ثابت نمی ماند  
از این نگاه دارد که تا که کار آخرت شود و بچشم شغولی و اشتغال  
او دنیا و عورت گرفتن خیراتی است که گذشتیم است از امور غفلت

آن امر یا یعنی می باید عبرت و عیب گرفتن از چیزی که در دست  
یا چیزی که گشته و رفته است مثل اسباب اموالی که گشاده  
می باید ملاحظه کند که اموال و اسباب دیگران نیست جماعت دیگر  
شده است و از دست آنها بر رفته است عاقبت از تو نیز چنین  
خواهد شد پس باری باید گرفت و عقل این بسیار نموده که  
عنقریب از ما نیز چنین خواهد بود و آن نعمت میراث خدا را نیست  
آنچه مالان ای خداوند آن را الهی بسیار اعتبار و در حفظ  
نمودن بخیر می که نیست غیث و مکر پیش صاحب مقول و آنها هم یعنی  
می باید داشت و اظهار سپاسی که در حق چیزهای که غنی و شستند  
از غیر اهلش و از سقما بلکه مدوی العقول و اهل آن اظهار می  
که و که مبادا در در طه و شبهه غیث و باز و آتش نعل است از عباد  
و طریقه سینه غیر رسته و محل که در محصل است رعادت و روح حسنه  
رضیه که نفس را برین دارد که ساعت نماید که با شکر الله  
و خلق و خیر پسندیده است و بودن اهل از روی عروت و بعد  
عیش و زندگانی و قدر کفاف که در خفا و قوت لا یوقی باشد  
که طول اهل بر خود قرار ندهد و طلب فضولی نماید تا آنکه زینت

و نهایت عیش که مرانی فان ذلك هو القنوع و عمل الصبر  
الرضا بالكفاف واللزم للقضاء والمعرفة بما فيه  
من القرب وما في الافراط من الاعتراف وحسن العراء  
عما فات وطيل النفس عنه وترك معالجة ما لا يتم والصر  
بالامور الى الياسرة واختيار سبيل الرشده على  
الغنى وتوطين النفس على انه ان عمل خيرا جازى به  
والمعرفة بالحقوق والحدود وفى القوي وعمل الصبر  
وكف النفس عن اتاع الهوى وركوب الشهوات و  
حمل الامور على الراى والاخذ بالجزم والقوه  
فان اتاه البلاء اياه وهو معد و رغب معلوم بحسب  
که آنچه باین نمودم از صفات آن قناعت و قانع شدنت  
و عمل صبر و صبر نمودن و صابر بودنست که راضی بودن بکفایت  
الزام و در خود لازم نمودن قناعت و قنای امور است و صبر  
هم رسانیدنست چیزی که در ذات او کثرت است و صبر نمودن  
جلیل است از چیزی در شیئی که قنوت و قنای شده است یعنی که صبر  
است که آدمی قناعت میکند و مطمئن میشود بعد کفاف و قناعت



امور بسیار و علم و دانش بهم رساند بان مقاصد و فوایدی که در  
کردن ایشانست از حسن تشیخ و دیگر عوایدی که از ایشان جزو دارم می  
نمودن و مظهری با سخن با سخن بای که از او فوت و لغزش است و از  
دانش پرورن فوت است و همچنین علی مطلب و غرضش و فوت و لغزش است  
از آنچه می گوید که از او فوت شده است و در کمال او و او که است  
معالجی جزیت که تمام نماید و سرگز با تمام غریب و کمال نمودن  
و طاعت او و فوت با هر ما و چیزهای که بر سر او می انداختند و  
راه رسیده و هر چه است بر طایف غفلت و غمی در طریقه الطیاف و آن  
فصل است بر اینکه اگر عمل خوب را در نهاد بر شو و برایش با و خوار  
و بان بهر ما و نعمها فایز خواهد شد و همچنین هر وقت بگویند و عید  
که در تقوی و ورع است و عمل صحت و بهر بانی فوت و از  
فصل است از بر روی حوی و خوشتر هر کس بشود ثنات و ثناء  
و تحمل شدن امور است بر روی صحت بر علی با سبب با اعتراض  
و دیگر اخذ بخیر و حسن و کرم است بر آن که در حق تعالی و  
آن معذور خواهد بود و است که در خواهد شد **قال الملک**  
**ای الاخلاق اکر و اعز قال المواضع و لن الکلمة**

للاخوان ۲ الله عز وجل قال ای العباد احسن قال  
القار و القود قال فاجری ای السیم افضل قال  
ما کان ۲ الامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال ای  
الخصوم الذ قال راکب الذوب قال ابن الملک الجید  
ای افضل افضل قال الرضا بالکفاف قال الجری ای  
الامام با حسن قال ادب الدین سپر و شاکست کلام الطی  
اطوار که امی و غریز و شرفی است حکیم گفت تو اضع و بدایت  
ولیت کلام و عوایدی گفت و سخن است با برادران در راه  
غرض گفت کدام عبادت احسن است جواب داد که وقار و  
الطیاف و دوستی است گفت ملازمه که کدام یک از مصلحتها  
و اول است گفت آن چیزی که است در امر معروف و نهی از منکر  
و آن خلقی که رغبت با نمودن بخیرهای است که سخن بگوید  
و مایل بهی که در میان چیزهای که منکر و مایع است گفت کدام یک از  
و دشمنان بهر تر شد و تر است جواب گفت که راکب ذوب  
کسی که هر کس کن آن شود پس و گفت خبر ده مرا کدام مصلحت و  
صفت افضل و بهتر است جواب گفت که رضای نصیر کفایت

گفت خبر ده مرا که کدام ادب است که او باین شیخ  
و ادب او قال فای شیخ اجنی قال السلطان العاقی  
والقلب القاسی قال اتی شیخا بعد غایه قال علی بن  
الحقی لا یشیع من الدنیا قال ای الامور اخب ما جده  
قال التماس رضا الناس فی مخط الرب عز وجل قال ای  
شیخ اسرع قلبا قال قلوب الملوك الذین یملکون الدنیا  
قال فاجبر فی ای العجز لفتی قال اعطاء عهد الله بآله  
و تعالی العند فیه قال فای شیخ اسرع اعطاء قال  
مردة الفاسق قال فای شیخ اخون قال لسان الکاذب  
مکذوب گفت که چه خبر جفا کنده تر است حکیم جواب گفت ما طاعت  
معز و در قلب دل سیاه بی باک سوال نمود که چه خبر بعید تر و دور  
از زمین غایتی است چه چیز نیستی می شود جواب گفت که دیده جوین است  
که سیر نمیشود از زمین سوال کرد که کدام است تر و بدتر است  
از روی جانیست جواب گفت که هر کس بر روی مردم است  
در مخط و در آنکه گفت چه چیز تر است و بدتر است و غریب  
جواب گفت که دل های پادشاهان است که اعمال ایشان را برای دنیا

و

گفت شترانه خبر ده مرا که کدام خود و فسوق محسن و رسوا تر  
جواب گفت پوشیده از عهد و پیشانی خدای تبارک و تعالی و  
عذر و پنهانی نمودن در آن جهان است پرسید که چه خبر نزد  
شما قطع و بر طرف می شود جواب گفت که محبت و مودت فایست  
چه چیز خائن تر است جواب گفت که زبان کاذب و دروغ گو  
قال فای شیخ اشدا کتنا ما قال ستر المولی المخاضع به  
قال فای الاشیاء اشبه باحوال الدنیا قال احلام  
النیام قال ای الرجال افضل رضاء قال احسنهم ظنا  
بالله عز وجل و اتقاهم و افلهم غفله عن ذکر الله  
و ذکر الموت و انقطاع المدة قال ای شی من الدنیا  
اقول للعبان قال الولد الا دیب و الزوجة الموافقة  
المواتة المعینة علی امر الاخرة قال ای الداء الذم  
فی الدنیا قال الداء اللص و الزوجة السوء الذین  
لا یجدها یابدا قال ای الحفظ اخص قال رضاء  
المؤمن بحظه و استینافه بالصالحین گفت چه خبر  
که سخت تر و شدید تر است از روی احاد و پوشیده کی جواب گفت



ستمانی است و کسی که اهل دنیا باشد که خودش را با آن کار پر  
 مید و سوال کرد که چه چیز شایسته تر است با حال دنیا و آخرت  
 که اعتقاد نمایان و اهل نوم است پرسید که کدام مرد و نهی است  
 از روی رضا جواب داد اگنتی که خلق و هم خدا و شایسته  
 بگو تر باشد بختی از دجل و قوی و در عیش زیاده نشاند  
 از سایر مردم و کمتر باشد غفلت از ذکر و معانی عالم و ذکر  
 موت و ذکر و عطف و سیر آمدن حدت و عمر پرسید که چه  
 چیز از دنیا مخطوط تر و مشغوف تر میباشد او کسی را جواب  
 گفت که ولد ادیب و صاحب ادب که ادب و طریقی باشد  
 جز و سخن باشد و در وجه و زنی که موافقت نماید با این  
 که تعیین کرده شده است برابر آخرت سوال نمود که کدام  
 مرض و با ازم است در دنیا که این شخص مصلحتی از دنیا و آخرت  
 گفت که فرزند و است و زن و است که طایفه و آراء از آنها  
 گفت که کدام شخص و رحمت و است و است و است و است و است  
 برسانی و است و است و است و است و است و است و است و است  
 صاحبین ثم قال للحکیم فرغ علی ذلک فاتی قدرا

سالمه

سالمك عن اهم الاشياء الى بعد ان يصبر في الله  
 عز وجل من امری ما كنت به جاهلا و زقنی من الدین  
 ما كنت منه آتیا قال الحکیم سل عبدالك عبد الله  
 الحکیم گفت که فارغ کن از برای من دین خود را و فارغ باش  
 پس تحقیق که من را در وقت و ارم که سوال کنم ترا از اسم و علم  
 اشیا که است من است عبد الله که بصیرت پاک و آید  
 خدای عز وجل مرا از امر و کار من با خبری که جایی و اوان بودم و  
 روزی که آید و برین اوراقی که من را از دین و طریقی باشد  
 از و ابوس بر دهم حکیم گفت سوال کن از آنچه بخواهی پرسید  
 قال ابن الملك ارایت من اوتی الملك لحفلا و دینه عبا  
 الا فنان قد غدی بلذات الدنيا فاغناها و نشا فیها  
 الى ان کان رجلا و کلا لا ینقل حاله تلك و جهالة  
 بالله تعالی که و اعطاه نفسه شهواتها متجرد المبلغ  
 الغایه فیما ین له من تلك الشهوات مستغلا بها مورا  
 لاحد با علمها الامری الرشد الامنها و لا تریه الا بال  
 الاحجالها و اعتقادها و عجا و جبالها ملته و سانه قد

دعه بصیرته فی ذلك الی ان جعل امر آخرته و عظمای  
 و استخف بهما و هو عاقل و قلبه خشنینه و سوزی  
 داشتند و او نه لمن خالفه من اهل الدین و الاستخفا  
 بالحق و المخبین لا شفا صهم انظار الفرج من علم و عدا  
 هل یطمع له ان طالع عمره فی الزرع عما حوله و الخرج  
 منه الی الفضل فیه بین و الحجه فیه و حجه و الحط بحمل  
 من لوفم ما البصیرت من الدین فیای مای حی فیه معقر  
 ما قد سلف من دینه و حسن الثواب مآبیه ش مراد کت  
 آیا دیده کسی را که ایمان کرده باشد ملک پاوش می آید و در پیوسته  
 که دین را در پیش عبادت بهما باشد و تعدیه نماید به است  
 دنیا و غنی بجهت باشد و در ثلث و لذات تا اسکن  
 ببرد و مردی که مشغول شود از حالتی که دارد و جهانی که  
 عود جل دارد و عطا کرد و به قبول داشته باشد و بعضی خود  
 شوقها و هواها را در حالتی که محروم و تنگ است در نهایت  
 با شگری که زلفت و طبعه داشته باشد است از برای او است  
 که مشغولت باشد و استوار نموده و عزایان از است که نمی ماند

و نمی داند رشد و خوبی و نجات را که در آن لذات  
 و زیاده است ایام و در روزگار و در شکر محبت این لذات  
 را و مغرور و فریفته شدن با آنها را و عجب و پسندیدن حب  
 و دوستی اهل ملت و طریقه و رای خودش را و بصیرت نفس  
 با بن امور بصیر بود تا آنکه محمول شود امر آخرت او و شود  
 راهش بسوی عقی و استعفاف می نمود با امر آخرت و فراموش کرد  
 او را از برای قنات قلبی که داشت و خست و بهی  
 رانی که او را لایق داشته ادیا باشد عداوت او کسی را  
 که گفت او می نمود از اهل دین و زیاده باشد و استخفا  
 و خست نمودن با اهل حق و انجاشی که شخصها بشکرت انجاش  
 و خود را تحق می داشت و تقلید می نمودند و اظهار فرج و مرج می  
 از رستگاری ظلم و ستم و عداوت او یعنی با وجود این  
 اظهار و اوضاع او و صافی که شخص دارد که پان شده  
 طبع و هیئت که در مدت طول عمر او ترویج کند و در کار انجاش  
 که طریقه اش بود و بهیرون رود از ان طریقه و طریقه آنکه بسید  
 بخیر که نصیبت در و ظاهر و تین است و محبت و برهان در و طریقه و است



و خط و بهر بسیار است از لازم نمودن و رسیدن بخیرتی که در  
 ازین و در پس می آید و برسد بخیرتی که امید است که در وقت  
 و رحمت آن ایامی باشد که گذشت است از دین و گناه او که  
 حسن ثواب بود در ماب و بزرگ است و رحمت او قال الحکیم  
قد عرفت هذه الصفة وما دعاك الى هذه المسئلة قال  
ابن الملك ما ذا الملك مستبكر لفضل ما اوديت من  
العلم وخصت به من العلم قال الحکیم اما صاحب الصفة  
الملك والذي دعاك اليه باسالت عنه و الا مقام  
به من امم و الشفقة عليه من عذابا و عدل الله من كان  
على مثل دانه و طبعه و هواه معانویت من ثواب الله  
ذکره فی ادا و حقما و جب الله عليك له و احسب  
بلوغ غایة العذر في اللطف و الا نقاد و اخواجه  
من عظیم الحول و داند البلاد الذي لا اعطاع له  
من عذاب الله عز وجل الى السلامة و مرا حقه الا  
فی ملکوت السماء حکیم گفت تحقیق که داشته ام و شما خدایم  
 این صفت و گفت را که باین بودی و بخیرتی که گذشت سیده است ترا

باین سبب و باعث سوال نمودن تو شده است پادشاه گفت  
 که این معرفت از تو مستلزم بعیدیت از برای فضل و زیادتی آنچه  
 ایقان که به شده است بتو از فهم و دانایی و بصیرتی که داری  
 و خصصا صی که علم و معرفت مستلزم ترا حکم گفت که صاحب این صفت  
 که مشغول بودن لذات و شهوات ملک و دالالت و  
 بخیرتی که خواندی تو بسوی او و سوال نمودی با آنچه مستلزمی  
 از تو و خواهش بود و مهربانی بر او از عذاب است که وعید نمود  
 خدای تعالی و محبت و شفقت داری با او که عذاب خدای تعالی  
 با و رسد امکنی است که با بهشت برین و طریق رای و طبع و  
 خواهش پیرت با آنکه قصه داری و بخیرتی از تو خواهش ای  
 خدای در ادا ای حق بخیرتی که واجب گردانیده است خدای عالم  
 بر تو از برای اود یعنی بخیرتی و اراده داری که تسلیم محبت و  
 برهان و اجمع و آنچه با و رسیده بر تو وضع شده است ملک  
 بکشی و گمان سپرم ترا ای پادشاه که اراده داری که برستی  
 عذر در لطف و راه عذر را به بندی و غایت با صحتی از  
 لطف مهربانی از برای خاص و رسانیدن از برای مهربانی

عظیم و مایه دایم انجان مول و بلائی که مطلق نیست او را در غیر  
 نیست از غدا بکسی و سبقتی در غایت و رحمت و عیش ابدی  
 که ست در عالم عیب مگر نمی رسد و آن ملا و غدا مدخل بان را  
 و ز غایت نیکو قال ابن الملك لم تخرم جوعا عما اردت  
فاعلم انك فيما غيت به في امر الملك و حاله التي تخو  
ان يبددك الموت عليها فصبه الحسرة و الندامة حين  
لا ابقى عنه شيئا و احلفي منه على بعين و فرح عا انا به  
معهم شديدا لا اهتمام به فاني قليل الخيلة فقه الحكم  
اما انا فاننا لا بعد مخلوقا عن حمد خالق و لا ناي  
له منها ما كان فيه الروح و ان كان عاتيا طاعيا  
لما قد وصف ربنا تبارك و تعالى به نفسه من الخلق  
و الاله و الرحمة و دل عليه الايمان و ما امر به من استغفار  
و التوبة ففي هذا افضل الطمع لك في حاجتك ان شاء الله  
 پس گرفت محروم و بی بهره کردی مرا از معرفتی که از حق است  
 که اراده قصد دارم پس اعلام کن مرا برای و طریقه خودت بر چیزی که  
 خواسته و دانسته و امر و کار و حالت و طریقه ادایگان احوالی

میرسم که او را کند و ایشان ناید موت بایر پس برسد او به  
 و پشیمانی در دوشی که مسح خیر نماید و او رسد و او را که مرود  
 و نه است و حسرت بود و نه نباشد و بگوید ان مرا از این  
 دیگر و الد فرخاک و بوسیم را درین باب حاصل نداشت و اگر  
 مرا از آخری که من سبب او نمودم و نمودم و مخزون ام و بستانم  
 دارم بان امر که امر ملک است پس بخش که حیل و راهی درین کار  
 ندارم حکیمت اما آنچه مایه سپیم و شایده می نامیم نیست که بعد  
 و در نمی سپیم مخلوقی را از رحمت خالق او و مایه فاش نماید  
 نمی سپیم از رحمت رب شخصی که دنی روح است هر چند که عا  
 و سرش باشد و طاعتی و بکر بسته و کمر باشد بخت اندر عدا  
 تبارک و تعالی موصوف باشد خود را بکلم و رحمت و رفعت  
 و بخشش و دلات فرمودن ایشان داده و راه نموده و بخشش  
 خود بایمان و ایچو امر نموده با و استعفار و توبه و پش  
 چر فصل و زیاده ای طمع است ترا در حاجت خود است اما  
 یعنی از چیزی است امید و ارباش که نجات یابد و الد تو طمع در  
 باش که عا شیش محمود شود و زعمی اندکان فی ذمن ملک



عظیم نصیب فی العلم رفیع سالیحت العدل فی منه  
والاصلاح فی رعیت عایش بذلک زمانا بخیر حال  
هلاک فجرت علیه امته وکان بامراء له جل فذلک الجور  
والکینه انه غلام وکان ید بر ملک من کان  
یملی ذلک فی زمان ملکهم فانفق الامر کاذر المحض  
والکینه وولد من ذلک الحب غلام فاقاموا عنده  
میلا ده سنة بالمغازف والملاحی الامتیه ولا  
یکلمت کما تمل کرده اند که در زمان سابق ملک پویش می بود  
عظیم نصیب و صیت و آوازه او انتشار یافته بود در علم و ادب  
و معرفت مهربان و شوق بود در محبت سیاست و نسق بود در  
میدان عدالت و درت و عریث را با صلاح حال رعایا مایل بود  
عبیث و زودکانی نمودن و تیر و تیغ یک مدت در زمان بی برین  
حال بعد از ان از دنیا رحلت نمود پس مرغ و مرغ که در دست او  
و آن ملک را زنی بود که حامله بود پس همچون و کان هنوز که  
اتفاق نمود که این جل در بخ و برطن این زلفت برست و تدبیر  
و تصرف میکرد و ملک و مملکت پادشاه را کسی که متولی و برکن آن بنظر

و نسق می شد در زمان ملک سلطنت ایشان که احوال  
امر و حال محاکم که هر یک که می گشته بود و بهر بی ازان متولد شد  
پس از متولد شدن پسر کمال مرد خوشین و حامی محبت و لب  
و الطور و اثر و لذات شکر گشته ثم ان اهل العلم منهم  
والفقه و الربانین قالوا لعمامتهم ان کان هذا المولد  
انما هرهبه من الله عزوجل فقد جعلتم الشکر لغیره  
وان کان هبه من غیر الله عزوجل فقد اذیتم الحق  
الی من اعطاکم و اجتهدتم الشکر لمن رزقکم  
فقال لهم العامة ما و هبه لنا الا الله تبارک و تعالی  
ولا امنن به علينا غیره قالت العلماء فان کان الله عز  
وجل هو الذی و هبه لکم فقد ارضیتم غیر الذی اعطاکم  
واستخطتم الله الذی و هب لکم بعد از ان اهل علم و فضل و  
دانش و معتد ان گشته ببار و عوام ایشان که اگر خداوند مایل بود  
و فرزند هبه و عطیه است از جانب خدای عزوجل پس چه شکر  
او نمایند و اگر هبه و عطیه است از غیر خدای عزوجل پس تادیب  
کنند کسی که عطا نمود این عطیه را شما و هبه و می کنید که از ری

کسی که روزی که به شما این رسالک را عطا می‌کند بخشد این  
 مولود را که خداوند تبارک و تعالی و منت می‌کشد و منون می‌کند این  
 مولود را از هر خطای عالم عطا می‌کند پس اگر خداوند تبارک و تعالی  
 اعطاء حسن فرموده به شما این ولد را چراغی می‌نویسد و نورانی  
 که عطا کرده به شما و منقش آنچسبیده به باری عزت از جمل می‌آورد  
 و بهشت مطهره و قد و غنیب الکی می‌نویسد سبب این حال شده این  
پروردگاری که این کتب شده است قال لهم الرعه  
علینا ایها العلماء و بصیر و نا ایها العلماء قنبع قولکم  
و تبیل بضعکم و من یا امر که قال العلماء فانما نزلکم  
ان نقد لواعین اتباع مرضاة الشیطان بالمغازف و  
الملاهی و السکر الی ابتغاء مرضات الله عز و جل و شکر  
علی ما انعم به علیکم اصغاف شکر که للشیطان حتی یغفر  
لکم ما کان منکم قال الرعه لا تحمل احباده ما کل الذی  
قلتم و امرتم به قال العلماء یا اولی الجمل کیف اطعمتم  
من لا حق له علیکم و یغفون من له الحق الواح علیکم  
و کف و تم علی لا یغنی و تصغفون عما یغنی کتب شد

و عا که شاره و دالت کند ما را ای کجا و می‌شناسد ای صیر و خبر  
 نماید ما را ای علماء و خبر می‌دهد ان تا ما اتباع و پیروی قول می‌کنیم  
 و قول نام بصیحت ثمار او و می‌کند با ما و عا و ما را که عا  
 عطا می‌کند که ما خبر شما درین می‌کنیم که هر که دید از اتباع و پیروی  
 مرضاة و رضای شیطان که شست و دست سازا و طر بهاد و هوا  
 و سکر و لعبه و خستار کند رضای خداوند عالم را که در می‌نویسد  
 که باعث رضای صانع عالم باشد و شکر او را بجا یارید  
 بر آنچیزی که انعام فرموده و از زانی داشته شما صفات  
 و چندین برابر شکر شما شیطان بر جسم را تا آنکه یار زده و  
 بر خسته شما آنچه که شده است از شما از ذنوب و گناهان  
 رعایا که شده که ما بار نمی‌کنیم و قرار نیدیم بر جهاد و جد با  
 غیر من جمیع آنچه شما کشیده و امر نموده ما را با و عطا می‌کند ای  
 صاحبان جمل چگونه اطاعت می‌نموده کسی را که هیچ حق نیست  
 او را بر شما و عصیان می‌درزید کسی که او است حق و واجب لازم بر شما  
 و چه که نه است که قوت و قدرت دارید بر چیزی که نه او را  
 و غروب نیست که بکشد و ضعیف و ناتوانید از آنچه نه او را است



که ایمان نماند قالوا لهم یا ائمة الحكماء عظمت فیما الشهور  
و کثرت فیما اللذات ففوقنا بما عظم فیما علی العظیمین  
سکناها و ضعفنا من النیات ففجرنا عن حمل المتکلات  
فارضوا منا فی الرجوع عن ذلك یوما فیوما و لا تکلفونا  
کل هذا الثقل قالوا لهم یا معشر السفهاء التمسوا بنا و الجمل  
و اخر ان لصلواتی حقت علیکم الشهور و ثقلت  
علیکم الساعات عاکمتند ای ترا که ای ائمة حکما عظیم و بسیار  
شده است در ماهو تنها و خوا بهش و بسیار و دافرشده است  
در ماهات و ملا می بس و سوار و قوی و شکل شده است  
این بیکل شهورات و شش سببه است در ماهو است آنها و ضعیف  
دست شده است از مانیتهها و مقصد می خرد کارهای سخت  
پس عاجز شده ایم ما از حمل ثقلات و کران باری شمارینما  
باشید از ما در رجوع و بازگشت از این کارها روز بروز  
و بتدریج که یک روزه و یک دفعه نریخ این از خود می توانیم کرد  
و تکلیف نمائید ما را بجمع این ثقل و حمل همه آتش حکما عقیدان  
که ای معشر سفها و سفهیان که شما ابناء و سب ان و اثران حمل

و اخر ان و برادران و ملات و علی آید و از جمله که ای نذر چو کند  
و و کرده است شهورات و لذات شمارا و ثقل و کثرت ریشنا  
سعادت و رستگاری قالوا لهم ایها السادة الحكماء و  
القادة العلماء انا نستجیر من تعسفکم ایانا بمغفرة الله  
عز وجل و سنغفر من تعسفکم لنا بمغفرة فلا توبنونا و  
لا تعبدونا و نضعفنا و لا یقبوا الطهارة علینا فانا اذا  
اطعنا الله مع عفو و حمله و تصغیفه الحسنات و اجتهادنا  
فی عبادته مثل الذی بذلنا له و انما من الباطل بلعنا حاشا  
و یبلغ الله عز وجل بنا غایتنا و رحمانا خلقنا فلما قالوا  
ذلك اقرت لهم علما و هم و رضوا قلوبهم فضا و صاموا  
و تعبدوا و اعطوا الصدقات سنة كاملة عامه بکماله  
که ای بزرگان حکما و مقتدا این علما تحقق که ما مستحقر و متوسل و مستند  
می شویم از ضعیف و تعدی شما با مغفرت و رحمت و رقت خدا  
عز وجل و اسید و ارکرم او می شویم و استغاثت و طایعات می  
از تغییر و سر زشتی و فحشاء که ما را کردید بعبود استر و ای عالم  
و رجاء داریم اگر فضل خود ما را عفو نماید و از هر هم و بصیر و امر

که برضای خویش نمودیم و عصیان و نافرمانی که کثیر عبادت  
و صرف و کار نمودیم عباد را از برای آن امور که مخلوق  
نشده اند از برای آن و کما فی دلیل و کتب نورانی و علی  
نیات گشته ایم این کنان که با خود هم که  
یارب انما فضل و کدران زو جشم و درشتی کفار را  
سنت و خطای زبان پس خود و نیز در زشتی که بر با  
و شستی و نافرمانی و عیب طریقی که سید جهالت و نافرمانی را بر ما  
بخت اگر هر وقت ما اهل بیت گنیم خدای عزوجل را با وجود  
عفو و بخشش و رحمت و عاف نمودن و زیاده کردن او حسنات  
و مؤمنان را و دیگر و قی که ما همه و سعی تمام در عبادت خدای عالم  
مثل آنچه بذل سعی می نمودیم از برای او اما و خواسته های خود را  
چیزهای باطل حاصل خواهیم رسید که جهالتی خود و پیر سرانجام  
بی محتای فایده و ثواب خود را و رحم خدا بر ما نمود و بر ما بجا  
خلق کرد و در هر چه عبادت گشته بود و طایق قابل و شستی شده  
در نمی گشته بدین احوال و کلمه های ایشان علامت پس بعد از این  
عالم نماز می گذاردند و روزی که گشته و عبادت و شستی گشته

که برضای خویش نمودیم و عصیان و نافرمانی که کثیر عبادت  
و صرف و کار نمودیم عباد را از برای آن امور که مخلوق  
نشده اند از برای آن و کما فی دلیل و کتب نورانی و علی  
نیات گشته ایم این کنان که با خود هم که  
یارب انما فضل و کدران زو جشم و درشتی کفار را  
سنت و خطای زبان پس خود و نیز در زشتی که بر با  
و شستی و نافرمانی و عیب طریقی که سید جهالت و نافرمانی را بر ما  
بخت اگر هر وقت ما اهل بیت گنیم خدای عزوجل را با وجود  
عفو و بخشش و رحمت و عاف نمودن و زیاده کردن او حسنات  
و مؤمنان را و دیگر و قی که ما همه و سعی تمام در عبادت خدای عالم  
مثل آنچه بذل سعی می نمودیم از برای او اما و خواسته های خود را  
چیزهای باطل حاصل خواهیم رسید که جهالتی خود و پیر سرانجام  
بی محتای فایده و ثواب خود را و رحم خدا بر ما نمود و بر ما بجا  
خلق کرد و در هر چه عبادت گشته بود و طایق قابل و شستی شده  
در نمی گشته بدین احوال و کلمه های ایشان علامت پس بعد از این  
عالم نماز می گذاردند و روزی که گشته و عبادت و شستی گشته

پس بجا همین و چنین گشته که اگر کسی می گوید این اقوال را از این  
گفته از جهت نبودن و طرب و لعب و باطلی که گشته اند از برای



و در آخر این احوال و کمالات ایشان علامه حسن  
عالم غازی گذاردند و روز جمعه کفشد و عبادت و تسبیح

رسدقات حمی دادند تا کمال که من



پس چون این کار را از عامه دعوا محقق و منفی شد که پس  
گفتند بد رستی که این امری که این است که در این مولد و خبر  
و شعر بر این است که این سپه اولی فاجعه فاسق باشد و آخر  
باز و نیکو که کرد و ابتدا بنجر و کتیر باشد و عاقبت  
بردارد و متواضع شود و منشی و بخت شده باشد و بالا نوحه  
و صاحب اعمال حسنه شود و چون هم مثل کشتی باشد  
پس که چنین و بنجین گشتند که از کبی می گوید این احوال را که  
گشت از حمت ابو و طرب و لعل و اطلی که گشتند از ریا

این سپر اول بابر و آخر الامراء ضد و مقیض او مثل آوردن که متوجه عباد  
 و طاعت شده اند بخون کشید که ما از طرف آنهاست و قیام بدین  
 زیره با شتری اینک می گویم قضا و العلام بکبر اکلا صفا  
 عظمت و مرجع لا یغت و عدوان لا طایفه صفت جاد  
 و ظلم فی الحکم و عثم و کان احب الناس الیه من واقفه  
 علی ذلک و انفض الناس الیه من خالفه فی حق من ذلک  
 و اغتر بالسباب و الصحه و القدره و انظروا الضم  
 فاما لاس و را و عجا یا با کان فیه و ساری کل ما یحبه  
 فیه و یسمع کل ما یشقی حتی یبلغ اشین و ثلثین سنه  
 پس نشو و نما که شاه مراده از روی کبر و بزرگی بخشی که وضع  
 نمیشد عطیت و جلالت او و بر بندش بخشی که منفعت و بر سر  
 نمیشد هیچ نفعت و منفعتی و سلطنت و جبروتی رسید که هیچ ثلثات  
 مقادیرت او ندانست بر غنای و تعدی و جبر و ظلم و ستم می کرد  
 و محبت و دوستی بر مردم بسوی او کسی بود که موافقت و متابعت  
 او می نمود و دشمن ترین مردم بسوی او کسی بود که مخالفت می کرد  
 در این افعال و اعمال و شانزده معزور و فریق شده بود و جوانی

و صحت و قدرت و توانایی و طفر بر اعدا و نفرت یافت  
 بر ایشان پس بر نیا داشتند سرور و خوشحالی و عجب و خوشبختی  
 با آن سلطنت و ملک و استیلا که داشت و می دید و با خط میویج  
 خرد و خوبی را در آن اوضاع و طریق خود می شنید و گوش میکرد  
 هر چیزی را که میخواست و منظور بود تا آنکه بسوی او و مالکی رسید  
 ثم جمع نساء من بنات الملوك و صبیانا و حواری  
 المحذرات و خيله المظهرات العتاق و الوان  
 مراکبه الفاخره و وصفاءه و خدامه الذیبت  
 لا یکنون خدمته و امرهم ان یلبسوا حمید  
 ثیابهم و یزینوا با حسن زینت و امر سناء مجلس  
 مقابل المطلع الشمس صفا ح ارضه الذهب معضلا  
 بالوان الجواهر طوله مائ و عشرون ذراعا و عرو<sup>ضه</sup>  
 مستون ذراعا و خروفا سقفه و حیطانه قدزین  
 بکرایم الخلی و صنوف النظم و فاخره و امر بصروب  
 الاموال فاخرجت من الخزان و فضدت سباطین الیام  
 مجلسه و امر جنوده و اصحابه و قواده و کتابة و محاسبه



و عظام اهل ابلاده و علماء هم فخره و اهل حسن هشتیم  
و احمالهم و تسلط فسانه و رکت خود و فی عامهم  
ثم و قوا علی مراکزهم و مراهم صفوا و کرا دین بود  
جمع نمودند و زمان را که از اختران پادشاهان بودند  
پیران کسیر ابراهیم که در همه پادشاهان و باغفت بودند  
خیل و سپاهیان را جمع نمود که شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و اصناف مرکبهای فخر علی ترتیب داد و همچنین جمع نمود  
و غلامان و خدمتکارانی که اهل خدمت بودند و اهل خدمت  
و بنا کردن مجلسی که در پیشرو و آفتاب برآمد و با شد و صفای  
زمین بر طبق شد که در صحن گشتند و راوی به نیت با لوان و  
انواع جوهر و فرمود که طوشت صد بیت و نزع باشد و  
شفت و نزع و زعفران و مملکت باشد و شفت و دود را پیش  
و نیت به هند که ای ترین و بهترین زویر و انواع و اقسام  
و ترتیبهای جدید و تازه و فخر و امیر بود که مرکب است و اهل  
و حاضران از پیش بر روی آوردند و از فخرانه و وضع نمودند و  
در پیش مجلس اطراف او دایره نمودند و صاحب و قواد و

کتابان و حاجیان و اعظم و امامه اهل دانش و علم را که ما  
به بهترین بنات و شکل و جمیل ترین و زیاده ترین اهل دانش و  
سپاهیان را بر ابراق پرستند و لشکر و لشکرش سوار شوند  
نزد و لکنند و پادشاهان و بر مرکبها و جایگاهشان برترند و  
صفوف قرار گیرند و اما اراد ان بنظر و عهده الی منظر  
دقیق حسن فشریه نفس و قریه عینه ثم خرج فصلا  
الی مجلسه و اشرف علی مملکت فخر و اله ساحل افعال  
لبعض غلامان قد نظرت من مملکتی الی منظر حسن بقی  
ان انظر الی صور و جمعی فاعلم الی فخر الی وجهه  
بنیاد هو یقلی طرفه فیها اذ لاحت شفق و سماء من  
کفراب امیض بین عریان سود فاشد منها ذره و فرعه  
و تغییر عینه حاله و ظهیر الکاتبه و الخزن فی وجهه و لی  
السن و عهده و قصد مکان بود که نظر و ملاحظه کند بنظر و ملاحظه  
رفع سخن که شغوف شود با آن فتنش و خوشحال بگفت کرد  
طعن بعد از آن شروع نمود و صغوه کرد و بیای آن منزل  
رفت و مشرف شد بر اهل مملکتش پس عا، عزرا بر ای و مسجد افتادند





و خراب و پریشان گشته جمع است و حقیقت گشته رفیع است و دلیل  
 گشته صاحبان و منع است بحق که نوحه فراموش کرد برین افعال  
 و گزاینه ای او و ضعیف کرده می شود از برای من جمله و رسیما نهی  
 او بعد از آن حرفه از منزل و مجلس خود ماستی و برهنه یار  
 عانی و مسعود سینه و ببالای رقت در عانی که تحول بود اگر گشته  
 می نشست بنم و الم ثم جمع الیه جوده و دعا الیه ثقاته  
 فقال ایها الملاماذا صفت فیکم و ما اوتیت الیکم  
 ملککم و لیت امورکم قالوا ایها الملك المحمود عظم  
 بلاؤک عندنا و هذه انفسنا منک و له فی طاعتک ثمرنا  
 بامرک قال طریقی عذر و عظیم لم تغفر فی منه حتی نزل الی  
 و کنتم عذقی و ثقاتی قالوا ایها الملك ان هذا العذر و ی  
 ام لا یوی قال یری امره و لا یری عینه بعد از آن جمع نمود  
 ملک بسوی خود شکویش را و فراموش طلب کرد و ثقات و مستمیران را  
 پرسید ای جماعت آن کارهای که من کردم بواسطه شما و آنچه  
 نمودم از اعمال بسوی شما این زمان آنها را منع می نمایم از خود  
 و احوال مالک و صاحب تصرف می کرد اتم شما را و می گذارم و بسوی

می سازم شما را با بر خیزد انجمت گشته ای ملک محمود سیکو حاصل  
 عظیم و محنت است برای تو پیش ما و بسبب استوار است مغارت نمود  
 تو از ما و حال اکثر نفسهای ما بنده دل و صورت در اطاعت تو  
 پس مرد و رکن بر بایام و کار خود و پیمان ما حال حرفه ملک گفت  
 سر کرد آن و جبران نمود است در او نمی که غایب از تو و شمار اگر  
 از خود می نویسد ۱۱ و مانع ایان او نمی آید شد تا اکثر  
 بر سر من خرامد آمد و حال اکثر شما معتمدان و ثقاته و دوستان  
 آن طایفه گشته ای بر این پیشانی که میگوید آیام نمی و دید و میوه  
 یا مرئی میوه ملک فرمود اثرش ظاهر میوه اما غایت شکر است  
 قالوا ایها الملك هذه عذرتنا کما تری و عندنا شکر و  
 فینا ذوی الحی و النبی فاننا نکفک ما مثله یکنی قال  
 قد عظم اعترار منی بکم و وضعت الثقة فی غیر منی  
 حین اخذتم و جعلتمکم لنفسی حنبه و انما بذلت لکم الاموال  
 و رفعت شرفکم و جعلتمکم البطانة دون غیرکم لخصیص  
 من الاعداء و تحرسونی منهم ثم ایدکم علی هذا بشیاء الملك  
 و تحصین المداین و الثقة من الاسلام و نخبتم عنکم اللغو

و فرغتم للعبه و الاحتفاظ ولم اكن احنى اذاع معكم  
 ولا اخوف المنون على بنياني و انتم عكوف طوقون  
 فطرق و انتم حول و ايت و انتم معي لن كان هذا  
 صنف منكم ما اخذت من امرى شقة و ان كانت غفلة  
 منكم فانا انتم باهل الضيعة و لا على باهل الشفعة انتم  
 كشد اى ملك است قد و عده و محبا كى منى و دريش باشكو  
 رضاست صاحبان محبت و بران و صاحب نهى و منى حسد بران  
 عدو و دشمن را باهنا تا كفايت ابر او كينى محبت كى شل او را كفايت  
 و علاج مى فاشم ابر كفت تحقيق كه عظيم شد منور كشتن و فرقه شدن  
 من بشما و قرار دادم و وضع نمودم ثقه و قمار دارا غير خوش و غير  
 الملق در وقتى كه اخذ كردم و كورسيدم شما را از برای خوش  
 پسر و پشيمان و بدرستى كه بزل كرام و كوشيده ام شما اموال  
 و اسباب را و من بعد نمودم سر شافت شما را كه كوشيدم سر و پا  
 دادى و اسرار را از برای شما و غير شما تا انكه حفظ كنيد و طاعت  
 نديدم از دشمنان و عرست و كيند و كناه و از هر ازارش  
 بعد از ان تقويت نمودم و وقت ادم شما را از اين كفايت شما

بخت و محكم نمودن شما را و بختن و حصار ساختن از برای شما  
 و اخذ كردن اسلحه و سلاحها و او را كردم و بر طرف نمودم از شما  
 شما و عهدها و الهها را و شما را فارغ ابدال حشمت از برای حفظ  
 و حواست و كينى و من غير قسم و اندیشه دارم كه در اجابت و رضا  
 كتم باشما و حرف دارم از دست كه انشمن بر بينان من اين را  
 بر جود قرار ميدهم كه شما بر من منت بگذاريد بسيار من بود و مال  
 انكه شما كنان ميگفتايد كه مطيع و نفاذيد و چايه در از اين  
 امر نازل آتى من من فرمان بردارم و مطيع و نفاذدم و شما برادر  
 حال ميند و از اين امر منى نذاريد و ايتان كرده ميشوم و باين  
 عهد و خواهم رسيد و شما تيراجم سهراميد و مرا اينه اكر و به باشد  
 اين كه رصيف و عجز از شما و شما عا جز باشد از مرا قدا اين امر  
 آتى در بين يكام احدى كتم از امر خدا و الله و اعتقادى و سراج امدى  
 و دين باب شما نخواهم داشت از برای عا جز و صيف نمودن شما و  
 اكر بوده باشد اين امر حلت از شما و شما از و غافل و ذليل  
 و بلى خبر دنا و ان باستيد پس شما اهل بصيرت و پند نخوايد بود و بر  
 من مشفق و مرابان نخوايد بود و از برای انكه از محرم عظيم كه منى و



وکری از دست غلبه قالوا ایها الملك اما شئ تطيقه  
 بالحيله والقوه فليس يواصل اليك انشا الله ونحن احياء  
 واما ما لا يرى فقد غت غماعله وجره مناعده قال ليس  
 اتخذناكم لمنغوف من عدوى قالوا بل قال من اى عدوى  
 من الذى يضربنى او من الذى لا يضربنى قالوا من الذى  
 يضربك قال من كل ضار الى او من بعضهم قالوا من كل ضار  
 قال فان رسول البلى انا فى فغنى النفسى وملكى وزعم  
 انه يريد خراب ما عمرت وهدم ما بنيت وتفرق ما  
 وفساد ما احدثت وتبدى ما احزنت وتبدل ما عملت  
 ترهين ما وثقت وزعم ان معه الشمايه من الاعداء  
 وقد قوت بى اعينهم واندريد ان يعطهم منى شفاء  
 صدورهم وذكرا نده سبهم جیشی ووجو افسى وید  
 عزى وینتم ولدى وینرق جموعى وینبع فى اخوانى اهلى  
 وقراحتى ویتقطع اوصالى وینکن مساکنى اعدائى ثمانه  
 وسمه ان کشتدای ملک اما آن چیزی که ما را طاقت است رفع  
 نمودن او بجمله و قوت بر من نگذارم که شمارسد و از آنجا

آسبی پا بدو با جوت و نه از کی دشته باشیم و اما آنچه نایاب  
 و نه پیوسته حق که غایب و نه ان است از ما علم و معرفت با و بجز  
 قوت و توانای ما از و ملک گفت که آیا من اخذ کنده شمار از برای  
 آنچه شمع کشید دشمن و عدو را از زمینشان کشید بى چنین است ملک  
 گفت پس از کدام عدو دشمن مرا بجز وید آیا از دشمنی مرا منع کند  
 که مضرت بمن رساند یا از عدو که مضرت او بمن رسد  
 ایشان گفتند از دشمنی ترا خلاص می کنیم که ضرر تو برساند ملک  
 گفت آیا از شرمه دشمنان مرا این بسیار زیاده از شرمه می شود  
 از همه دشمنان اگر گفت بد رستی که رسول علی اعدا است و جز  
 سید منس را و ملک و سلطنت مرا که جسم خورده و دیرین  
 کرده می شود بکان بیدم این را که اراده دارد که خراب نماید  
 آنچه را من عمارت کرده ام و دیران کند آنچه من بنا نموده ام  
 و مترو سازد آنچه من جمع کرده ام و فاسد سازد آنچه  
 من اصلاح نموده ام و تبند بر و صرف کند آنچه من با کلاه  
 و تبدل و تغییر سازد آنچه من بجا آورده ام و ست کند آنچه  
 حکم ساخته ام و دیگر کار کنم که با آن شمشیر اعدا دشمنان را

و قیام

ترتیب

و خوشحالی و سرور و خوشنودی ایشان حاصل خواهد شد و حق  
 که اراده دارد این امر نازل گردد عطا گردد و نعمت  
 از طرف من شفاء صد در دسینهای ایشان را و بجا خواهد  
 آمد که شکر منم و بکشته میشود و انس من برشت تبدیل میشود  
 و بر طرف دیگر و غرت من و نسیم می ماند و ولد و فرزند  
 و متولد میشود و حمیت من و نوامی نمایند بر سر من و حق  
 من و اهل و قرابت و خویشان من منقطع و بر من میشود و  
 و اتصال من و قراسیکر و در ساکن و نازل من و ثمنان من  
قالوا ايها الملك انما منعك من التمايع السباع للهم  
و دواب الارض فاما البلى فلا طاقة لنا به ولا قوة  
لنا عليه ولا امتاع لنا منه قال اهل من حيلة في دفع  
ذلك حتى قالوا لا قال الحق دون ذلك مطيقونه قالوا  
وما هو قال الاخراج والهم قالوا ايها الملك هل هذه  
الاشياء قوى لطيف وذلك ثور من الحميم والنفس فاذا  
احجبت لم تخج قال فامر دون ذلك قالوا وما هو  
قال ما قد سبق من القضاء قالوا ايها الملك ومن ذا

عاز

القضاء ولم يغلب ومن كابر فلم يقهر ثمة و ثمة  
 كشته ای ملک مانع می نایم ترا از شتم من و جانوران  
 درنده و کزنه و دواب ارض اما بجا را و امری که نازل  
 آتی است بر طاعتیت ما را بر دفع خودن او ملک گفت ای  
 حیدست پیش شما در دفع این امر از من کشته چاره نایم  
 بر دفع و دفع این امر از من کشته چاره نایم  
 و نزدیک باین که شاطقت او دشته بشیدان پسیند که  
 که است امیر فرموده اخوان و خزنها و عموم است ایشان  
 کشته ای ملک مژرا بخر مای که از برای شماست قوی لطیف  
 و این امر که میگوید و بل و ثوریت از جسد و نفس بر گردد  
 تو محبت و مرتفع شودی این اشیا و امور بر طرف نمی شوند  
 و بایستند ملک گفت دیگر چه خبر است و این نزدیک باین امر  
 کشته بیند اینم که است ای گفت آن سبق پیشی گرفتن از قضاء  
 که سبق بر قضا باشد ایشان کشته چه خبر است که او غالب  
 بر قضا باشد و حال اگر در واقع مغلوب و سر که خواهم  
 غالب آید بر قضا مغلوب بکشته شود و سر که کار است قضاء



مقهور بیکد و دو قهر نموده قال فماذا عندکم قالوا ما نقد  
 علی دفع القضاء و قد اصبت التوفی و الاستبداد فما  
 ذا الذی ترید قال ارید اصحابا بیدوم عهد هم و بقوا  
 لی و یبقی لى اخوتهم و لا یحبهم فی الموت و لا یسمعهم  
 البلی عن صحبتی و لا یشتملهم الامتناع عن صحبتی و لا  
 یفردونی ان مت و لا یسلونی ان عشت و یذنبون  
 عنی باعجزتم عنه من امر الموت ملکوت هم خیر است  
 برش شاه و چاره شامیت است که نقد ما قادر نیستیم بر دفع  
 قضا و حال آنکه رسیده بتوفی و سده در او و در پیشین  
 رسیده از ملک اراده تو حیت امر که اراده دارم  
 خوانانم همایب و صاحبانی را که دایم است عند و شیان آنها  
 و باقیسته از برای من و باقی می ماند از برای من برادر می و  
 دوستی ایشان و یکبار من می آید و حاجب و جایل نموده  
 آنها را از من موت و هر که باعث این نموده که آنها از من  
 سبک شوند و طلق نموده آنها را با او و امر نازل از صحبت و رفقت  
 من و باز نمی دارم چیزی آنها را از نصیحت من و آن دوستان

فرید و شانه می گذارند اگر موت من رسد و سالم بگذرد از در  
 مانع نموده اگر خواهم شیش نایم و مشول ابو و لعب شوم و دست  
 از من آنچه را شما عاجزید از دفع او اگر موت هست قالوا  
 ایها الملك و ما هو کلا و الذی وصفتم قال هم الذین  
 افسدتم باسصلاحکم قالوا ایها الملك ان لا تصطنع  
 هندنا و عندهم مع وفات ان اخلاقک ثامنه و ارفک  
 عظیمه قال ان فی صحبتکم السهم القاتل و الصم العمی  
 فی طاعتکم و الیکم فی موافقتکم قالوا کیف ذلک ایها  
 الملك قال صارت صحبتکم امای فی الاستکبار و  
 موافقتکم علی الجمع و طاعتکم ایای فی الاعتقال  
 فبطاقتی من المعاد و ذیلتکم لی الذیاء و لو یصحبونی  
 ذکر تموتی الموت و لو اشفقم علی ذکر تموتی البلی و  
 جمعتم لی ما یبقی و لو تستکبروا بما یبقی فان ملک المنفعة  
 التي اذ عینوها ضرر و تلك الموة و عداوة و رد و رد بها  
 علیکم لا حاجت لی فیها منکم آنچه گفت که است آنچه برای  
 که و صفا کردی و بیان نمودی ای گرفت آنها مان خیر است

که شایسته بودید پس طلب اصلاحی که می نمودید و نیز استید که آنها  
اصلاً کشید و آخر افسانه کردید و برهم زید ایشان کشید ای  
ایا میگویید و خوبی نمی گویید نسبت به او بسیار جماعت و بزرگانی  
احسان خود را با معنی می یابید بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان  
تحقیق که اخلاق توانست و رفعت و شرف و عظمت و کرامت  
میکردند و تحقیق که صحبت شامس و زهر کشنده است و گران گشتی و گران  
در اطاعت نمودن شامس و بکم و گشتی در موافقت شماست  
آن جماعت که شد چه گویند است اینها که می گویای ملک جواب  
که که دید است صحبت و صاحب شامس در سبقت و بزرگوار است  
شامس برین در جمع نمودن جزا و حرص بر آنهاست و اطاعت  
شامس را در محال و سبکی و عزیز سیاه دنیا است پس شامس را  
نیفر مایید و دوری ساریه از آنچه معا دین است و از برای او  
مخلوم و اگر اشتقاق و مهربانی می کشید من ذکر کشید و یادم  
آورید بلا و موت را و جمع کنید از برای من آنچه باقی است  
استگنا شما مید و طلب کثرت کمیند با آنچه فانی است حق که این  
و اشعاعی که شما ادعای او می کشید و خوانند او را ضرر و زیان است

و این مودت و دوستی عداوت و دشمنی و کمال است که دارد  
خواهد شد و بشمارید آن عداوت و حاجتی نیست عداوت  
از شما و هیچ حاجتی نباشد در آن امر از امر که موت قالوا  
ایها الملك الحکیم المحمود قد ففمننا مقابلک و فی انفسنا  
اجابتک و لیس لنا ان نخرج علیک فقد رأینا مکان الحجة  
فمکوتنا عن محبتنا فساد للملکنا و هلاک لدیننا و شمتنا  
لعدونا و قد نزل بنا امر عظیم بالذی تبدل من الی  
و اجمع علیه امرک قال قولوا آمین و اذ کروا ما  
بدالکم عزیز مرعوبین فاذا کنت الیوم غالب لها و کنت  
الی الیوم مقهودا لها و انا الیوم قاهرها و کنت الی الیوم  
ملک علیکم مملوکا و انا الیوم عقیق و انتم من ملکک  
طلقاء ان طایفه ای حکم محمودین کوصال حق که نصیب  
لکوی شمار او در نصیحتی ما اجابت توست و مجاب شدم  
از این احوال تو و دیگر حجتی نیست ما را بر تو پس نه برستی کردی  
نمودیم مکان محبت را و محبت و برهان تو بر ما تمام شد و سکوت  
و ساکت شدن ما از حجتی که بر ما کهنه من لالت میکند و فانی



شدن ملک و ملک دینای ما و شهادت نمودن عدو و دشمنان  
 آنکه نازل خواهد شد و بر سر ما خواهد آمد امر عظیم و خطب کسی شنید  
 و تغییر یافت رأی ترا و قرار گرفت بر او امر تو ملک گفت بگوید  
 که ما ایمان داریم و ایمین شدیم و بجا نظر آورید و ذکر کنید آنچه  
 ظاهر خواهد شد از برای شما و در سر شما خواهد آمد در حالی که گفتم  
 بجزئی دیگر ندانسته باشید و فرقی و شیعه میشود محقق که  
 من بودم تا امر و مفلوک محبت و نسبت و غلبه کی بود  
 بر من محبت و عنایت امر و روز الویوم و الحال غلبه کی بودم  
 بر محبت و لجاج و عار و دیگر بودم تا امر و ملک و پادشاه  
 که مملوک و عبد بودم و در بر من این سلطنت بودم و الحال غلبه  
 و ارادتم از اینها و شما از ملک من از تحت تصرف و طاعتی فاجریه  
 قالوا ایها الملك ما الذي كنت به مملوکا اذ كنت علینا  
 ملاصقا قال كنت مملوکا لله وای معهودا بالجهل مستعبدا  
 لستیوا فی فقد خلعت تلك الطاعة عنی و بین قفا و ساء  
 طهرنی قالوا فقل ما اصعبت علیه ایها الملك قال علی القنوع  
 و التعلی لا آخر فی و ترک هذا العز و بین هذا الهزل

عن طهرنی و الاستعداد للموت و التأهب للبلای فان  
 رسول الله عندی فذكر انه امر بلای منی و الاقامة معی  
 حتی ما یقینی الموت قالوا ایها الملك و من هذا الرسول  
 الذي قد اتاك و لم تره و هو مقدمه الموت الذي  
 لا تعرفه قال اما الرسول فهذا البیاض الذي یلوح  
 بین السواد و قد صاح فی جمیعہ بالزوال فاجابوا  
 له و اذ عنوا و اما مقدمه الموت فالبلی الذي هذا  
 البیاض طرفه انجمت كفتة ای ملكه و خربت انجمت  
 مملوک بودی در وقتی که ملک و سلطان بودی ایبرکت مرغ بودم  
 مملوک بودم و خواست خود و هو و زجمل نادانی بودم و طلب  
 و اطاعت شهادت و لذات می بودم پس تحقیق که حال قطع  
 و از خود نزع کردم آن طاعت را و انداختم در نظر و پشت  
 و از جوش و درمیده ام ایشان کشت بگو با آنچه بر و خاطر خود را  
 جمع نمودم ای ملک و مطمئن گشته ای برکت قانع بودن و حق  
 نمودنت و حذر از محلی ساختن و بر سر نشستن بر آخرت  
 ترک نمودن عز و زور و نور شدن و نباست و دور انداختن

این مثل ذکر نیست از طرد و پست خود و استعداده و استعداد شدن  
 موت و اما در شدن از برای بلا و غنا پس حق که رسول  
 بلا و موت در پیش نیست و بخاطر می آورد این که من بدارم  
 تو خوارم بود و بقیع با تو خوارم بود و تا آنکه بر پیش باید مرا موت  
 انجاست که شد ای ملک از کجا بهم رسید این رسولی که آمده  
 بر پیش تو و نامی پسندم و آن رسولی که مقدمه موت که نامی  
 دایم و نمی شناسیم و در ملک گفت اما رسول پس آن پناست  
 انجان پناهی که ظاهر شده است در میان سیاسی و صوفی و  
 میکند در جمیع آن شهر و موز و ال و بیستی و اجانش که در آن  
 شهر و او دغان نودند و اما مقدمه موت با نیست انجان  
 مای که آن پنا و سفیدی طرف که راست قالوا انما  
 الملك فلم تدع مملکتك و قهمل رعيتك و كيف لا تخاف  
 الاثم في تعطيل امتك المست تعلم ان اعظم الاجر في  
 استصلاح الناس و ان راس الافلاح الطاعة لله  
 و للجماع فكيف لا تخاف من الاثم في اهلاك العا  
 فرة الذي ترجو من الاجر في صلاح الخاصة المست تعلم

ان افضل العباد العبد العبد و ان اشد العمل السياسة فاما  
 اتها الملك عدل علی رعيتك مستصلح لها بتدبيرك و  
 ان لك من الاجر بقدر ما اصلحت ايها كفتای  
 ملك چرا و ای که آری مملکت خود را و اما ای نامی در باب  
 رعیت خود و چه گونه است که خوف نذاری و اندیشه نیکو  
 کنی را در باب معطل که داشتن است خویش آید عیدانی تو  
 این را که عظم و عظیم تر از اجرد طلب صلاح مردم است و  
 تحقق که راس و سر فلاح و رستگاری طاعت و اطاعت  
 از برای است و جماعت است پس چگونه نمی ترسی از اثم و ندامت  
 در هلاک شدن عامه و عوام انجان انمی که فوق انجاست  
 که رجاء داری از اجرد در باب صلاح خواص آید عیدانی ای ملک  
 این را که افضل عبادت عبادت و نمر و شدید ترین عمل سیاست  
 و نس و ضبط کار و حفظان است پس حق که تو ای ملک عادل  
 بر رعیت خود و خواهان اصلاح ایشان هستی که تدبیر امر انجاست  
 و این را هم بدان که تر است از اجرد و ثواب بقدر انچه صلاح  
 نمایی و ساز بهی کنی افلست ایها الملك اذ اخلیت



ما فی یدیک من صلاح امتک فقد اردت فسادهم  
 فقد حملت من الائم ففهم اعظم ما انت مصیب من الامر  
 فی خاصه بک الت ایما الملك قد علمت ان العلماء  
 قال من ا تلف نفسا فقد استوجب لنفسه الفساد  
 ومن اصلحها فقد استوجب لبدنه الصلاح وای  
 فساد اعم من دفع هذه الرعية التي انت امامها  
 والاقامة فی هذه الائمة التي انت نظامها حاشاك  
 ان تطلع عنک لباس الملك الذي هو الوسيلة الى شرف  
 الدنيا والاخرة قال قد فهمت الذی ذکرتم وعلمت الذی  
 وصفتهم فان کنت انما اطلب الملك علیکم للعدل فیکم و  
 الامر من الله تعالی فی استصلاحکم بغیر اعوان  
 یزیدونی ووزیرا یمکنننی ما عسیت ان ابلغ بالو  
 فیکم آیانمی وانی ای ملکین را که هرگاه واکذا ای پادشاه  
 ت از صلاح است خود پس عقیق که ادا کرده خواهی بود فساد  
 حال استیارت و تحمل انتم وکنه خواهی شد در بیان شیان اعظم  
 و عظیمه بحر می که میری و از اجر و ثواب در اصلاح بدن و نفس خوش

آیانمی وانی ای میر که علمت است اندکمی که تلف کند نفسی او موجب  
 آن نفس شود و برستی که وجب که اندیشه است از این نفس خود  
 فساد را و کسی که اصلاح نماید نفسی را مستوجب است از برای  
 بدن خود صلاح را و کدام فساد بیشتر است از دفع و ترک نمود  
 رعیت اینجا که رعیتی که تو میبوی ای آیه ای و پرفساد ای زیاده  
 از اقامت و خود را نگاه داشتن در باب امتی اینجا که  
 تو نظام استیای حاشای ملک که تو قلع کنی و ترغ نامی از خوش  
 لباس ملک و سلطت را اینجا لباسی که او وسیله است به  
 دنیا و آخرت ملک گفت فهمیدم آنچه که نموده شما و قفل کردم  
 آنچه را و صف نمود پس اگر بخاک من خواهم که طلب کنم ملک سلطت  
 بر شما را از برای آنکه خواهان عدالت باشم در بیان شما  
 مستدعی اجر باشم از خدا ای غوغا در باب استصلاح و صلاح  
 حال شما بر غیر اعوان و انصاری که یاری من هستند در حق  
 و بدون وزیر ای که کفایت اجر من نمایند این کار را از برای  
 تسلط و محقق نمیکند و در خارج نمی یابید صلاح شما پس در حق  
 این امر باشید المستم جميعا ترعای الدنیا و الدنیا و الدنیا  
 ولذا تمنا و لا آمن ان اخلد الى الدنیا التي احول ان اد

وارفعنا فان فعلت ذلك انا في الموت على غرة فانزلني  
 عن سري ملكي الى بطن الارض وكسا في التراب عبد الله باج  
 والمنسوج بالذهب ونفيس الجوهر وضعتني الى الضيق عبد  
 السعة والسيف الحصان عبد الكرامة فاصير فريد اسفني  
 ليس معي احد منكم في الوحدة وقد اخرجتوني من العمران  
 واسلمتوني الى الخراب وخلصتني بين لحمي وبين سباع الطين  
 وحشاد الارض فاكلت مني الفلحة فافترقها من الهوام صبار  
 حديد دود او حيفة قلده الذل في حليف والعرق في  
 غريبتك كرجا الى اسرعتكم الى خفي والتحلية بلبني بين  
 ما قدمت من علي واسلفت من ذنوبي فيودتي لذلك  
 الحسرة وبعقبتي الندامة وقد كنتم وعدتموني ان  
 تمنعوني من عدوي الضار فاذا انتم لا تمنع فيكم ولا  
 قوه على ذلك لكم ولا سبيل اليها الملة التي محال النفس اذا  
 حثتم بالخداع ونصبتهم في شرك العزور ملكوت آياتي  
 ثمانين راكبي جريد در دنیا وخرمان شوات وقرات وديار  
 از قسطنطين بهام چمن که خدای عالم میفرماید اولاد کلا تمام علی  
 هم اقل سبیل و من این نیت از یک نخله باشم در دنیا و این را خود

قرار میدهم که دایم در دنیا باشم که جاده ارم و میدانم این  
 که عاقبت او را و انوار هم که شست و ترک خواهم نمود پس اگر خدای تعالی  
 سلطان شوم و این کار کنم از روی غفلت غفلت است که موت می آید  
 بسوی من و مرا فردی آرد و نازل می آید از تحت ملکتم و بطن زمین و  
 قعر زمین می اندازد می پاشد من تراب و خاک را بعد از آن که کس  
 من و باج بود و پاشند بود و او را به ذهب و زر و زیور و نسج هر  
 با و قرار داده بود و منضم می آید این موت را بکنی بعد از من است و در  
 و باس من سید هر خوار می آید بعد از که است و عورت پس کی دم  
 من فرید و وحید که نیست یا بیکس از شما دران و عدت و عورت  
 محض که شما را از غرمان و مور می سپردن خواهد کردن و می که از این  
 مرا بخراب و جای خوف غیر مور می و می اندازد که مراد و سبیل  
 و جعفران درنده و خراست ارض پس بگویند از گوشت من بپزند  
 و فوق آنها کله سیاه می نمود و جعفران که نه و درنده و سگ و  
 حیدر من پر کرم و حیدر می که و بختن که ذلت و خوار می آید پس خنجر  
 بود و عورت از من خوب و بچه را خواست شد بدترین شما از  
 روی محبت و مهر مانی نسبت من عورت و شما که تیر است در دنیا



نمودن من و تخلصه فرمود و بپایان رسید و ساز بگری که از احوال از من  
 ساخت شد است و کنانی که آن شده است که سابق و سابق  
 پیرا شایم از جهت این حال سینه حسرت ما و در غمت و غماتی  
 من می آمد پیشانی و نه است و حال آنکه شما غم که دیدن که از  
 دارید از غم و غم گریسته و من چون شایم به بنایم مسیح منی در  
 شایست و توفی و قدرتی نیست بر من این امر شما را ای صاحب حق  
 که من جید و جاده می کنم از برای من خود در غمتی که شما خواهد بود  
 خدا کند و زبید و هید و غمت نماید از برای من شکر آن خود  
 و شایسته شدن را قالوا ایها الملك المحمود لسنا الذين  
 كنا كما انك لست الذي كنت وقد ابدلنا الذي ابدل  
 و غیرنا الذي غیرك فلا تزد علینا توبتنا و بذلتنا <sup>بعضیتنا</sup>  
 قال انا مقیم فیک ما فعلتم ذلك و مفادکم اذا انا <sup>لغفوه</sup>  
 فاقام ذلك فی مملکة و اخذ جنود و سیرت و احبته و  
 فی العباد و خصیت بلادهم و غلبوا عدوهم و اذاد <sup>اد</sup> ملکهم  
 حتی هلك ذلك الملك و قد سادهم هذه السيرة اثنان  
 و ثلاثین سنة و كان جمع ما عاشوا و سبوا و سبوا سنة <sup>سبع</sup>

گفته ای ملک محمد دستم ما بچنانکه بودیم چنانکه توفیق آن شخصی که  
 بیشتر بودی و تحقیق که تسلیم کرد ما را آنچه تراست و بعد و نیزه  
 ما را همان چندی که ترا بفرمود یعنی اطاعت و انقیاد تو می کنیم  
 و هر چه می گویی می شنویم پس رو کن ای پیر بیا توبه و بازگشت  
 ما را و بزل و حسن کن نصیحت و غمنازی خود را در میان ما ملک است  
 که من مقیم می شوم حالا در میان شما و با شما هستم تا بختی که شما آنگاه  
 من می نایید درین باب و غارت می کنم از شما و حق لغت  
 من ناید پس بوی ملک در مملکت خود و اندک که بیش از او است  
 و طو را و تابع او بودند و جهد و سعی می نمودند در عبادت خدا <sup>تعالی</sup>  
 و فراخ و وسیع شد بلاد ایشان و غالب شدند بر اعدا و  
 دشمنان و زیادت ملک ایشان تا آنکه ملک ایر را گرفت و  
 فوت شد و آن پادشاه در میان ایشان می بود و سال این  
 طرز و طو را بود که پادشاه شد و جمع عمر زندگانی او شد و چاه  
 سال بود و قال بود اسف سرت بهذا الحدیث جدا بود  
 من نحوه از د و سرور او را بی شکر قال الحکیم زعموا  
 انه كان ملك من الملوك الصالحين الذين يخشون الله

ويعبدونه وكان في ملك ابيه سدة من زمانهم و  
 التفرق فيما بينهم ونقص العدد من بلادهم وكان  
 يحثهم على تقوى الله عز وجل وخشيته والاستعانة به  
 ومراقبته والفرع اليه به ويفتحن محسن كسر وروى شوق  
 شدم بان حديث وكثيرا يسار وشار زيار كن عا ارض ايش  
 تا من سرور وشف راز با كنم وشفك رور وكنار شستر با  
 ارم حكيم گفت مثل من واندك در زمان سابق پادشاهى و  
 ان پادشاهى كه انما صلح با انداخت و خوف از خدا  
 عالم داشته و عبادت و بندگى حق نميزانده بود و در ملك و  
 سلطنت پدر آن ابر شده و مشف و در كار و تفرقه و برانك  
 در بيان آن كره و نقص اعداء و دشمنان از جا و ايشان برك  
 و الله آن ملك تحريف و ترهيب سموده مردم را بر نفوى و بر نهنگ  
 خداى تعالى خشيت و خوف از او استقامت نموى او و قدرت  
 و جبر و هشتم بوجوب تعالى و فرع و مرجع نموده ان لبوى او ظلم  
 ذلك الملك فقهر عدوه و اجمعت رعيته و صلحت بلاده  
 و انظم له الملك فلما رأى ما فضلته عز وجل به امره فدهو

الطوبه

الطوبه و اطاعه حتى ترك عبادة الله عز وجل وكفر بآله  
 واسرع في قتل من عند عليه و دام ملكه و اطال مدته  
 حتى دخل الناس عما كانوا عليه من الحق قبل ملكه و بعده  
 و اطاعوه فيما امرهم به واسرعوا الى الضلالة فلم يزل  
 على ذلك فشاء فيه الاولاد فصار لا يعبد الله عز وجل  
 ولا يذكر منهم اسمه ولا يحسبون ان لهم الها غير الملك  
 پس چون پادشاه شد آن ملك قاهر و غالب گشت بر عدو و دشمن  
 خود و جمع نموده و جمع ساخت رعيت خود را كه متفرق بودند و  
 اصلاح نموده و با بسش را انظم دستمر شده از براى او ملك و  
 پس چون ديد و ما خطره را آنچه خداى عالم تفضل با او نموده از  
 خود و در نموده و طر و كره و در مكتب شرايط تفضل و احسان  
 و طغيان نموده و جور و ستم مپشه خود كره بر تبه كه ترك نموده و  
 خداى عز وجل را و كفر بآلهى او مى نموده و سرعت و شتاب  
 ميكرد و قتل و كشتن محضى كه عباد با دوى در زيار و او ايم بود  
 و سلطنت او و مدت پادشاهى اش طول كشيده و باين  
 و تره مى بود تا آنكه داهل و غافل شده مردم از آنچه بود و



بره از حق آن اهل که بگفت حق سبحانه و تعالی پیش از سلطنت این  
 بی نود و نه سوره را فراموش کردند و پراکنش شدند و اهاست  
 و انقیاد میکردند آن پادشاه را و هر چیزی که نامو میشد  
 ایشان را و شتاب و سرعت میکردند در فضیلت و کمالات  
 و توقف و پراشی پیش ایشان امیر این طریقه نامرئید بود و بهمین  
 از برای آن سلطان اولاد و مومنان و پادشاه عبادت  
 خدای عز و جل را در پیش آنها میکرد و اسم خدای عالم را در پیش  
 و فرموده و ایشان گمان نمیداشتند که آنی لغز از ملک از برای آنها  
 باشد و گمان این الملك قد عاهد الله عن جبل فجوه ابله  
 ان هو ملك يري ان يعطى طاعة الله عز وجل با لم يكن من  
 قبله من الملوك يعلمون به ولا يستطيعونه فلما ملك النساء  
 الملك را به الاول و نیت الهی را علیها و سکر سکر حیا  
 الخمر فلم يكن يصح و يفتق و كان من اهل لطف الملك  
 رجل صالح افضل اصحابه منزله عنده فوجع له مازای  
 من ضلالتة فی دینه و نسیانه ما عاهد الله علیه و كان  
 متقی ما اراد ان يعطيه و رعته و جبرونه و لم يكن يفتق من

الامة عنده و غیر رجل اخفی ناحیه ارض الملك لا يعرف  
 مكانه و لا يدعی جابده و عهد کرده بود پسر پادشاه صالح را  
 زمان حیات پدرش که اگر روزی پادشاهی سلطنت کند  
 نماید در طاعت خدای عز و جل و بندگی بجا آورد و کارهای  
 از احوال سنده که هیچ یک از ملوک سابق مثل آن نموده باشند و  
 استقامت بر امان آن عمل داشته باشند و هر چه پادشاه  
 شد این مکراده فراموش ننهد و رای اول خود را در وقت و قصدی  
 که داشت و بجا نهد و بود و دیگران وستی او را در یافت مثل  
 مکران شخصی که تار باشت پس بپوشش نماید و نگاشته و از ملک  
 که در خدمت ملک بود و نه شخصی بود و هر باین با بر محب او و صالح  
 و نیکو حصال بود و افضل اصحاب ملک بود و نه شخصی بود و هر باین  
 با بر محب او و صالح و نیکو حصال بود و افضل اصحاب ملک بود  
 از روی نزالت و قدر و دیگر و ممکن بود از کارهای ملک که حفظ  
 میشود و هر وقت که اراده میکرد و میخواست موقوفه ابر کند و مملوک  
 برسد بر کشتی و جردت و سبک او و مانع نگذاری آن مرد  
 و از آنکه یزد که عبادت حق میکرد و در آن امت نمر از زمان

شخص دشمنی دیگر که در ناحیه و کار از من ملک بود که معروف بنو  
 مکان و منزل او و مجبور بود نام و اسم او بخاکس که بنو از آنجا  
 نداشتند اتیوم علی الملك بحجة قد لفظا في كسانه فلما جلس  
 عن بين الملك اتزعاها من ثوبه فوضعها بين يديه ثم و<sup>طفا</sup>  
 برجله فلم يزل يفرها بين يدي الملك وعلى سياطه حتى  
 دنس مجلس الملك بما تحافت من تلك الحجمة فلما رأى الملك  
 ما يصنع غضب من ذلك غضبا شديدا وخصت اليه اصاب  
 حليا و الملك فاستعدت القوس و اسيا فهم اسطارا الام  
 اياهم بقبله و الملك في ذلك ما لك لغضبه و كانت  
 الملوك في ذلك الزمان على جبر و فقم و كثرهم ذوى اناة  
 و تودة استصلاحا للرعية و حرصا على عمارة ادينتهم  
 ليكون ذلك اغر و الجلب و ادى للخراج فلم يزل الملك ساكنا  
 عليه حتى قام من عنده فلف تلك الحجمة في ثوبه ثم فعل ذلك  
 في اليوم الثاني و الثالث پس اعل شد آن شخص روزی پیش  
 و با خود برستی را آورد که چیده بود و رکعت و با می برین  
 نشست بجانب رست امیر مردن آورد آن را از آن با کشت

در پیش خویش و پای خود را بر او میالید و قتل او را میباید و میباید  
 پیش ملک و بجانب او و بر بظاوتها که کیف شد و من و  
 ملک و مجلسش آنوقت که گفت شد بسبب آن و چو گوی که آن مرد  
 پس چون ما خط نمود امیر آن کاری را که آن مرد که غضبنا که  
 شد و بنایت دیگر گشت و جدا و خستنان را بر میخواست آن شخص شد  
 و نگاه نمیدید بجانب او میگذاشت و دست خود را به حارسان سپرد  
 و مژسته با وجود آن و اظهار میکند که امیر از غایب است آن  
 بقبل رسانیدن آن شخص و ملک درین قهر ملک شد غضب در  
 و خویش را ضبط نمود و پادشاهی که در آن زمان بود با  
 وجود جبروت و عظمت و عظمت و کثرت ایشان صاحب علم  
 و صبر و حوصله بود و از جهت استقلال و اصلاح نمودن کار  
 و حرص و شوق بر بهبود نمودن کار و ارض خود و این مژگی  
 از برای این می کرده اند که بدست این شود که مردم فرود  
 میجوئد ایشان و خروج و میل نمایند بجانب آنها پس هر کس  
 و ملین بود تا آنکه برخواست و رفت آن شخص از پیش ملک و  
 آن سدر را در جاده خود بعد از آن همان فعلی که کرد آن شخص



در روز دوم و سیم فلما رأى ان الملك لا يسال له عن تلك  
 الجمعه ولا يستنطقه عن شئ من شأنها ادخل مع تلك  
 الجمعه ميزانا و خفتان من تراب فلما وضع بالجمعه كما  
 كان يصنع اخذ الميزان فجعل في احد قفصيه درهما وفي  
 الآخر بوزنه ترابا فجعل ذلك التراب في عين تلك الجمعه  
 ثم اخذ خفصه من تراب فجعل في موضع الفم في تلك الجمعه فلما  
 رأى الملك ما يضع على صوره وبلغ محبوه فقال لذلك  
 الرجل قد علمت لك انما اجترأت على ما صنعت لكانك منى  
 وادالك على فضل منزلك عندي لعلك تريد ما يصع  
 پس چون ملاحظ نمود آن شخص که ملک سواد را می بیند او را از آن سر  
 و بهیچ وجه که می تواند از احوال او دخل کرد و خبر و همراه خویش او را  
 میزانی و ترازوی و دو ظرف که در هر یک از خاک پس چون آن  
 سرمان کاری کرد که در هر یک از دو ظرف و در هر یک از دو ظرف  
 ترازو را در یک می انداختند ترازو در سیم و زر قرار داده او در  
 دیگری بوزن آن در سیم خاک قرار داده و که شنید و نخواست آن  
 خاک را در چشم آن که بعد از آن برداشت که شنید خاک را و که بد

و قرار داده و موضع و بین آن که پس چون ملک دید آن عملی را که آن  
 شخص نمود و شنید طاق شد و سرش سر آمد و گفت آن مرد را که او هم  
 این را که تو صاحب جزائی را آنچه نمودی و حضور من از جهت  
 رفعتی که داری در پیش من و ناز و استغنائی که میکنی بر من و نیست  
 و زبانی منزلی که داری در نزد من و ملاطفتی که می کنی بر من  
 داری ازین عمل و امر غرض از آنست که صاحبان و قبل قدمیه  
 و قال ايها الملك اقبل على بعقلك كله فان مثل الكله  
 كمثل السهم اذا رمى به في ارض ليت تثبت فيها  
 و اذا رمى به في الصفا لم تثبت و مثل الكله مثل  
 المطر اذا اصاب ارضا طيبة مرزوعه ثبت فيها و اذا  
 اصاب السباح لم تثبت و ان احواء الناس صفره  
 و العقل و الهوا يصطرعان القلب فان غلب الهوى على العقل  
 عمل الرجل بالطين و السفه و ان كان الهوى هو المغلوب  
 لم يوجد في امر ذلك الرجل سقطة پس آن را و پیش ملک و رفتی  
 که سمید می نمود و می بوسید یا می ملک را و گفت ای ملک فقال  
 در و کن بر من بحس عقل و ادراک خود پس حقش که مثل کله و کله و کله

تیر است که هر که پسته از غذا و در زمین نرم طایم ثابت می شود  
 و خراش می گیرد و در آنجا و هر که پسته از غذا و در زمین سخت می شود  
 قرار میگیرد و آن سهم در آنجا و هر که پسته در آنجا قرار میگیرد  
 که هر که برسد زمین طلب پاکه در زمین می رود و در آن زمین می ماند  
 و در آنجا و هر که برسد زمین می شود و هر که در آن زمین  
 زمین می ماند و در آنجا و هر که برسد زمین می شود و هر که در آن زمین  
 و تحقیق که هوای مردم و خواسته های آن محفل و شرف و عقل  
 و هوای نفس جلد دارند با هم پس اگر غالب شود هوا بر عقل که  
 هر طبعش و صفات و اگر هوا مغلوب شود یافت نشود و در  
 امر آن نفس معطوفه ما تطهیر و سستی فانی ازل و مذکرت  
غلاما احب العلم و ارفعیه و اوثر علی الامور کلها فلم  
ادع علما الا بلغ منه افضل مبلغ فینا انا ذات یوم  
اطرف بین القیور اذا انصرفت هذه الجملة ما ردة  
من قیور الملوك فعاطى موقعها و فراعنها حیدها اعضا  
الملوك فضمتها الی و حملتها الی منزلی فالسبها الی السج  
و فضمتها بالماء الورد و وضعها علی العرش و قلت

ان كانت من حجام الملوك فیوز فیها اكرامی اماها ویرج  
 الیها جالها و بها وها و ان كانت من حجام المساكین  
 فادله لکراهة لا تزیدها شینا ففعلت ذلك بها یا ما فطم  
 استنکون هینقا شینا پس تحقیق که من در وقتی که طفل بودم  
 و در میان شباب من دوست داشتم و خوانان علم بودم  
 و رغبت در دانش داشتم و اختیار نموده بودم علم را بر نموده بودم  
 پس سر علی را که طلب کردم و خوانان بودم بر سیدم از آن علم  
 بر تبه کمال و مبلغ عالی پس من میروزی میگردیدم به تبرک  
 چون ملا حظ کردم دیدم این سید را که ظاهر و پدید بود و درین  
 قیور ملوک و ملاطین ازین سستی خشم گرفت و مرا که درین جا آن مرا  
 دیدم باین طریق که از گردن جدا شده بود در حالتی که غصه  
 بودم بر ملاطین پس فهم کردم این کلام را بخود و همراه آوردم  
 نبرل و خانه و پرستانم بود لباس و بایج و نسیج و صفای او  
 او را بآب کمال و کلاب و که داشتم او را بجای رفیع نموده و پیش  
 کشتم که اگر باده شد این سر از جسد سر نماند باده شد آن اختیار  
 میکنم من اکر ام و کرامی داشتم او را و رجوع میکنم و میل منانه نمودی



و متوجه جمال و پاکیزگی در روشنی و صیقلی و میوه و اگر چنانچه بپسند  
 از سرهای ساکن و فخر ایستحق که گرامست و تنفر زیاده نمیکند  
 بر وسع جری این کار که در آن سر و نگاه به چشم و باز  
 که در دست و تنفر از بهاد و شکل او در دم فلما و امیت  
 ذلك دعوت عبداهو اهلون عبیدی غندی فاهانها  
 فاذا هي على حاله واحدة عند الهون والكراسة فلما ارا  
 ذلك اتيت الحكما فسالهم عنها فلم احد عندهم علم بها  
 ثم علمت ان الملك منتهى العلم وماوى للعلم فانتكس ايضا  
 على نفسي فلم يكن لي ان اسالك عن شئ حتى تبدا في به فاجب  
 ان تعترف لي ايها الملك اجمعه ملك على اجمعه مسكين  
 چون کار با چنانجا سید خواندم پیش من و عهد و بنده را که او بود  
 و حقیق ترین بنده من بود پیش من و آن عبد چون در خطه نو  
 سرز را داشت که او را و سهل و بدین و در نظرش و حال آنکه  
 ان سر بر یک حالت بود از روی موان و غاری و که است و  
 عزت پس چون ان فعل بر شاه بود و امایان نمودم و رفتم  
 پیش مک و دانمندان و سوال کردم از سران سر و دنیا هم پیش

ان علمهم تامی بان بعد از ان استم که ایستهای علم در مع  
 و ما وای علم است حال من همچو اسم ای ملک خبر می را که این است  
 از پادشاه است یا از مسکین فانه لما اعيا في امرها ففكرت  
 في عنيما التي كانت لا ميلها شئ حتى لو قدرت على  
 ما دون السماء من شئ بطلت الى ان تبنا و لا فوق  
 السماء فطرفت ما الذي سيدة ها و ما ميلها فاذا و  
 در هم من تراب قد سدها و ملاها و نظرت الى فيها  
 الذي لم يكن ملا و شئ فلاته قبضة من تراب فان  
 اخبرتني ايها الملك انما اجمعه مسكين ايجت عليك باي  
 و جديتها و وسط قبور الملك ثم اجمع جام ملوك و جامهم  
 فان كان لجامك عليها فضل فهو كالت و ان اخبروني انما  
 من جامهم الملوك انما لك ان ذلك الملك الذي كانت هذه  
 اجمعه قد كان من بهاء الملك و جماله و عزته في مثل ما است  
 فيه اليوم اما چون عاجز ساخت مرا امر این بر تفرقه و تر نمودم  
 و چشم او که هیچ خبر نمیکند او را و مانع و حاج نمیشد ان  
 تا آنکه اگر قدرت میداشت بر بجزی که در تحت آسمان مطلع می شد

و شاه بود و دو خط میفرستاد که فرستاد و خبر رسید اطلاع می یافت  
بر فونی ساجی نظر میکرد و عبرت میکرد که چه خیزند و بپایند و در کینه  
اورا و چون شنیدم و از آن مکر درم از خاک را اندر آمد و دو خطی فرستاد  
و دیگر نظر کردم و دو خط نمودم و همین اورا که هیچ چیز او را بر نیامد  
و الحال من بر نمودم اورا یک قبضه و یک کف از خاک که پس از اینم  
و اجازت کنی من ای ملک اگر این هزار شخص بکین دست تحت یکدم برود  
که بحین نیست از برای آنکه من خستم این آن او بدین فرمای ملک  
و سلاطین بعد از این اگر چه بچشیده باشند یا شنی جمع کن و فواید آنرا  
سر تا و کفهای ملک را و سلاطین ساجی که بغیر از این پس اگر در واقع  
فصل و زیاده ای و فرستی باشد و امهای ملک را بر راهها و  
ساجی پس قول قبول است و امر میخاست که تو می کنی و اگر احدا  
و اعلام سیمای این با که این پس سری که همراه دارم از حد  
سلاطین است من تر است و آگاه می سازم که آن ملک که این  
سرادت مغرور است و در بطون شده است از اینها با و درستی  
ملک و پادشاهی عت و مکر است تا که عاملش با چای رسید  
که شاه سیمای امیرش این امر شنیده است که دو خط میفرستاد

ایما الملك ان تصير الى حال هذه الحجة فوطأ بالاقدام  
غلط بالتراب وياهلك الدود وتضع بعد الكثرة قليلا  
وبعد الغرة ذليلا وقد سد بك خضرة طولها اذ في من بعة  
اذ بع ويوردت ملكك وينقطع ذكرك وتفسد صنعا  
وبها من اكرمت ويكرم مناهنت ويستبشر اعداؤك  
وبذل اعوامك ويحول التراب دونك فان دعوناك لم  
تسمع وان اكرمناك لم يقبل وان اهانك لم تفتخ فبصر  
بنوك تباي وفساوك اذ امل واهلك يوشك ان يستبدك  
اذ واجبك عنك من ماشا اى ملك وكما كان اذ ان وضع  
بركوى ولا خطه كفى بحال اين راس اين راس من ان كغريب  
قال تو بر حنين خوام بود پس طي كى بيشه با دام وقد هما با  
بر سر خراهند كه است و محظوظ داشته مى شوى بر تراب خاک  
وكل و اطعم سيمانه ترا كرم و دود و دام و مى كوى عليه كشت  
و بسيارى قليل و اندك و بعد از آنكه غريب بودى و پسلى مى شوى  
و دست سيمانه و تو را سيمانه از مبراى تو محروم و كو و خبرى كه كوش  
كرد از چهار دوزخ است و ميراث نبرد و ملك تو و منقطع در غرق و در



می شود و اگر تو فاسد می شود و بر سر خود می سازی اعمال تو و حوال  
می شود کسی را که تو اگر پیش می روی و تو هم می گردی و شخصی که تو را  
او می گردی و دستگیر و خوشحال می شود اعدا تو و اهل و عیال می گردی  
اعوان و همنام تو و اهل می شود خاک و ریش می گردی اگر چه اینها را  
و نه اینهم و طلب نام تو می شنید و اگر است کنیم قبول نمی  
نمود و اگر با نیت نام غیبی که گزاشی شد پس می گردی و فرزندان  
میتیم و زناست و حاکمان و فرزان و اهل و مردم تو بدست  
و اختیار بنیاد می شود برانی بفراتر فلما سمع الملك ذلك  
فرغ قلبه و انقلب عينا بكي و بعد له و يدعوا بالويل فلما  
راى الرجل ذلك و علم انه قد استمكن من الملك و قوله  
قد اتبع فيه ذاده ذلك جزاء عليه و تكرير الما قال فقال له  
الملك جزاك الله عني خيرا و جزاء من جولى من العطاء شيرا  
لقد علمت ما اردت فقال لك هذه و قد اعبرت امرى فسمع  
الناس جزوه فتوجه اهل الفضل نحوه و حتم له بخير و بقي عليه  
الحان فاراد الدنيا پس برین شنید امیر این گفت و از این سخن  
فلبس نزع و مرغ آمد و بریت از خیمه اش آمد و میگفت و میگفت

خود را و دین و امور می گفت اما این شخص چون شد بد نمود و اگر  
از ملک و دولت این که گفت و ذرا گرفت گفتگوی او در ملک و سخن  
و قول او ملک را شوق و شادان ساخت و بهت زیاد شد و آن شخص گفت  
و کرد و می نمود آنچه را پیشتر گفته بود پس ملک با و گفت خدایا  
چرا ای خیر و هر ترا از جنت من بواسطه آن کاری که در باره  
من کردی و جزا و پاداش شریک به این نعمت عظمی را که در  
دول و حوالی مستمع و زنده گانم قسم که دستم فرغ و اراده  
که نمود و تو باین مقاله و گفتگوی که با من کردی و تحقیق که  
شاهد نمودم امر و کار خود را الآن پس بفرست این خبر  
و مردم از اطراف و آن ف استماع نمودند و سوخته  
و رو کردند اهل فضل و دانش بجای امیر و عاقبت ملک بخیر  
بخیر گفت و باقی و و ایم بود بر این امر و حالت تا آنکه وفات  
نمود و از دنیا می رفت اعتبار قال ابن الملك زدنی من هذا  
المثل قال الحكيم زعموا انه كان في اقل الريان ملك  
و كان حريص على ان يولد له و كان لا يدع شيئا مما  
يه الناس انفسهم الا اتاه و صنع فلما طال عليه ذلك

من امر حبلت امرأة من نساء فولدت غلاما فلما وضعت  
 تزغ خطاذا تدم خطوة فقال معاذ كم تحفون ثم خطا  
 اخرى فقال بقرمون ثم خطا الثالثة فقال ترون ثم  
 كهيئة يفعل كما يفعل الصبي سيرة به شاه كبروز است كفت  
 حكيم زاده كروان مرا ازین مثل و مثل دیگر بگو حکیم گفت روایت  
 کرده اند که در زمان سالف و او ان سابق پادشاهی بود  
 که بسیار جریس بود و بهر یک از برای او فرندی بهم برسد و  
 ترک و دوست نینمود و آن عاجله که مردم درین بابست بخود  
 میکردند و اتیان مجمع عا جدا و دوام مینمود پس چون تانی  
 بر این امر مادی شد و زمان طویل نقضی گشت حامله شد  
 زنی از حمله زنا نشن و از نو پیری متولد شد پس آن امرا و پیر  
 سیر را وضع کرد و قرار داد حرکتی نمود آن ولد و شروع  
 در جبین آن که کامی بر زمین گذشت و گفت معاذ و عاقبت  
 خواستیم بنیاید بعد از آن کامی دیگر که است و گفت  
 شاه پرخانه شد و کامسیم که است و گفت شاه عاقبت  
 مرد بعد از آن عود نمود و در گشت و بیانات عود قرار کرد

۹۳۴  
 سیم که میسبان می باشند فدعا الملك العلماء والمخبرين فقال  
 اخبروني في خبر ابني هذا فطروا في امره وشانه فاعياهم  
 امره فلم يكن عندهم فيه علم فلما رأى الملك انه ليس بشيء  
 فيه علم دفعه الى الموصفين فاخذوا في رضاعته الا ان  
 مضيا قال انه سيكون اما مايس فواخذوا وطلبوا له ملكا علما  
 بخبرين را و گفت اخبار و اعلام نمایید عن خبر فرزند مرا  
 پس علما و خبرین چون نظر و ملاحظه در امر آن ولد کردند و در  
 و عا لاش فکر نمودند و عا خبر آمدند و ریای او و فکرشان بجای  
 رسید و معروفی و دشمنی پیش ایشان حاصل نشد در آن مقدمه  
 اما امیر چون دید که ایشان هیچ اطلاع و علمی بهم رسانند  
 فرستاد آن پسر را پیش دایه و او آنها شروع نموده و در پیش  
 آن طفل و اما یک بختی در میان ایشان گفت رفو یا شده که این  
 ولد نام و مقصد او ای بگوید و این کار عجیب و دلالت  
 بر این میکند و جعل علیه حرا سالا یقار قونه حتی اذا  
 شبت انسل یوما من عنده وضعت و الحرس فاقی السوت  
 فاد اهر بخنازة فقال ما هذا قالوا انسان مات قال



ما امانه قالوا کبر وفتت ايامه و دنا اجله فمات قال  
 وكان صحيفا ميني وياكل ويشرب قالوا نعم ثم مضى فلذا  
 بشيخ كبير فقام ينظر اليه بجماعته فقال ما هذا فقالوا هذا  
 رجل شيخ كبير قد فني وكبر قال وكان صغيرا ثم شاب  
 قالوا نعم وقرار داداير وکماشت بولد خود و عارسان  
 و جماعتي را که متکفل احوال او باشند و کهنان او شوند  
 و محارقت ميکنند آن عارسان از مکرزاده و وفتي که  
 بسن شباب رسيد آن ولد برون آمد از میان ایشان  
 یک روزی و از پیش مرصع محارقت نمود و می آمد تا آنکه  
 بناراری رسید پس چون ملاحظه نمود دید که جنازه پیر خرد  
 چه چیز است این در جوار کف نشسته که انسان و آدمی است فوت  
 شده است پرسید که چه چیز او را برانیده است حراشته  
 نشسته بر آنکه است و پرسیده است و یا پیش فانی گشته است  
 و بر آنکه است و پیش رسیده است پس موت او را در بایست  
 پیرا پناه گفت که این صحیح دین درست بود و شوی و اکل  
 و شرب بنمود که شد لی بعد از آن آن پیر گذشت از پیش

ایشان دید شیخ کبری را پس استیاد و نظاره او میکرد و تعجبی  
 استماعی از او داشت و سوال نمود که این شخص که است گفتند  
 این مرد پیری و شیخ کبریت که قوی او بحمل رفعت و  
 کبر سن او را از او گرفته است گفت که این مرد صغیر که یک روز پیر  
 پیر شد که شد لی ثم مضی فاذا هو بجل عریض مستلق  
 علی ظهره فقام ينظر اليه و تعجب منه فالحلم ما هذا قالوا  
 رجل مريض قال وكان صحيفا ثم مرض قالوا نعم قال والله  
 لن كنتم صادقين فان الناس لمجاينين فافقدوا العاد  
 عنده <sup>فاذا</sup> لك فطلب هو في السوق فاقوه فاحذوه فذهبا  
 به فادخلوا البيت فلما دخل البيت استلقى علی قفاه  
 ينظر الى خشب سقف البيت ويقول كيف هذا قالوا  
 كانت بيضة ثم صارت خشبا ثم قطع ثم بنى هذا البيت  
 ثم جعل هذا الخشب عليه بعد ان مات مراده از آن موضع  
 گذشت و غور نموده و نظر و ملاحظه نمود و شخصی را دید که مریض و  
 غلیل بود و خواسته بود و تقیای پس استیاد و نظر میکرد بان شخص  
 و تعجب بود از او و سوال از آن نکات نمود که این چه شخص است

جواب شد مردی بیمار در پیش شد رسید که این مرد صحیح و  
سالم بود که در پیش شد گفت بی سیر رفتیم که اگر شما  
القول درست گویشید درین امور تحقیق که مردم و خداوند  
درینها تدبیر می نماید باشد طلبش ننمودند و شخص را  
بگرداند اتفاقاً در بار او را یافتند پیش انداخته و او را  
بروند همراه خود و بخانه اش داخل نمودند اما چون اعلی مرتبه  
شد رفتار داشت خواست و نظری نمود و بچونی که در سقف قاضی  
بود و سبب می رسید که چه گوشت این کشت و درخت و بهار  
بود پس چوب شده است بعد از آن بریده اند و قطع نموده  
او را پس بیاوردند و اندر این خانه را بعد از آن این چوب را برود  
داده اند و غنای نموده اند فینا هو فی کلامه ذلک اذ  
ارسل الملك الى الملوكین به انظروا هل یحکم او یقول  
شیئا قالوا نعم وقد وقع فی کلامه ما نطقه الا و سواسا  
فلما رای الملك ذلک و سمع جمیع ما لفظ به العالم دعا  
العلماء فسالهم فلم یجد عندهم فیہ علما الا الرجل الاول  
فانکر قوله فقال بعضهم ایها الملك لو روجت ذهاب غده

ما تری و اقبل و عقل و ابصر فبعث الملك فی الاول و یطلب  
و یلقن له امیة فوجدت له امرأة من احسن الناس و احملهم  
فن و جواهره و سیرش را زده در میان کلام گفت که بود و رفتی  
را فرستاد ملک بر پیش بگوین آن سیر که ملاحظه نمایند که  
آن حرف و حکم و گفتاری می کند آنجا غنی که مکرر بود که گفتند  
و حکم میکنند اما می فرستد در کلام و سخن که کجا در وطن داریم آنکه  
سخن از او و سواس باشد و دالت بر سواس او و سواس او  
نیکند پس چون ملک این امر و کار از رویه و جمیع آن گفتاری  
که این سیر نموده اند طلبه علم را و سوال نمود درین معنی از ایشان  
و یافت این سیرش علمای علم و معرفتی درین باب که شخص اول گفته بود  
این سیر اما می خواهد پس چون آن شخص شروع نمود گفت و گفت  
که ملک قول او را و گفته است که او سلفی شود بعد از آن بعضی  
از آن علمای گفته ای ملک اگر بزرگ کنی از برای او زنی را بر  
طرف می شود از او آنچه می بینی از امر او و سوال میکنند و متوجه  
امور می شود و حاصل و کامل می شود و بصیرت می دهد پس ملک در آن  
در ارض و ملا که طلب گفته و نخواهند از برای پیش رفتن پس



انجمت يا هند از برای فلک او در نی که از حسن و اجل است  
 بعد از آن تزویج نموده آن زن را از برای سپه فلما اخذوا  
 فی ولیمه عرسه اخذوا للعابون یلعون والزمارون  
 یزمرون فلما سمع العلام جلیتهم واصلت بهم قال ما  
 هذا قالوا لعابون و زممارون جمعوا العرسک فکنت  
 العلام فلما فرغوا من العرس و امسوا دعا الملك امرأته  
 فقال لها انه لم یکن لی ولد غیر هذا العلام فاذا اخلت  
 علیه فالطفی به واقربی منه و تحی الیه پس چون شروع  
 در ترتیب طعام داد آن از برای عروسی آوردند لعابون و زمماران  
 باز آن را تالعت کری نمایند و زمماران و فی زمان را حاضر  
 سازند و شروع در نی و دیکر زن نموده اما پس هر چه  
 نموده نهان و صوتهای ایشان را سوال نموده که چه قسم خیزد این  
 جواب گفتند که اینها لکست که کن و دیکر زن است جمع شده  
 از برای عروسی شما پس ما کت کت این سپه و دیکر سبک نموده  
 پس چون فارغ گشتند از عروسی و کارهای ایشان انجام  
 داد و اخل در پیش شد خواند ملک زن سپه خود را و باو گفت معاف

نموده که من بغیر از این سپه نه دیگر ندارم و بسیار خاطر او را بخرام  
 بسیار مردقت که پیش او روی طاقت و مهرانی باو کنی و  
 نزدیکی باو نمایی و محبت و اشفاق باو کنی فلما دخلت المرأة  
 علیه اخذت تدنونه و تقرب الیه فقال العلام  
 علی سبک فان اللیل طویل باریک الله فیک فاصبر  
 حتی ناکل و نشرب فدعا بالطعام فجعل یاکل فلما فرغ  
 جعلت المرأة تشرب فلما اخذ الشراب منها قامت  
 العلام و خرج من البیت و انسب من الحرس و البوابین  
 حتی خرج درة فی المذینة فلقیه علام مثله من اهل  
 مدينته فاتبعه و القاهن الملك عنه تلك البیاتی  
 كانت علیه و لبس بعض ثياب العلام و سکن حمده و  
 خرجا جميعا من المذینة فصارا الیلمها حتی قریب من الصبح  
 خشیاء الطلب فاکتفا پس آن زن چوین داخل شد بخانه  
 پیش او رفت و نزدیکی و محبت باو نمود و آن سپه باو گفت مرا  
 محبتی بده و منبر کن بجهت کشت طویل و دراز است باک مبارک  
 در کت میدهند ای عالم از برای تو پس من تمام طعام و شراب

بجزیم بعد از آن طعام سپید و سرفه و ترناول کردن نمود و اما چون  
فانغ شد از طعام خوردن زوجه اش آب حوضه و آن پس  
آب از پیشش گرفت بعد از آن زن نجواب رفت درین  
اشنا فلک را ده فرصتی یافت و بیرون رفت از میان حارسان  
و آنجا معنی که بر روی خانه بود نه می آمد و زود می نمود و در  
شهر تا آنکه ملاقات نمود و بر جوزه و پسری که مثل او بود  
از مردم همان شهر بود پس تا بچ شد امیر را ده آن شخص را  
و در عقب او بر رفت و رخت و جامه اش را کشید و پاره  
از لباس پسر را پوشید و چندی نمود در رفتن و سر دوشم  
رفت شدند و از شهر بیرون رفتند پس زده نمودند و حرکت  
نکردند در آن شب تا آنکه صبح نزدیک رسید و او سر نمود  
که بسا اطلب نمایند ایشان را پس معنی و پنهان شدند  
فاوتیت الحارثه عند الصبح فوجدوها تائید فیما لهما  
این زوجان قالت کان عندی الساعة فطلب العلام  
فلم یقدر علیه فلما اتمی العلام وصاحیه سارا ثم  
جعلتا یسیران اللیل و مکانا النهار حتی خرجا من سلطانه

۱۱۸  
ابید و وقعا فی سلطان ملک آخر اما در وقت صبح نبرد  
بر پیش رنج و زوجه و در را کشید پس دیدند که زن خوابیده  
و شوهر مثل آنجا نیست سوال نمودند از او که شوهرت کجاست  
جواب گفت این ساعت پیش من بود حالا نمیدانم کجی رفتن  
کس فرستادند طلب پسر حرسه کنند او را نیافتند اما چون  
آن روز را شب او را ندیدند شام را ده و در پیش برخواستند  
و شوهر را در رفتن شدند و چمن شب زده و حرکت نکرد  
و روز محقق و پنهان شدند تا آنکه سر بیرون رفتند از ملک  
آن پادشاه و در مشه به پادشاه دیگر و لذلك  
الملك الذی سارا الیه فی سلطانه انبه قد جعل  
لها ان لا یزوجها احدا لامن هوته و رضیته و نجیها  
غرفة عالية فجلست مشرفة علی الطريق و هی فیما جالسة  
تظروا لی کل من اقبل و اذ برأه نظرت الی العلام بطوف  
وصاحبه معه فی طلقانه فارسلت الی ابیها فی قد  
هویت رجلا فان کت مخوچی احدا من الناس فزوجنی  
منه و انت ام الحارثه فقبل لها ان انتک قد هوت رجلا



وحي تقول كذا وكذا فاجلت اليها فوجدت حتى طرأ الى الخلد  
 فاروها اياه وازراي ان پادشاه ديكر كرايز را ده با  
 رفعتش بهتر وملكوت او رسیده بودند دخترى بود كه در ش  
 قرار با و نموده بود كه تزويج كنند او را پس چكس مكر شخصى كه آن  
 خزانان او باشد و راضى و شكلى با و نموده و بنا كرده بود از  
 براى او غرقه و قهر على بندي كه شرفش بود و بر راه و طر  
 آن دختر نشسته بود و در آن قهر و نظرى نموده و ملاحظه ميكرد و  
 كه مى آمد و برفت درين حال نظرش افتاد بر آن پسرى كه بشهر  
 او آمده بود و ديده او را كه ميكرد و با بس كشته پادشاه  
 بود و پسر ديكر كه رفعتش بود و عمرش بسيار بود و ديكر پسر  
 پدرش رسته كه اير بود و پيام كه در كن وديم مردى را و خويش  
 او را و او را كه اير پسر سیدی پيايد مر آن شخص بر جى و داله  
 آن دختر در آن اثنا آمد پيش او پيش شد او را كه دختر تو خوا  
 بهم رسا شده است پش يك مردى و همچنين كه بنمايد پس رنج  
 از براى مادر دخترند كه در ملاحظه خط كند بان پسر  
 نمودند و نشان دادند با و آن شخص مذکور را فزت امها

مسوغة

مسوغة حتى دخلت على الملك فقال ان انبتك قد هي  
 رجلا فاقبل الملك سطر اليه ثم قال ادوينه فاروه اياه  
 من بعد فامر ان يلبس ثيابا و نزل ضاله واستمطقه  
 و قال من انت ومن انت ومن انت قال الغلام  
 و ما سوء لك عني انا رجل من مساكين الناس فقال  
 انك لغريب و ما تشبه لونك لوان اهل هذه المدة  
 فقال ما انا بغريب فعالجه الملك ان يصيد قد فالى امر  
 الملك انا سايحرمونه و سيطرون اين ياخذ ولا يعلم  
 پس مرده آمد و الدله او ازان كه ميكرد و پيش پادشاه  
 و كفت دختر تو خواسته است اين مرد را ملك كفت بمن بايد  
 آن پسر را نشان دادند و او را از دور ديده ازان  
 امر فرمود تا پادشاه بر پسر جاهاى فخر از بالا پيايلى آمد  
 و سوال نمود از آن شخص و طلب نمزبانى نمود و كفت با و چه  
 شخصى تو و پدرت كيت و از كدام بخرى پسر كفت از من چه  
 سوال و پرسش ميكنى مردى و شخصيم از مساكين و فقرايى پس  
 و مردم اين شهر پس امر كفت تحقيق كه تو غريبى و از مردم اين شهر

نیستی و شبهاست باز و نمی ماند رنگت بر یک مردم این شهر  
گفت من غریب نیستم و از مردم این شهرم پس ملک هر چند حلقه  
که راست بگوید مقرر و معرفت شد آن پسر و با او دستخیز  
بعد از آن ملک امر نمود جمعی را که هر است و بسیاری او گشتند  
و نظر و ملاحظه گشت که کجی سر و دانا آن خبر را اعلام بایشان  
کرد و گفت آن راز در تراشم و جمع الملک الی اهلها  
دایت و جلایگاه این ملک و مال حاجه فیما تراود و علیه  
فعبث الیه فقیل له ان الملک یدعوك فقال العلام ویا  
شان الملک یدعونی ویا الی حاجه ویا یددی ویا  
فاطلق به علی که منه حتی دخل علی الملک فامر بیکر وضع  
له مجلس علیه بعد از آن رجوع کرد ملک پیشش رفت و گفت  
ویرم من روی را که گمان کنیم که او پیر پوشتانی شد و همچو می  
که او را هیچ حاجت است با من باشد در آن حلقه و قاری که شما  
کرده اید که او را رنجی نماند پس دستها ملک بگفت آن پسر  
و با او گفت که اگر ملک بخواهد ترا آن پسر گفت چو کار من و او را  
ملک که طلب میکند مرا و حال آنکه مرا است حاجی با و نیت و او نمیداند

و فی شام در بعد از آن روانه شد با گاه اگر است تا آنکه  
افضل شد پیش ملک پادشاه و کرد کرسی را و نه و آن شخص  
بر آن کرسی قرار گرفت و دعا الملک امراته و اجنته فاجلسها  
من و او و حجاب خلفه فقال الملک دعوتک لطهران لی  
اشبه قد رغبت فیک اريدان اذ و حبا منک فاجلس  
سکینا اغینناک و رفعاک و شرفاک قال العلام مالی  
فیما تدعون الیه حاجه فان شئت ضربت لك الاما<sup>لک</sup>  
مثلا قال فاضل و طلبید ملک من و دختر خود را و پادشاه  
ایشان را در پس پرده که در خلقت و پشت آن پسر را پس از او  
گفت بخوانم ترا با هر ی که آن خبر و جوابی است تحقیق که مرا دختری  
مست که رغبت و خواستش تو بهم رسانیده است و من اراده  
دارم که آن دختر را برتی تو بدهم و تبریج تو دارم و اگر تو  
سکین باشی من غنی می سازم ترا و رقع و برکت بنمایم این پسر  
گفت هیچ قسم حاجتی و است حاجی نیست مرا و آن چهری که شما از او  
دارید و مرا با و سل میفرمایید پس اگر خواهی من شلی از برای تو  
بگیرم ای ملک ایتر گفت چنان کن قال العلام دعوان ملکاک



له ابن ولایته احد قاصدا صنعوا له طعاما و دعوه اليه فخرج  
 معهم فاكلوا و شربوا حتى سكر و اونا هو اذا سقيط  
 الملك في وسط الليل فدكوا اهله فخرج عامدا الى منزله  
 و لم يوقظ احد منهم فبينما اذ هو في صيدته اذ بلغ منزله  
 فصر يصر على الطريق و ظن انه رحله فدخله فاذا هو  
 بريح الموق فحسب ذلك لما كان به من السكر اغصا  
 ارباح طيبة فاذا هو بمطام لا يحسبها الا فرقة المهداة  
 فاذا هو بجسد قديما فحدثا لحسنه اهله فاعشقه و  
 قبله و جعل يعث به عامة ليلة سكرت روت كرماته  
 و كذا و ثباتي و بود و سپر تى است و آن پسر امضا جان باری  
 بود طعمی از برای آن سپر تری نو نه و تیه که در وقت  
 او را بقیافت و بهانی پس پروان آمد مرا امضا جان و  
 بختان ایشان رفت و شروع نمودند در اکی و شریکین و  
 بیکدیگر که پوشش دست کشند و خواب فرستند و پیران  
 در وسط شب پیدار شد و بجاوشش آمد اهل و دروشش پس بر  
 آمد و قصد رفتن کرد و هیچ کس از آنجا مت پیدار نشد

اتفاقه در آن و آنجا میرفت در وقتی که سکر او را فرو گرفت  
 نظرش را به بقری که بر سر راه بود و گمان کرد که این قبر  
 منزل و ناوای اوست و داخل آنجا شد پس بر جمع او خرد و  
 مرد و گمان نه و از جهت آن سکر می که داشت که گویای  
 خوش است که بر شمشیر می و زده و میخند و خط نموده  
 استخوانها و در آنجا شغری شده است و گمان برد که آنها  
 اند که از برای او کشته اسیده اند و دیگر نظر کرد و دید جسدی  
 که گیت نه زده بود و تازه و خوش نموده بود و نه پس گمان کرد  
 او را که اهل و دروشش است قصار است در گردن او  
 و می بوسید او را و تمام شب با و لب و باری میکرد و افاق  
 حین افاق و نظوحین نظر فاذا هو علی جسد میت و  
 ریج منتنه قد نشیایه و جلده و نظر الى القبر و یما  
 من الموق فخرج و به من السوء و ما یخفی به من الناس ان  
 یطروا الیه متوجها الى باب المدینة فوجدوه مضطوحا  
 قد خلعوا حتی اقی اهله فرأی انه قد اعم علیه حین لم یلقه  
 احد فالقی عند ثیابه تلك فاعسل و لبس ثیابا اخری و تطب

عمرک الله ایها الملك اتواہ واجعا الی ماکان فیه وهو یطیع  
 قال لا فانی انا هو پس در وقتی که هوش آمد و شیاره  
 و نظر و ملاحظه نمود تا که دید و مشاهده کرد که در پهلوی  
 حیدیت و مراد قرار گرفته است و بر شمشیر خود  
 و بر بی شقیف و خشت چرخ و آتش شده است و بر  
 و کثافت و طبعش نیز آرا شده است بآن نظر کرد و دید  
 آن قرار داد آن مردگانی که در آنجا بودند و بسیار شایسته  
 پس برود آمد و با او گفت و تعجب بود و چنان کنایه که محقق و  
 پوشیده میباش از مردم که بنیاد مشاهده نماید و او را  
 متوجه شود و آن گشت بر سر خود دید و در شهر باز است آمد و اول  
 آن باب شد تا آنکه ایمان نمود و بخانه دایم و می دید  
 که گفت و نجاست او را فرو گرفته است در وقتی که کسی بآقا  
 باو نکرده و او را ندیده بود و بعد از آن نزع کرد و کشید و او را  
 ساخت از حوض آن جاها را و خود را است و می داد  
 و تکبیر نمود و پاکیزه شد پس ملک گفت خدای عالم عمر شد  
 ای ملک ایامی منی و محبتی می بانی انحصار را که رجوع کند و عود نماید

بآن روشنی که پیشتر بود و حال آنکه او را بعد و آید که  
 با آنجا کند ملک سرود که دیگر بخانه رفت بعضی بجا در است  
 قدرت آن سپید گفت بچین که من بخیر آن شخص فالف الملك  
 الی امراته و انبیه فقال لهما قد اجترکما انه لیس له رغبة  
 فیما ندعونه الیه قالت اما لقد قصرت فی الوقت  
 لا ینتی و الوصف لهما ایها الملك و لکنی خارجة الیه  
 و مکتبه قال الملك للعلام ان امراتی تريد ان تملك  
 و تخرج الیک و لم تخرج الی احد قبک قال لخرج ان  
 احببت فخرجت و حلبت و قالت للعلام تعال الی ما  
 ساق الله الیک من الرزق و الحیز فاز و حک ابنتی  
 فانک لو قدر انتمیا و قسم الله عز و جل لهما من الحمال و الحقیقة  
 لا غبطت ففطر للعلام الی الملك و قال ایا الا صرنا  
 لك مثلا فقال له بلی پس گفت و متوجه شد ایسر برادر  
 و صبیحه نزد و گفت خبر بکنیم شما را که مسج عابت و هستی است  
 این سپید را شما در باب آنچه از با و بنویسید و ترغیب نماید  
 مادر و حرفت ملک که فقر و کوتاهی نوای و رفت و نرفت



ووصف ووصف دختر من ای امیر و سبک من خود بیرون می آید  
از روده و با او گفت می نمایم ملک که بسیر که در نزد من آید  
و از او که بشما حکم و گفت و بیرون آید و پیش پادشاه  
پیش از تو خروج کند است بسیر گفت اگر خواهد بیرون آید  
بیرون آمد و نزد ملک نشست و به پسر گفت پادشاه و من  
فرار داده و بزرگ نموده اند رزق و غنای تو هدایای عالم تو  
کن دختر مرا بسیر تحق که تو اگر برنجی و دختر را و آنچه هست  
خدا ای عذرا جل از جمال و هیاست و شکل و انعام و شمای کرانه  
معیط و بهره مند و مشوق و فرستد خواهی شد پس بیرون  
سیر پادشاه گفت آیا خواهی شد از برای من که گوئی  
فقال ان سراقا واعدوا ان مدخلوا خزانة الملك  
ليسرقوا فقبوا احاطوا الخزانة الملك فدخلوها  
الى متاع لم يروا مثله قط فاذا هم بقلعة من ذهب  
بالذهب فقالوا لا نجد شئ افضل من هذه القلعة  
هي من ذهب محبوبة بالذهب والذي فيها افضل  
من الذي راينا منها فاحتلوا و مضوا بها حتى اذا

دخلوا غيصة بومن فيها مفتوحها فاذا فيها افاع فوثق  
في وجوههم فقتلهم جميعا عرك الله ايها الملك اقترى  
احدا بما احصاهم وما لقوا من تلك القلعة يراجع النظر  
قال لا قال فاني انا هو سبكت که سراق و در زمان  
و عهد کرده که بروند بخزانة پادشاه و نزدی سبکت که  
به یواری که پیش خزانة ملک بود و راسی ترار دادند که رفت  
با آن خزانة بعد از آن داخل الموضع شدند و نظر کردند و خط  
نمودند متاع چندی دیدند که سرکش او را ندیده بودند پیشین  
شاه و به حیوان و اطراف نمودند که به حیرت را که سیر او را  
حکم نموده بودند بزیب و مستحکم کرده بودند و گمان نموده  
که در اینجا طلا و جواهر و زر باشد پس گفتند که ما نمی یابیم  
و گفتند این چیزی را که بهتر از این قبل باشد و آنچه در آن رون  
است بهتر است از آنچه ما می بینیم بعد از آن برو شدند آنرا  
و از خزانة بیرون رفتند تا آمدند داخل شدند به نیتانی و پیش  
که این بودند و خاطرش جمع بود که گنجی با گنجی امیر گنوده  
آن که سیر ناکه در اینجا را می افشاید آن انبیا سردان

در بروی آنها حبشه و ایشان را با که نمودند پس گفت خدا ای  
 عمر ترا در این دنیا ایام و حیات تو بخشد آیا می بینی کسی را  
 که برسد مثل آنچه ایشان رسیده اند آن مرد و مرد دیگر خرج  
 نماید و همچو کار بجایند ملک گفت که چنین کردی و تو چرا این امر نمی کنی  
 برگشت که مثل آنهم فقات الحادیة لایبها اذن لی  
 فاخرج الیه بنفسی فاکلمه فانه لو نظرانی والی حیا  
 وحسنی و هیئت و ما فتم الله عز وجل لی لم یما لك  
 ان یحیی فقال الملك للعلام ان انبی ترید ان تخرج  
 الیک ولم تخرج الی و جلیظ فقال تخرج ان احببت فخرجت  
 علیه و هی احسن الناس و حیا فقات للعلام هل یب  
 مثلی قط اتم و اکل و اجل و احسن و قد هونتک و احببتک  
 فظرو العلام الی الملك و قال لا اضرب لها مثلاً قال لی  
 بعد از آن آخر ملک بر پیشکش گفت اذن و رفت بر در آن  
 خود پرده را بر او برد و گفت و گفت که ای عمر  
 و خط نماید من و جمال و حسن و ترکیب و شایسته و بخیر را که  
 خدا می عز دل منست من بود است و می که شایسته نماید منست

او را که ضبط خواهد کرد و جواب گوید پس ملک بر سر گفت که دختر  
 من اراده دارد که برده شود بیاید و با تو گفتگو کند و حال آنکه  
 هر که برده شود زشت است پس چنان گفت اگر میخواهد برده شود  
 پس برده شود آن دختر از آن برده و او بهترین زمان بود  
 از روی حسن و خوش روی و لطافت و زیبایی گفت پس  
 که آیا اندیشه مرگش را نمائید و بعضی را که اتم و تمام تر گوئی  
 و جمیل تر و خوشتر باشد از من و حال آنکه من تر از آن  
 و دوست میدارم تو تر جمیع شش من را که در بروی ملک  
 باو گفت که بنواهی مشی از برای تو بگویم ملک گفت خوبت بگو  
 قال زعموا ایها الملك ان ملکاً کان له ابان قاسراً همل  
 ملک آخر فغیسه فی بیت وامر ان لا یمر علیه احد الا را  
 بحجر فکث بذلك حیث اتم ان اخاه قال لایسده اذن لی  
 فانطلق الی اخي فاخذیده و احال له قال فانطلق  
 و خدمتک ماست من مال و متاع و دواب فاحمل  
 معه الزاد و احمل معه بالمغنیات و الواجیب پس  
 گفت روایت کرد که اندک پستی بود و او سرشت و غاف



پادشاه دیگر قهر و جبر نمود یکی از آن سپهسالاران او گرفت و محبوس ساخت  
در خانه و امر نمود مردم را که هر وقت مرده نمایند و بر بگذرد  
سکینی بجانب او بیندازند پس گفت و در یک نموده پسر پادشاه در اینجا  
یک ماه قیام کند از آن برادرش پیش پادشاه رفت که رخصت کن مرا  
تا بروم بجانب برادر و خود را فدای او تمام و بذل کنم و جید  
و چاره ایم از برای او و من او پرورش دادم و تربیت نمودم  
بر و در هر چه بخواند و هر چه بداند و هر چه بداند برای خود میمالد  
منع و حیرانی که خواهی پس آن پسر با خود برداشت زاده و توشه  
و منقعه و اموال و همراه خود بر دستان و سواران و کمان و نیزه  
فلما دنا من مدینه ذلك الملك اجبر الملك بقدومه  
وامر الناس بالخروج اليه وامر له بمنزل خارج من المدینه  
فستر مناعه وامر غلمانہ ان يبيعوا الناس و يسيروا  
معه و يسيروا ففعلوا ذلك فلما رأى الناس انهم  
قد شغلوا بالبيع انسأل و دخل المدینه و قد علم ان سجن اخيه  
ثم اتى السجن فاخذ حصاة فرمى بها لينظر ما بقى من نفس  
اخيه فصاح حين احصا بته الحصاة و قال قللتى سجن من

پسر تو یک شتر آن پادشاه رسید اخبار کرد و خبر داد نموده ملک  
بعد از آن که پادشاه امر نمود مردم را که هر که برون رود  
و احتیاجی او نمایند و دیگر امر کرد که منزلی مکانی که خارج شهر  
باشد از برای او تعیین کنند پس شتر و پسر را بخت مکرر داد  
منع خود را و امر نمود غلامانش را که هر دو شتر آن شتر را  
بر دم و سار و سار و سار نمایند و پسر پس آن غلامان را بخت  
کرد و اما پسر چون ملاحظه نمود و دید که مردم مشغول شتر خویش  
شده اند برخواست و داخل شهر شد و نشان کرد که بده نیست  
که سخن و زندانی که برادرش در آنجا محبوس است که است عبد الله  
آمد و سکنه ریزه برداشت و انداخت با آنجا از برای که برآید  
و مطلع شود که او ذی حیثیت و بقیه از دین است پس وقتی که  
آن سکنه نزد پادشاه فرماید نزد او رفت کسی و قبل رساندی  
ففرغ الحرس عند ذلك و خرجوا اليه و سألوه لم تحت  
وما شانك و ما بدالك و ما ديانك تكلمت و نحن نعدك  
منذ حين و يومك كل من يترك بحجر و دماك هذا  
الرجل حصاة فضحت منها فقال ان الناس كانوا امری

علی جهالت و سرافندی هدا علی علم پس فرغ نمودند ازین کلام  
او عاریین و آهانی که بر او گذشتند و ایراد پروردگار نمودند و سوا  
نمودند از او که چرا فریاد میکنی و چه بر سر تو افتاد و چه خبر شده  
نمودی که بگو در امری و حال آنکه مانندست که ترا خدا بگفت  
و هر کس که در میکند سبک بجای تو می آید و هیچ مشکلی و  
تضرعی و خجری بنمای و این در سبک ریزه طرف تو آمد و خست  
و تو از این جهت ناله و فریاد میکنی بپرگفت برستی که مردم سبکی  
که من می آید از روی جهالت و بدون قصد و نیت بود و  
این مرد خدا و قصد این کار نمود ازین سب است که من ترا گفتم  
و فرغ و فرج نمودم فاصرف اخوه و اجا الی منزل و قال  
لناس اذا كان خدا فالتوفی انشر علیکم ترا و متاعا لم ترا  
مثله قط فاصرفوا و مندا حتی اذا كان من العدا و  
علمهم باجمعهم فامر بالانفس و امر بالمغنیات و التما  
من کل صنف مما معه مما یلهی به الناس فاحذوا فی شایم  
فاستعمل الناس فانی احاء قطع غدا اقلاد و قال فی  
مداد و لك فاحلسه و اخرج به من المذیة ففعل علی

دواء کان معد حتی اذا وجد راحه اقامه علی الطريق  
پس متصرف شد و برگشت از پیش برادرش و قبرش رفت و گفت  
برو و حج که صبح پیش من باید تا صبح که تا کنون پیش شما بودم  
که هرگز مثل آن ندیده باشید ایشان آن روز برگشتند و چون صبح  
آمدند نزد خدای پیش بر سر آمدند که متعلق با و رند و دیگر  
نموده مضیان و سازندگان و مطران از مضیی که پیش او می آید  
آورده بود که آنها شتر و غنای و سار کنند و مردم شتر و  
در کار خود که در دست خود می آید و مطران شدند پس آمد برادر  
سپر و قطع کرد و پروردگار در پیر ما و غنای را از مضی او و  
گفت که من مدای و محال میکنم ترا بعد از آن او را سپرد و آن  
از شهر و مراجعات او را در سم که است تا آنکه بر جنت رسید  
و عزب شد پس اقامت را در باور کرد و برادرش شهر خوش بود  
ثم قال له اطلق فانك ستجد سفينة قد سارت لك فی  
البحر فاطلوسا یرا وقع فی جیت فیدنیك و علی الجب شجرة  
فامتیة فطرا الی الشجرة فاذا اعلی راسها اثنا عشر عولا و  
فی اسفلها اثنا عشر سيفا و تلك السوف سلوة لمعلقة



فلم يزل يحمل ويحمل حتى اخذ بعض من الشجر فعلق  
 به وتخلص وسار حتى اتى البحر فوجدت سفينة قد  
 اعدت له الى جانب الساحل فركب به حتى تاخر به  
 اهله وعمره الله امها الملك اتراه عابدا الى ما كان  
 قد مابن ولقي قال لا قال فاني انا هو فسا سوامنه  
 بعد ازان كنت برادرش که متوجه راه شود و برادرش  
 خوانی یافت کشتی ترا در آن کشتی ترا بیکر و ایتان نامهر برت  
 اثبات آن پیر می آمد و واقع شد در جایی که در آن چاه آردای  
 بود و بر سر چاه درختی دید که از آنجا رو سیده بود پس نظر  
 کرد بر درخت شاهانه نمود و دید بر سر درخت دوازده غول  
 قرار گرفته اند و در پائین درخت دیده دوازده پسر برهنه  
 که حلق و او را آن بودند پس حیل و دست و پا کرد و نه از پشت  
 شاخ درختی تپش شد و خود را او بخت و خلاص شد و  
 بجای یافت و حرکت می نمود تا آنکه آمد کنار رود و پس  
 بکشتی که بجای ساحل بود در آن کشتی قرار گرفت تا آنکه ایل  
 و جماعت او با و ایتان نمودند و غرضش رفتند از آن محل

حیات بخشید بتو ای ملک آیامی منی محو بخشی را که بر کرد و نمود  
 نامه را بخواند و شاه که بود و ملاقات کند و برسد  
 با سخن گفت که از آنجا رفت و اگر آنجا رفت محقق که من  
 مثل آن شخص بر باد پس شد ملک و روزی در دشتش از دور  
 طبع رسید و غناء الغلام الذي صجبه وقال اذ كوني لها  
 و انكسها فقال الغلام للملك ان هذا يقول ان حب  
 الملك ينكح ابنته فعل افلا اضرب له مثلا قال لا  
 قال ان رجلا كان في قوم فركبوا سفينة فصاروا في  
 البحر ليل الى ثم انكسرت سفينتهم بقرب جزيرة في البحر  
 فيها الغيلان فغرقوا كلهم سواه فالتقاء البحر الى الجزر  
 وكانت الغيلان تنزف فاني غولا فتومها فكلها حتى  
 اذ اكان مع الصبح قلته وسمته اعضاء بين صولجا  
 بعد ازان آمد آن پسر که مصاحب و غرضش بود و گفت آن  
 رفیق که گفتی مرا بکن از برای این دختر و تزویج من در آن رود  
 پس هر یک گفت که رفیق من بگوید که اگر این مرسته باشد  
 من بکن صنیاع دختر او را و اگر نهی باشد این کار را بکن پس

پسر بگفت ای پسر ای از برای رفیقم درین بابست که بگویم ملک  
بگو گفت مردی بود در میان قوم و جماعتی افزون با جماعت  
و قرار گرفته بکشتی در رفت در دریا و می آمدند خند بسیار  
بعد از آن بکشتی کشتی ایشان در دریا یکی جزیره که دور دریا بود  
و در آن جزیره غولان قرار گرفته بودند که کارشان در دری  
بود پس آمد غولی بفرست از میان ایشان بکنار دریا اتفاقا  
آن مرد چون آن غول را دید خوشش بهم رسید و بکنج نمود  
از آن وزن خود کرد و با او بود اما اگر نزدیک صبح شد غول  
برخواست و بقل رسانید آن مرد را و پاره پاره کرد و پاره های  
او را و شربت نمود و میان رفیقانش فاش فاش گفت که لعل لعل  
فاخذته انبه ملك الغولان فانطلقت به فبات معها  
شکها و قد علم الرجل ما لقی من كان قبله فليس ينام حزنا  
حتى اذا كان مع الصبح نامت الغول فانسل الرجل  
حتى اذا الى الساحل فاذا هو سفينة فادى اهلها  
وامستغاث بهم فحملوه حتى اتوا به اهلها بسلام  
افئد ان کار از برای مردی که قصه را غولی که در میان

غولان بود که رفت شخص را و همراه خود بر وزن دشت و پسر  
پیش او اما آن مرد داشته بود و شنیده بود آنچه بر سر مردی  
آمده و ازین واسطه اندیشه خواب نموده و تمام شب بیدار  
تا وقتی که نزدیک صبح شد غول خوابید و آن رجل برخاست  
و بیرون آمد اما که رسید بکنار دریا و ملاحظه نمود و در کشتی را که  
در آنجا بود پس ندانید و بجز دستغاش نمود و بمرم آن کشتی  
و ایشان او را همراه بردند اما که پیش از آن مردم خود آمدند فاش  
الغولان فاقوا الغولة التي باتت معه فقالوا لها ان  
الرجل الذي بات معك قالت قد فرمتي فلكذوها و  
قالوا قد اكلته واستأثرت به علينا فلنقتلنك او  
تايننا بدفرت في الماء حتى اتمت في منزله فدخلت  
عليه وحلبت عنده وقالت له ما لقيت في سفرك هذا  
قال اقيت بلاد وخلصني الله منه وقرع عليها ذلك  
فقات و قد تخلصت قال نعم فقالت اني انا الغولة و  
لا اخذك اما چون صبح شد غولان آمدند پیش آن غولی که  
در میان ملک بود و میو تر کرده بود و با آن مرد و از در رسیدند که کشتی



آن مردی که با تو بود غول گفت از من قرار نگیرد پشیمان  
 آن غول که اندک پیش که اکل کرده آن مرد را و بسیار که باز در  
 خود می باید او سپید کنی که اگر بد کنی قبل برسانیم تر بجز غول  
 بجات در برفت و رفت تا آنکه نزل شخص رسید پس او  
 و باو گفت که درین سفر چه خبر رسیدی گفت طاقت نمودم بجای  
 و سلامی رسیدم و آخر خدای عزوجل مرا خلاصی داد از آن بلا و  
 و بیان کرد و باو آن خبر را پس غول گفت خلاص شدی از آن بلا  
 گفت الحمد لله خلاصی ایستم گفت که منم آن غولی که سکوی و خلا  
 آمده ام که ترا بر من فعال افشندت با الله ان یتلکینی فانی  
 اد لك مکانی علی رجل قال لی ارحمک فانطلقا  
 اذ ادخلا علی الملك قالت اسمع منا اصلح الله الملک فی  
 تزوجت هذا الرجل وهو من احب الناس الی ثم ذکر  
 انه کوهی و کوهی فاصبر فی امرنا فلما رآه الملك اعجب  
 حمالها فخلا بالرجل فصاره وقال له انی قد احببت ان  
 تزوجکما فارتزوا قال نعم ما نصلح الا للملک فترزوا بها  
 و بات معها حتی اذا کان مع السحر ذبحته و قطعه و جمعه

الی

الی صوابا فها آن مرد گفت بخدا قسم میدهم ترا که با من  
 مرا چون می شنیدم آن کاری که بر سر آن مرد آمده از من یک تخم  
 غول گفت من ترسم تو می کنی و ضرری تو نمی رسانم پس بر جمعه  
 رفتند تا آنکه غول شد پیش پادشاه و غولان غول گفت  
 کلام ما را بشنوی ملک خدای تعالی اصلاح حال تو کند تحقیق که ترس  
 نمود مرا این مرد و او را بسیار میخواست و خواهم این را بگویم  
 از صحبت من و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 حکم کن اما چون ملک مخطو او نمود و دیهات و ترک آن غول را  
 مشام به که خوشتر آمد او را پس خلوت نمود و شخص را خلوت  
 طلب و ملافت و مهربانی باو کرد و باو گفت که من بخوانم که او را  
 او را من تزویج ادنیایم آن مرد گفت خوبست و این را بگویم  
 ملک است بعد از آن ملک تزویج کرد او را و پیش او و در آن  
 شب تا آنکه وقت حوشد غول بر جاست و زنجیر نمود شخص را  
 و قطع نمود اعضایش را و منمت کرد بمصاحبان و رفیقانش  
 افتری ایها الملک احدا لعلهم هذا ثم سئل قال لا  
 فقال الخاطب للعلام فانی لا افارقک ولا حاجة لی فیما

اردت فخر جانی عند الملك بعد ان الله عز وجل بعثني  
 في الارض فهدى الله عز وجل بهما انا ساكنة وبلغ  
 شان العلام وارتفع ذكره في الافاق فذكر والدته  
 فقال لو عشت اليه فاستفتيته مما هو فيه فبعث اليه  
 رسولاً فأتاه فقال له ان ابيك يقربك السلام وتق  
 عليه خيره وامره فأتاه والده واهله فاستفتهم مما  
 كانوا فيه سبباً فأتى الملك ابا محمدي راى سبباً كهذا ان  
 امره او معرفت بهم رسانيد باشد وروى ودر آن  
 حوز را ميذارد ملك گفت يعنى است كه نخواهد كه پس گفت آن  
 رفیق بر سپهر محقق كه من از تو مفارقت نمكنم و حستيا چنان  
 تزويج نمازم تاين آرميش ملك پروان فرشته و عبادت  
 خداى عز وجل ميكردند و سياحت و جهاد كرده بودند و در  
 سكرت بسيارى از مردم را براه رست تا آنكه شتران خست  
 ايشان و بگشتند و گشتان در افاق و بسمع پرورش رسيد  
 آن خبر بگشت پياي كرسش او دستاو او را خلاصى داد  
 از آن سخت و رسول يعنى مؤيد و بجاى او ارسال كرد آن

رسول آمد پیش نگذاشته و گفت پیرت سلام رسانیده ترا و گفتم  
 كه شتران را ده پیش آنحضرت اجار و احوال خود را بعد از آن  
 پرسش با اهل مرويش باستقبال او آمده و بجات داد  
 شتران را و ايشان را از اجهالت و ضلالت دعوى و بطون  
 راجع ايشان نمود



سید

حكيم عارف تدبر بمرور رجوع كرد وقت بنزلهش و چنانچه



بر بود و هفت چند روز و کم تر و دیگر تا وقتی که دست میگیرم  
 قیام باب شده است و بود هفت را برادر است و لالت که این  
 و ارشاد نموده اند بعد از آن هر دو آن آید از آن که او خود  
 دیار دیگر شد و بود هفت از این امر عزیز و عظیم گشت پس گشت  
 و خبر نموده تا آنکه وقت آن رسید که خروج کند و برود و سوی  
 نسا که از حجاب ایشان کرده از برای آنکه ندانند بهر کسی  
 بحق و مردم را ترغیب کند به بندگی رب مطلق و ارسال نمود  
 و فرستاد خدای خود جل جلاله ادعای ملک را و ادعای  
 چون دید که کسی پیش بود و اسفندیت ظاهر شد و آمد پیش او  
 و استیاد تر او و گفت بمو هفت ترا با خبر و خوبی و شایسته  
 و سلامتی تو انسانی میان بهایم و حیوانات که ایشان عالم را  
 فاسق و جابرند و جابل و ناقص و ناهستند و او را هم بسوی تو  
 تحت و در وقت تعالی را و اوستی که اگر صاحب خلقت است  
 مرا بسوی تو ثابت رت دهم و بخاطر او هم ترا آنچه غایب و  
 نهان است ترا از امور آخرت و دنیای تو فاعل بشا رقی  
 و مشورتی و لا تغفل عن قولي اخلع عنك الدنيا و انزل

عنك شوقها و از حدی الملك الزایل و السلطان الفانی  
 الذي لا يدوم و عاقبه الذم و الحسرة و اطلب الملك  
 الذي لا يزول و الفرح الذي لا ينقضي و الراحة التي  
 لا يتغير و كن صدقيا مقسطا فانك تكون امام الناس  
 و تدعوهم الى الحق فلما سمع بهذا اسف كلام الملك  
 بين يدي الله جل جلاله ساجدا و قال اني لا امر الله  
 مطيع و الى وصيته متبدي فرفي بامر ك فاقى لك حاكم  
 و لمن لعبت الى شاكر فانه رحنى و رؤوف و لم  
 يرفضني بين الاعداء و اني كنت بالذي اعتنيت به مهنما  
 پس متوجه شو و قبول كن بشارت و مرده را و غافل مژد انمن  
 من دطلع كن و رنغ نما از غوه و ديارا و سلب نما و دوسار  
 از غوه شوات و لذات و طر قائل ضلالت و غمى را و  
 زناوت و دوسر كن در ملك زایل فاني و سلطت رطل  
 غير فاني که بی ثبات و بی دوام است و دنی فاعل غیر متدا  
 و عاقبتش عبرت و مذمت و نکالت و تاسف و کاست  
 و دو بابت و طلب كن ان ملكي را که لا يزال و معصوم است و

و پائیده و وطن حقیقت و فرج و سرور و سعادت و مقتضی غیور و  
 دهر و اهری و عبور سیلی و آیه سیرین و رختی که تیغ و تیغ  
 میوه و یعنی که باطل و زایل میگرد و صدیق و صادق باشد  
 قاسط و عادل باشد پس تحقیق تو ای بود آشف انام سس  
 خلاق و خدای بود و ایشان را بخت و بخت چاه و دان  
 دعوت و خواص بود پس چون بود آشف استماع کلام ملک  
 افا و بر زمین از عطی و عدالت و کبریا و جود و حق  
 سبحانه و تعالی و سجده و خضوع و خشوع نمود و گفت که من از برای  
 امر خدای تعالی طمع و مقام و بوسیت و سفارش او عمل  
 ننمایم و زمان بر دارم پس مرد کن و بیان نما مرا از خبر  
 تحقیق که من بجهت تو ترا و شک منم ایمن کنی را که در سال بود  
 ترا پیش من بدستی که خدای عالم رحمت و رحمت نموده  
 بمن و دانم داشته است مرا بیان اعادای و دشمنان و دشمنان  
 و اعتقاد و ارم با تجرئی که ایتان نموده و اظهار بمن سنیان  
 قال الملك انی اجمع اليك بعد ايام ثم اخرجك  
 فها و لذلك ولا تفعل عنه فوطن بود آشف

بقصد علی الخروج و جعل همه كله فنه ولم يطلع علی ذلك  
 احد حتى اذا جاء وقت خروجه اتاه الملك في خوف  
 الليل والناس ينام فقال قم ولا تؤخر ذلك فقام ولم  
 يقض سوره الى احد من الناس غير وزيره ملك گفت بر من  
 و در جمع و عود و خرام نمودیش تو بعد چند و روز و کس را  
 از پیش تو پر و ن خرام رفت هیا و اما ده و مسعد آمدن  
 من باشد و عاقل شود پس بود آشف قرار بر من روشن  
 و عازم شد و عمت و خواش خود را معروف بان ریخت  
 و خبردار کرد و محکس را بر آن امر که وقت پر و ن روشن  
 رسید ملک و در خوف شب پیش او آمد و مردم و در خراش  
 گفت بر بود آشف بر خبر و خبر کن این کار را پس زحمت  
 و بهیچکس آن سر را اظهار نکرد و کس بوزیرش فینما هو  
 برید الرکوب اذا اتاه رجل شایب جلیل من كان  
 فی ملکهم و بلادهم فخذله و قال این تذهیبان  
 الملك و قد احصا بنا العسل و هذا الملع الحكيم الكامل و  
 تتركنا له و تترك ملکك و بلادك قم عندنا فاننا کننا



منذ ولدت في رحاء وكرامة ولم تنزل بنا عاقبة ولا  
 مكرهه فكنه بوز اسف وقال امكت انت في بلادك  
 واهل ملكك فاما انا فاذهب حيث شئت وعان لما  
 امرت فان انت غنتي كان لك في علي نصيب  
 درين وقت كه مكراده اراده موارى پشت آمد پیش او  
 مرد جوان چپلی كه از جمله انجمنی بود كه در مملكت ایشان  
 می بودند و سجده و سجود او را دقت كجی میزدی ای  
 پادشاه و از رفتن تو برسد تا عسره و شواربی ای حکیم  
 كه من و چرا كه میكنی ما را و او میكنی ملك و بلا خود را  
 اقامت نمود پیش پادشاه بچقیق كه تا حال در رفا و خراجه  
 و دست و گریست و اینست و آفتی و مكر و سی و عا هندی اند  
 باز سید است بوز اف او را تكین او و ملین ساس  
 دكفت با و كه خبر كن در بلا و خود و توقف تا من با كجی  
 خواهم رفت و آنچه ما نورم عمل خواهم نمود پس اگر خواهان  
 من باشی اثر من تو خواهد رسید و بی بهره كجی بود ثم و ك  
 فساد ما قضی له ان یسیر ثم انه تزل عن فرسه و و در

یقود فرسه و سیکی شد البكاء و یقول لبوز اسف  
 باقی وجه استقبال ابوبك و بما اجیم ما عنك و باقی  
 عذاب و موت نصلا فی وانت كه بطوق العسر و الادی  
 الذي لم تقوده و كف لا مستوحش وانت لم تكن وحده  
 یوما فظ و حیدك كيف یجمل الجوع و الظما و القلب علی  
 الارض و التراب بعد از ان سوار شد و رفت تا بهی  
 رسید كه می بایست آنجا توقف نمودن پس رفت و آمد و در  
 اسبش را می کشید و گریز رفت و شدت میکرد و سیك میزد  
 كه بچه و جرمش پیش میرفت و الدفات روم و بچه خراج  
 سازم ایشان را و آنها را بچه سیاست و عذاب هلك نمایند  
 و تو چون طاقت در تحمل مسره و شواربی و اذیت و ارمی حال  
 اكه عادت نموده آنها در كونه مستوحش نخواهی شد و و  
 كنوا نمی داشتن حال اكه هرگز يك روز آنها نبوده و بر وجه  
 عادت نموده و حید و حمت چگونه تاب و طاقت كسانی  
 و تشكی خواهد آوردن و چه كویان مقبل میشود و بر كوی  
 و سوار بی بر روی زمین و تراب فكنه و عزا و و هلك





ومانی و چون طاعت شد از برای من اصل و لب و جسم و استیلا  
 نمودم چنانکه انبیا و میثاق خدا و غریبا ترک نمودم و نشان  
 و واکند استم غریبان را و بیل نمودم اصل و حب و مادامی  
 خویش را پرسم و تنی که شام دهی کنی یا فوتت را و خوشحال  
 و سرور میداد و سکه و کسوت و لباس مرا یا تو می میداد  
 سرماند و او دوستی و دوست و محبت و صداقت و تقصیر را  
 و رباب تو پس باز میداد و منع نمیکند و دوستی من نسبت تو از  
 مغفرت رسانید و او بنور تو و مروت تو را چه نمود و او را  
 ثم رجوع و زبیر و قدیم بود اسفا اما به یحیی حتی بلغ نضا  
 و اسفا فرغ راسه و رای شجره عظیمه علی عین ماه من احسن  
 ما یكون من الشجر و اکثرها فحار و غضا و احلاها ثمرا و  
 قد اجتمع الیه من الطیر ما لا یعد کثرة فترید لک المنظر  
 و فرح به و قد تم الیه حتی دمانه و جعل فی نفسه فستیر  
 فشبّه الشجره بالسیری التي تدعی الیها و عینا لما بالملکة  
 و العلم و الطیر بالناس الذین یجتمعون الیه و یقبلون  
 الذین بعد الذین و زبیر شامرا و عود نمود و ورتک و ورتک

می آمدند اگر نصایحی را دیدی چون سرالاکر و درخت طیاری که  
 برکنار حشید آبی واقع شده بود که بهترین و نیکوترین درختان  
 و درختان حشید زیاد تر بود و میوه اش شیرین تر و طعم  
 بود و درختان بسیار بی حد و نهایت بران درخت باقی بودند  
 پس بر آن خف با من نظر و کن سرور و خوشحالی بهم رساند و می  
 ناکند رسید به موضع و تاویل و تفسیر نمود و پیش خود نشیند  
 و درخت را به شاری که با او خوانده شده بود و حشید آب را  
 نشیند و نوک بخت و علم و معرفت و طیر و مرغان را نشیند  
 سخنانی که پیش او خوانده اند و از دین و مذرب با قول  
 خوانند و در فینما هو قایم اذا تاه اربعة من الملائكة  
 یسئرون بین یدیه و هم یبتغیانهم ثم رفعوه فی جوار السما  
 و اوقتی من العلم و الملکة ما عرف به الاولی و الوسطی و  
 الاخری ثم انزلوه الی الارض و قروا معه قرینا الملکة  
 الاربعة فکلت فی ملک البلاد حیث اتم اقراض سولا یط  
 پس آمد پیش بود و تنی که تمام و بسیار بود و ملاک  
 اربع درخت او می شد و بود و تنی که تمام و بسیار بود و ملاک

آنجا برست بعد از آن ملائکه او را بلند نمودند و در پیشگاه  
 میان زمین و آسمان و باو تسلیم کردند علم اول و وسط و آخر پس  
 پادشاه او را نزد زمین گذاشتند و قرین و رفیق و در آنجا  
 پس بر او افتاد و آن ملائکه مدتی بود بعد از آن که در پیشگاه  
 که پیش از آنکه بود فلما بلغ والده قدومه خرج شیخ  
 و الاشراف و المومنین و قزو و واجتمع اليه اهل البلد  
 مع دعی قرابت و حشمت و قعودا بین یلید و سئلوا  
 و کلهم الکلام الكثير و فوش لهم الاساس و قال لهم انصروا  
 الی باسماکم و فوخوا الی قلوبکم لاستماع حکمة الله الی  
 هی فوالافتن و ثقا بالعلم الذی هو دلیل علی سبیل الله  
 و انقطعوا عقولکم و اقموا الفضل الذی بین الحق و الباطل  
 و الضلال و الهدی پس بر پیش چوین بطلع شد که بود بهشتی  
 با اشراف و وزراء اهل خرد و چون آمدند به استقبال و اکرام  
 و اعزاز و توقیر و احترام شاهزاده بودند و دیگر اهل شهر  
 اقربا و خویشان شاهزاده نیز آمدند و در خدمت بر او افت  
 نشستند و سلام و تحنن نمودند و بر او افتادند و باو گفتند

بسیار سینه و باطن خن از برای ایشان بکثرت است و گفت که  
 بشنید و متوجه شوید و سماعی فرمودند و غنی و غنی سازید که  
 حوزا و حلقه میداد و مع خبر و در حرکت و سماع بشنید که  
 و بپایان گفت که او خرد و بزر و متوجه غنی است و بعد و بصیر و بصر  
 حقیقت دلیل و ادبی در باب چوین است مرشد و شد  
 اهل کرم و قدری است ممکنا بچریت که بکثرت است پادشاه  
 از غرض است و صفات و غنی سید و از شرعی و حیات  
 و در آنجا رفیع علیه اهل مبارک و بر آنجا سینه عار و متول  
 میکردند و بجز غزل و بجز سبیل قدیم و عایین سینه در سخن که  
 خداوند عالم بفرموده من بقی الحکمة فقد اوتی غیر کثیره و ثقی  
 و اختصار سینه بعد و آنجا بچوین است که دلیل است بر سبیل  
 و ساکت بفرموده و آنجا و آنجا و بچه کثرت و غزل و آنجا  
 حوزا و خبر و از غنی شاهزاده و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
 غنی و صفاتی را از میان حق باطل و حیرت و غفلت است  
 و اعلموا ان هذا هو دین الحق الذی اتی الله تعالی  
 علی الانبیاء و الرسل صلی الله علیهم فی القرون الاولی



فخصنا الله به في هذا القرن برحمته بنا وراحمته وتحننه  
علينا وفيه الخلاص من نار جهنم الا انه لا ينال ملكوت  
السموات ولا يدخلها احد الا بالايمان وعمل الخير فاجتهدوا  
فيه لتدركوا به الراحة الدائمة والحياة التي لا تموت  
وبما انكم راى انكم منكم يوم دين حق است انجان ديني  
که انزال کرده است خداى تعالى بر پيغمبر و رسولان و قرنها  
و زمانهاى سابق و مخصوص ساخته است با آن عطيه با جا در دين  
و ادا آن بسبب رحمت و رافت و شفقت و مهربانى او با و خلاصى  
از آتش و دوزخ در اين دين است و بدانيد که غير سبيد ملکوت  
سماوات و عالم غيب که عالم الود و خلود است بهر چه بگويند  
و اذعان و اعتقاد راسخ جازم و يقين ثابت عازم و اعمال  
رضيه و افعال محسنه پس جهد و سعی نمايد در دين تا برسد  
براحت بغير ورنه باي سپيد از خدا بياييم و خلاصى يابيد ز نار  
جحيم بسبب ايتان بما بورات الهى و الهام و فطنتهاى خود از لوازم  
و فايزه شويد بگوئى که بى اعطاع و ذى دوام است و شرافتى که  
پاييده و مستد است و من امن بكم يا الدين فلا يكون

ايمان طمعا في الحياه و رجاء لملك الارض و طلبا للمواهب  
الدنيا وليكن ايمانكم بالدين طمعا في ملكوت السموات  
و رجاء للخلاص و طلبا للخلاص من الضلاله و بلوغ الراحه  
و الفرج في الآخرة فان ملك الارض و سلطانها زائل  
و لذاتها منقطع و من اغتر بها هلك و اقتصر لو قد وقف  
على ديان الدين الذي لا يدن الا بالحق و ان الموت  
مقرون مع اجسادكم و هو صمد لا رواحكم ان  
يكنها مع الاجساد و مى بايد که ايمان و اوران شما برين از  
براى طمع حيات و عيش و رجاء مالک شدن ارض و طلب دنيا  
مواهب و مزايا و عطايای دنيان باشد و مى بايد ايمان شما  
برين از براى طمع و خواهش ملکوت سموات و عالم غيب از  
همت و جهد و اسيد و اري شما بخواهي عذاب و عقاب و فايزه  
رحمت ملک و ثواب باشد و طلب نمودن رسالتى از عمو  
و غوايت و بلوغ و رسيدن بفرج و رحمت و فرج و فرغت  
در آخرت باشد پس بجهت که ملک و سلطنت دنيائى است  
و لذات او منقطع و باطل است پس کسى که معذور و فرغش او شود



خاسته اند که می شود و شمسار و رسوایک و در پیش خدا عالم و جامع می  
آدم اینجا نمانی که مشیت دین حق است و رافع نماید این طریقت  
مطلق است درستی که موت مقرون و مقارنت با حیات و حیات  
شما و در صد و ر صد و آتی است با روح و روح های شما و جدا سازد  
ارواح را از اجساد و علاقه آنها را بر جسم خاکی ببرد و اعلم الله  
که این طیر که گفته اند در علی الحیوة و النجاة من الاعداء الا  
بقوة من المصبر و الجناحین فکذلك الانسان کما یقدر  
على الحیوة و النجاة الا بالایمان و عمل الخیر کما مل فی فکر  
ایها الملك انت و الاشرف فیما یسمعون و افهموا و  
اعتبروا و اعبروا البحر ماد امت السفینة و اقطعوا لمفارة  
ماد ام الدلیل و الطهر و الزاد و ملکوا سبیلکم ماد ام المصباح  
و بدانید این را که منجی که طیر و مرغ قدرت و توانایی ندارد و رجای  
و نجات از اعدا که یک قدر از قوت بصر و حواس و بال و پر و پشیمین  
انسان قادر نیست رجایات جاودان و نجات و رستگاری  
با ایمان و عمل نجات و ترک شهوات پس فکر و نظر نماید ای ملک



